

نام رمان: بورسیه

نویسنده: سامیه رحمانی

« نایس رمان »

[www.niceroman.com](http://www.niceroman.com)



مقدمه:

او میخواهد راهی شهری دور شود...

اسمش را میگذارد "شهر آرزوها."

اسمش را میگذارد شهر رسیدن به پاسخ سوال های سالهای دور و درازش اسمش را

میگذارد رسیدن به خوشبختی اما آیا برای خوشبخت بودن باید همیشه رفت؟ آیا

خوشبختی در شهر دیگریست؟ برای هر رسیدنی باید راهی شد؟ او هم نمی داند...

و بورسیه تنها راه باقیمانده برای رسیدن به جواب سوال های ذهنش است...

شماره ی ۱۲۶ به باجه ی ۲...

نگاه کردم به صورت آیدا که معلوم بود حوصلش سر رفته. و بعد نگاه کردم به اون ساعت

بزرگی که درست روبروی ما روی دیوار بود و زیرش هم تاریخ و ساعت نوشته بود. ساعت

۱ ا شده بود. بعد دوباره برگشتم به سمت آیدا و گفتم: هان چه مرگته؟ آیدا: به تو چه؟

-آخه تو اصولاً مته آدم به جایی نمی شینی. همی شه یا نی شت بازه و میخندی یا هم داری تند

تند حرف میزنی.

آیدا: دیگ به دیگ میگه روت سیاه.

-درد. منو با خودت قاطی نکن.

آیدا: آره ه ه.. تو آدم حسابی هستی. ببین فیلمشو مته این دکتر مهندسا یه فیگوری ام رفته هر کی شناسه فک میکنه خانوم دکتری..

-الان نیستم ولی قراره بشم.

آیدا: حالا جون من چرا اومدیم بانک. نمیشاد کارت به کارت بکنی.. یا از اینترنت پرداخت کنی؟ تو که بزnm به تخته ناهار و شامتم جلوی لپ تابت میخوری...

-خواستم یه تنوی بشه. خیلی وقته نیومدم بانک. مته آدم بشینیم بهمون میاد یا نه.

آیدا: شاید اومدی یکی از این پسرای خوشتیپو تور کنی؟

بعد بهم چشمکی زدو باسرش چن تا پسر جوونی که معلوم بود آدم حسابی ان و با کمی فاصله روی صندلی های کنار ما نشسته بودن اشاره کرد. چپ چب به آیدا نگاه کردم: ای دختره ی...

آیدا: هان بقیه اش؟

-خواستم بیارم قاطی آدما کنم ولی تو آدم نمیشای. اینجا هم دسات از این کارات برنمیداری.

آیدا: خب اینجا شاعبه مرکزیه این بانکه خنگه. ببین معلومه که اونا خرپولن. ا ه یکیشو تور کنیم

چی میشه پارلا جون؟ بیا تا نوبتمون نرسیده یه کم تلاش کنیم شاید چشمشونو رفتیم.. نه؟

-خوش اشتها هم که هستی. تو رو نمی دونم ولی برای من که پول اصلا مهم نیست. فقط آدم باشه و درکم کنه کافیه. پول که ملاک انتخاب شور نیس..

آیدا: ایششششش... از خداتم باشه. اصلا خودم میرم. نمیای دیگه؟ -نوچچچ...

آیدا خواست بلند بشه که یه صدا اومد: به به.. خانوما شمام اینجا هستین..

سرمو بر ردونم بینم کیه از پشت سرم بود رو صندلی های ردیف بعدی نشسته بود. دیدم تیلو ملکیه خرخون دانشگاه. فتم: سلام. بله.

آیدا با شوه فت: او!!!!!!... آقای ملکی خودتونین؟

تیلو: پ ن پ روحمه... مزاحم نمی شم. شما به کارتون برسین. بعد یه لبخند معمولی

تحویلمون دادو رفت یه کم اون طرف تر نشست و مثلا وانمود کرد که اصلا حواسش به ما

دوتا نیست. ولی من که میدونم داری زیر زیرکی دیدمون میزنی. همین که رفت آیدا سااقلمه

ای بهم زد و فت: پارلا خدا بگم چیکارت کنه. دیدی چی شد؟ کل آبروم رفت پیش این جیگره.

پوزخندی زد و فت: آره از بس یه جا بند نمیشای. تکون میخوری که همه نگامون

میکنن. همه حرفامونو شنیده.

آیدا: پارلا...

یهو صدای خانومه رو شنیدم که فت: شماره ی ۱۳۴ یه باجه ۳ همونطور که بلند میشادم آروم

فتم: پارلا و کوفت. اجازه من لازم نیس. برو بشاین باهش حرف بزن. بعد دوباره رفتم تو قالب

همون خانوم دکتره و به سامت همون باجه رفتم.

سوار پی کی من شدیمو مسیر دانشگاهو در پیش رفتیم. ضبطو روشن کردم و فتم: آی دیوونه... الان پساره فک میکنه این دوتا لنگ یه شاوهرن. یه آهنگ سنتی از سالار قیلی هم پخش میشد.

آیدا شونه ای بالا انداخت و فت: نه که نیستیم..

دستم بلند کردم و فتم: تو آره ولی من نوووچ.. دختره ی چشم سفید آیدا: آره خانوم شما ا جوبه ای ه ستی و ا سه خودت.. این آهنگ زاخارت چیه وش میدی؟ همینارو وش میدی که اینقد بی روحیه شدی.

-همین که تو روحیه داری برای المو آدم بسه... پسرای دانشگاه از بس روحیه از تو میبینن دیگه وقت ندارن به من وامثال من نگاه کنن

-اون که بله. اونا حق ندارن به تو نگاه کنن. بعد یه کاسات از کیفش بیرون آورد و فت: پارلا تیقه ای به خدا. اون از آهنگت اینم ضبطتت. این ماشینت. صدو یک بار فتم دختر کاست دیگه پیدا نمیشه اینو وزش کن..

-دارم باهات محترمانه برخورد میکنم دروباز کن م شو پایین.

-اووه... بی کلاس دمه..

-این چرا خفه خون رفت؟

-مشکل از کاست من نیس. مشکل از ضبط خودته.

خواستم یه کم دسکاریش کنم که یهو شروع کرد به خوندن:

چقد استرس داری تو آروم باش بیخیال دنیا و قانون باش  
 یه سری مشکلات هنوز بینمو هست که کنار میایم هردوتامون باهاش...  
 آیدا: حیف این آهنگ.. اه آرمن بفهمه آهنگش تو همچین ماشاین تیقه ای هم پخش میشه  
 قطعا خودکشی میکنه...  
 -خیلی هم دلش بخواد من هر آهنگیو وش نمیکنم..  
 آیدا: اون که بله. آرمن اه راننده همین ماشین قراضه رو بیینه دربست اشکش میشه..  
 -اه... اه.. حالمو به هم زدی... رسیدیم.  
 ماشینو پارک کردم و خواستم پیاده بشم که ایدا فت: ببین آرایشتم خوبه.. پخش و پلا که نشده؟  
 -نه زیزم. تو ماهرتر از این حرفایی.  
 دوباره خواستم پیاده بشم که آیدا مقنعه امو ک شید فت: جون من یکی دوتا از اون موهاتو  
 بریز رو صورتت یه حالی کنم.  
 -تو حال کنی یا اون پسرای نکبت؟  
 -حالا چه فرقی میکنه.. اول من بعد اونا به نوبت.  
 -من این کارا رو دوس ندارم. ولم کن.  
 حالا آیدا یر داده من مقنعمو بکشام یه ذره قبتر.. همینجوری آیدا میکشاید قب من  
 درساتش میکردم کم کم داشاتیم در یر میشادیم که یهو آیدا جیغ کشاید: بمیری  
 پارلا... تعجب کرده بودم که چرا ولم کرده داشاتم تو آینه نگاه میکردم که دیدم تیلایه کم با  
 فاصله وایساده وانگار منتظر یه کسیه. آیدا: اون از ندکاری صبحت اینم از الان...





"مال خودمه" رو یه جوری بلند فتم که همه با تعجب نگام میکردن. احساس کردم چن تا از بچه ها با تمسخر بهم نگاه کردن. آیدا که این وضاعتو دیدبا یه لبخندژکوند مصنوعی فت:بریم دیگه زیزم.

صدای چن نفرو شنیدم که میگفتن:خوش به حال آقای ملکی.این بورسیه هم بی چون وچرا مال اونه.

یکی دیگه:اصلا بین ما هافقط اونه که لایق این بورسیه اس...

یکی دیگه:آخه تو این ۳ساله که همش شا رد اول دانشگاه بوده..اینو برای چی زدن اینجا؟امسالم هر دو ترمو خودش اول میشه ..

-آره بابا.مبارکش باشه.بریم.بریم به درسو زند یمون برسیم.

منم که انگار بهم برخورد ه فتم:یعنی چی؟خیلیای دیگه هم هستن که...

دشاتم همینو میگفتم که یهو خود ملکی از بین جمعیت بور کردو رساید به منو با همون ن گاه پر از ررورش که لبخ ند تمساخرآمیز هم همراهش بود فت:خانوم ادهمی چی فتین؟اصلا حال شما خوبه؟صب که داشتیم میومدم دیدم با دوساتتون تو ماشاین در یر هساتین.فک کنم دشاتین د وا میگردین آره؟خودم دخالت نکردم

یهو همه خندیدن.میدونستم که الان صورتم کاملا سرخ شده.چون رم شدن صورتمو کاملا حس میکردم.نگاه کردم به آیدا. سر شو انداخته بود پایین.حتما اونم مته من لبو شده بود. فتم:خوبه که دخالت نکردین

ملکی: خواساتم پیام جلو جداتون کنم ولی دیدم د وا زنونه اس کار به یس و یس کشی میکشه فتم بهتره خودتونو تخلیه کنین بعد بیاین داخل دانشگاه...



۱- ه میومدین جلو ممکن بود یه کم از این انرژی هامونو رو کله ی شما تخلیه کنیم وبزنیم ناکارتون کنیم...

جمعیت باز میخندیدن. الان دیگه داشاتم از نگاهش میترسایدم. میخواستتم دست آیدا رو بگیرم وسریعتر از اونجا دورتر بشیم که یهو یکی از استادها اومد و جمعیت پراکنده شد. هنوز هم ترسی رو که از نگاه تیلو به جونم نشسته بود احساس میکردم. دست آیدا رو رفتمو رفتیم سر کلاس. ردیف آخر مثله همیشه خالی بود. طبق معمول رفتیم ردیف آخر. تیلو ودوستش پرهام هم ردیف دوم نشسته بودن. همش فکر م شغول بور سیه بود. ا ه میتون ستم دستو پای تیلو رو محکم میب ستمو وبعد ان قدر کتکش میزدم تا دلم خ نک بشااه واونم فقط ن گام ک نه ونتو نه کاری بکنه. چون میدونم با اون هیکلی که داشات ا ه دساتاش باز بود ایکی ثانیه منو بل ند میکردو میکوب ید به درودیوار. کلاس دو سااا ته ی اون روز هم تموم شاد. انقدر صابی شاده بودم که نه خودم حرف میزدم نه داشاتم آیدا حرف بز نه. رسیدم خونه. لم دادم روی کاناپه ی جلوی تی وی. فتم: ببین پارلا تو صد سال هم کار کنیتو این آموزشگاه و اون آموزشگاه جون بکنی و به این مونگولا زبان درس بدی بازم پول رفتن به فرانساه رو نمیتونی جور کنی. حالا اونم جور کردی پول موندن تو اون کشورو مرا بتونی تامین کنی. دستمو بردم بین موهای قهوه ایم نشستم و فتم: آره خره. حتما باید این بورسو ببری.... آره.. تو میتونی. یه کم سااکوت کردم و فتم: آخه تیلو رو چی کارش کنم؟ پساره یخرخون... کاش نبود...

با یاد آوری نگاهش یه کم صابی شادم و فتم: اون خرخونه ولی من خرخون ترم... رلط کرده.. این بورس فقط مال پارلا خانومه. اوکی؟



همینطوری چن تا فحش نون و آبدار دیگه نثارش کردم و آماده رفتن شادم. آیدا سوار ما شین شد و بدون ایکه حرف بزنه زیر لب چیزی فتو دستا و سر شو تکون داد. فتم:هان..چته باز؟لال شدی؟؟؟

- فتم میتونم حرف بزوم.

-خفه خون بگیری که من خیلی راحتترم.ولی خب حالا من ادمه به خاطر تو از راحتی و آسایشم بگذرم.چته؟

-دیروز بدجوری قاطی کرده بودی.حیف اون دندونا.انقد فشارشاون دادی رو هم که من فتم دیگه امروز با یه ردیف از دندونای طلا میای دنبالم.

-تورلط کردی

-اول صبی بازم قاطی داریا..فک کردم همه چی یادت رفته.

-پوزخندی زدمو فتم:یادم رفته؟؟؟نه آیدا خانوم.تازه اولشه.

-نگو که میخوای با تیلو دربیفتی!!!

-من به اون کاری ندارم.من فقط اون بورسو میخوام.شنیدی؟

-پارلا از خرشیطون بیا پایین.

- م شو.من اونو ریزتر از این حرفا میبینم.

-یادت باشه من بهت فتم.بعدا نگی رفیق من داشتم یه رلپی میکردم تو چرا جلومو نگرفتی..

-حالا میبینی.حالشو همچین بگیرم.اون بورس مال منه.

آیدا سرشو تکون دادو فت:خدا امروزمونو ختم به خیر کنه.



داشات.بی توجه به اونا حرف میزد و وقتی یکی از دخترا ذوق زده نظری میداد انگار اصلا چیزی نشنیده بحثو ادامه میداد.آماده بودم هر لحظه خمپاره ای ترکشی از سمتش بیاد که یهو نازنین واردشد.با کلی شوه و ناز وادا.طبق ادت هر ترمش رنگ موهاشااو وض کرده بودو یه تیپ کاملا متفاوت زده بود.اون آرایش زننده اش هم حالمو به هم میزد.اول رفت ساارا تیلانو با شاهه فت:سلام...خوبین؟؟ببخشاین تو رو خدا من دیروز ریبیت داشتما..

که تیلانو هم جواب داد:شاما دیروز نبودین؟؟؟من اصالا نفهمیدم.بودو نبود شما زیاد فرقی نمیکنه...

شاههین وپرهام زدن زیر خنده.ته دلم فتم:خوب شاد.آخه دختره ی نفهم به اون چه که دیروز کدوم قبرستونی بودی.مرده شور تو بیرن با این بچه بازیات.

تو همین فکرا بودم که آیدا سقلمه ای بهم زد و فت:باز این شروع کرد.

فتم:کیو میگی؟

-شاههین چشم چرونو میگم.این شاههین از بس تو دانشاگاه چشم چرونی میکردو دختر باز بود

یه لقب داده بودیم بهش..شاههین چشم چرون.یعنی من اصالا فامیلیشاو نمی دونساتم ولی اه

می فتن چشم چرون زود میفهمیدم اینه. فتم:ولش کن.الان همشون محو نازی میشن.

کلاس هم تموم شد و تا کلاس بعدی ما یه سات وقت داشتیم.رفتم یه چیپساز بوفه رفتمو

اومدمپیش آیدا. فت:چرا یه دونه

-پس چن تا؟

-دوتا دیگه.یکی من یکی تو.

-خجالت نک شا...چیزدیگه ای هم میخوای بگو.مودست کن تو اون جیب تو راهش هم از این وره برو یکی برای خودت بخر.

-آی خسیس...اصلا میل ندارم

آیدا چیپ سو از دستم قاپید و فت:حالا که اینطوری شد خودم تنهای میخورم بهت

نمیدم.ساکوت کرده بودم.وقتی ساکوتمو دید فت:باز کجائی؟خدارو شکر مثله اینکه تیلو

سخت به خرج داده قضیه دیروز رو فراموش کرده.

چیپ سو از دستش رفتمو فتم:حالا که این طوریه برو اون تیلو جونت برات بخره.بعد بر

شاتم به سامتش زل زدم تو چشاماهاو فتم:اصالا فک کرده کیه؟رلپ کرده پساره ی

بیشاعور خودشایفته ی مغرور...فک میکنه چه تحفه ایه؟؟هان؟؟نفهم...فک میکنه دل دخترا

براش ضاعف میره...نه آقا این خبرام نیس.بدم میاد..بدم میاد از هرچی پسر مغرور نفهمه...

همینجوری یه نفس داشاتم میگفتم که متوجه تغییر حالت آیدا شادم.کمی دسپاچه شده بود

فت:نه در این حدی که میگی.بچه خویبه

فتم:هان؟؟!!رلپ کرده..دهنمو کج کردم و فتم:اسمشو نیگا...تی...لاو...

آیدا دستشو داشت رو پیشونیشو فت:پارلا؟؟-جونش؟

-پارلا؟؟؟

-جون جونش...



-سه..کافیه

-یعنی الان پشت سرمه؟ آخدا چی میشد این پسره ی آفریقائی الان پشت سرم بود و همه اینارو میشانید.. آیدا میدونی چن وقته این حرفا رو دلم سانگینی میکنه.. کاش الان اینارو میشنید و یه کم سبک میشدم.

اح ساس کردم که یکی پشت سرمه. صدای نف سهاو که باف شار میداد بیرون میشانیدم. حس میکردم که بهم نزدیکتر شاده. آیدا هم انگار ترسا ایده بود فت: پا...پا...پا... یهو یه صوایی شنیدم: پا نه دست و پا...

خودش بود. چشمای خاکستریش که بازم خشم توش موج میزد. همیجوری زل زده به من ومنم به اون. از چ شماش آتیش میبارید. سعی کردم خودمو جدی تر نشون بدم و انمود کنم اتفاقی نیافته.. فتم: امرتون؟؟؟ فت: استاد شریفی کارتون داشتن.

ولی ول کن نبود. داشتم زیر نگاهس له میشدم.

از ترس چیپس از دساتم افتاد زمین. خم شاد چیپساو برداشات و فت: نمی دونستم انقد سر به هوا تشریف دارین فتم: ولی من میدونستم شما سر به زیر نیستی...

بمیری.. حالا باید یه چیزی میگفتی؟ مطمئن بودم اه الان تو محیط دانشگاهی و آموزشای نبودیم حرفایی بارم میکرد که تا دو هفت ته به خودم نمی اومدم. خواست یه چیزی بگه که آیدا به دادم رسید و دستمو رفت و فت: بریم ببینیم چی کارت داره این استاد شریفی کمی که فاصله رفتیم آیدا فت: فاتحه ات خوندم... ببین چی کار کردی.

میدونستم نذر دم واسه همین سکوت کردم و چیزی نگفتم. حالا دیگه مطمئن بودم یه جایی  
 حالمو میگیره. باید حواسامو بیشاتر جمع میکردم. رفتیم پیش استاد شریفی. ازم خواست ضو  
 روی ب شم که هگاهی جمع می شن و به بچه های نیازمند کنکوری درس میدن. منم قبول  
 کردم. از سال اختمون دانشاگاه زدیم بیرون که دیدم تیلو با پرهام همونجا وایسادن و دارن  
 حرف میزنن. چیپس منم دستش بود داشت میخورد. به آیدا فتم: ا...ا...ا... شترع\*و\*ض\*ی. بیبی  
 ن چیپس منو با چه لذتی هم داره میخوره.

آیدا دستمو رفت و فت: نوش جونش.

بر شتم به آیدا نگاه کردم سرمو به ن شونه ی تا سف تکون دادم. فت: هرچی دلت میخواست  
 بارش کردی.. حالا طلبکارم هستی؟؟؟ در ضمن تا توباشی انقد خسیس بازی در نیاری. آه من  
 زود میگیره.

دوباره سرمو تکون دادمو فتم: کوفتت بشه. وشت نشه به تنت.

یه کم سکوت کردیم ولی سکوت رو شک ستمو فتم: آیدا این پ سره از کجای حرفام پشت  
 سرم بود؟؟؟

-دقیقا از همونجای که زدی تو کانال فحش واینا... خودتو ناراحت نکن. میری ازش یه معذرت  
 خواهی میکنی دیگه کاری به کاریت نداره - منو اذیت کنه؟؟ رلپ کرده؟؟

از ترسم سر کلاس بعدی نرفتمو اومدم خونه. دو روز هیچ کلاسی نداشتیم. فقط رفتم

آموزشاگاه زبان. هفته ای ساه بار میرفتم تدرس زبان میکردم. انگلیسای و فران سه. روز دوم

حوصله ام سر رفته بود. زنگ زدم به خونه ی مه. تنها ک سی که تو ایران داشتم. پوریا پسر مه  
ام وشو برداشتو جواب داد: الو..سلام دختر دایی..چه چه جب؟

-سلام.چی چه جب.خوبه همین جمعه اونجا بودما.

-صدبار بهت فتم بابا زیز دلم بیا روس این خونه شو..همیشه اینجا باشی نه حوصله ات سر  
بره نه ما نگران بشیم.

یه کم خندیدمو فتم:توا ه نبودی که حتما روس مامانت میشدم..خب دیگه پررو نشو.اون یکی  
قلت کجاس؟

-رفته ایروپیک

-این پریا هم شورشو درآورده ها..صب ایروپیک .. صر شنا وژیمناستیک

-یواش تر...چیکار به خواهرم داری؟

-خب تو هم قل همون خواهری..خوب جورین با هم

-کاری داشتی؟

-حوصله ام سررفته. فتم پیام اونجا

-توکه جمعه اینجا بودی

بعد هم خندید.منم فتم:به مه سلام برسون بای -پارلا..پارلا...وایسا

-هان؟

-قهر کردی مثلا؟

-نه.خداحافظی کردم که برم حاضر بشم سریعتر پیام خونتون.

-من که حریف تو نمیشم. باشه.

قطع کردم حاضر شادم. یه مانتوی سافید رو از بین مانتو هام انتخاب کردم شلوار لی لوله  
تفنگی مشکیمو پوشیدم. شال سفیدی هم سرم کردم کیف چرم کوچیکمو برداشتم. جلوی آینه  
به خودم نگاهی انداختم. همه چی خوب بود. یه آرایش ملایم هم کردم رفتم سرا ما شین. یه  
کم دنگو فنگ دا شتو سخت راه افتاد ولی راه انداختمش. رسایدم خونه ی مه. یه خانواده ی  
نسابتا پولدار. مه همیشاه میخواستات من برم پیش اونا بمونم ولی میخواستاتم روی پای خودم  
وای سم. واسه همین زبان تدریس میکردم تا خرج خودمو بدس بیارم وزیر منت کسی نباشم.  
وارد ح یاط بزر شااون شاادم. پریا دوید طرف من و و نه اموب\*و\*ساید و فت: فدات  
شم. کجائی تو؟؟ دلم برات تنگولیده -منم دلم برات تنگ شده بود

-من بیشتر

-خب حالا بازم این سرتق بازیا رو شروع کردی؟

-اصلا محبت به تو نیومده

-چقد هم حساسه دختر مه ام.

چشماس برقی زد و فت: میدونی قراره این هفته چی بشه؟

از قیافه ش شادش و نگاه های خندونش فهمیدم مربوط می شه به سامان. که یه سالی میشد با  
هم ارتباط داشتن. فتم: مبارکه... به سلامتی

-از کجا فهمیدی؟؟؟ خیلی باهوشیا

-هوش نمیخواد که..الان یه آدم یه آی کیوی ۲۰ هم اینجا بود از این رفتار تو میفهمید چه مر ته...آب دهن تو جمع کن حالو به هم زدی.

نیشگونی از بازوم رفتو فت:حالا نوبت تو هم میرسه...

پوریا هم اومد سمتو فت:به..سلام پارلاخانوم -سلام بیگانه

-دساتت دردکنه.حالا هرچی دلت میخواد بارم کن...ولی من که دسات از سرت برنمیدارم

-من مرا با توی یه الف بچه برم زیر یه سقف..

-به خاطر یه ساال این حرفا رو نزن..بهتره که.تو مواظبم هساتی.منم اهی اوقات صدات

میکنم مامان..

داشتیم شوخی میکردیم.پوریا و پریا یه سال از من کوچیکتر بود.قدشون کوتاه بود.پریا از من

کوتاه تر بود و پوریا با اینکه از من بلند تر بود ولی در مقایسه با پ سرهایی تو ذهن من

جذاب بودن کوتاه تر بود. مه تو پذیرائی رو یکی از مبلا نشاسا ته بود بل ند شالا و فت:

زیزم..او مدی؟لبخ ندی تحویلش دادمو فتم:سلام.بله. مه فت:قربونت برم بیا بشین باهات

کار دارم.مهمه.

با فتن این جمله یاد اون روزی افتادم که کیارش میخواست بیادخوا ستگاری من.ک یارش

توی یکی از دوره می ها منو دیده بودو او مدن خواسات گاری من..ولی مادرش فت:من

دوس ندارم روسام کسای بشاه که بی کساو کاره...پریا دستمو رفتو فت:مامان حالا میاد

باهاش حرف میزنی..بزار با من بیاد.وای پارلا نمی دونی چی خریدم..ا ه بینی کلی ذوق

میکنی.بیا بریم بالا مه خیلی جدی یه کم صااداشاو بلند کردو فت: فتم میخوام باهات

حرفبزنم.تو هم بشین میخوام خوب به حرفام وش بدی.

با فتن این جمله پریا بی خیال همه چیز شد کنار من نشست. فتم: بفرمایین مه جان.

-این ته ت غاری به تو هم چیزی نگف ته بود؟؟؟ یا ف ته و تو به من چیزی نگفتی؟؟؟

به پریا نگاه کردم و ترجیح دادم سکوت کنم. مه فت: یا به تو هم چیزی نگفته یا هم که مثله همیشه دستتون تو یه کاسه اس...

لبخندی زدم دستشو رفتمو فتم: چیو مه جون؟

-همین که چهارشنبه براش خواستگار میاد

دوباره نگاه کردم به پریا. رفته بود تو قالب دخترایی که تا اسام خواساتگار میاد سارخاب

سافیداب میشان. خودمو زدم به کوچه ی لی چپ و فتم: آی بی معرفت... با منم آره... دستت

درد نکنه. یعنی منم رریبه بودم؟؟

پوریا هم چیزی نمیدونست و حرفمو باور کرده بود فت: به منم نگفته پارلا.

فتم: ببین تو چه خنگی هساتی که از صاب تا شاب با اینی ولی هیچی نفهمیدی...

پوریا: خب تو که اد ای باهوشیت میشه چرا نفهمیدی؟

پوریا این جمله رو طوری فت که بهم برخورد. یه لحظه خواساتم بگم مو کجای کاری من سیر

تا پیاز داستانو میدونم که فتم: من ادت ندارم تو مسئله ی خصوصی بقیه دخالت کنم. بعد رو

کردم به مه و فتم: خب این نگرانی ها واسه چیه؟ یا میشه یا نمیشه..

مه فت: پارلا...

فتم: خب یا نمیشه... یا هم نمیشه





سرمو بلند کردم دیدم یه پسر خوشتیپه. فتم: نه مزاحمتون نمیشم...  
-نه بابا..چه مزاحمتی.

خودمو کشیدم کنار و فتم: پس یه نیگا بندازین شاید فرجی شد  
حرکاتش ادی نبودن گاهش و لبخ ندش حس خوبی به من نم یدادن..از ن گاهش میفهم یدم  
که فکری تو سار شاه... یه کم با ماشاین ور رفتو بعد فت: نه...درسات نمیشاه..خانوم معلومه  
دانشاجو هساتی..کلاسات دیر میشه..میخواین من برسونمتون؟

جدی تر شدمو فتم: نه. ممنون. خودم یه کاریش میکنم

-دِنَ دِ نِشاد...مگه من میزارم یه خانوم خوشاگل اینجا تنها بمونه..بعدش هم خندید و اون  
دندونای نیمه سیاهش نمایان شد که حالمو به هم زد. فتم: شما الان یه لطفی به من بکن..برو.  
پسره نزدیکتر شد و یکی از دستامو رفتو فت: مثله اینکه زبون خوش حالتی نمیشاه... فتم  
میرساونمت...این قراضاه رو همینجا پارکش میکنی بعد ساوار ماشین من میشی...خواستم  
دستمو از دستش بیرون بکشم که اون یکی دستمو هم رفت و محکم فشاار داد و فت: اینطوری  
ادامه بدی اون روی منو هم میبینی ها... تقلا میکردم که دساتامو ول کنه که یهو یه ال ۹۰ ساافید  
درسات جلوی ماشین من وای ساد...پ سره بر شت به اون سمت نگاه کردو فت: انقد معطل  
کردی که...دیدم پرهامه دو ست تیلوا. از ماشین پیاده شد اومد سمت من و فت: خانوم ادهمی  
مشکلی پیش اومده؟

پسره که کمی ترسیده بود خودشو جم وجور کردو فت:شما؟ با من من  
 فتم:آره..ماشینم..خراب...خراب شده پرهام:آقا از آشناها هستن؟ فتم:آشنا...نه...  
 پسره دستمو ول کردو فت:اصلا شما چی کارشی؟  
 مچ دستما درد میگرد همونطور که دستامو باز وبسته میگردم تا یهکم دردشون کمتر بشه  
 فتم:داداشمه...برو ع\*و\*ض\*ی مزاحم  
 پ سره چن قدم به قب برداشت.پرهام خوا ست دنبالش کنه ولی اون سریعتر سااوار  
 ماشاایش شادو رفت.پرهام اومد به سامت من به دساتام نگاه کرد و فت:خوبین؟از این الاف  
 های بی ریرته...  
 فتم:نه بابا.خدا شما رو به موقع رسوند...نگاهم افتاد به ماشین و فتم: شمام ماشین دارین؟؟تا  
 حالا ندیده بودم  
 لبخندی زد و فت:نه بابا.ماشاییم کجا بود؟ماشایین تیلاره.داشاتم با تیلایمیومدم.  
 نگاهم به سامت ال ۹۰ دوخته شاد.تیلاره هم بود.ولی چرا اون پیاده نشاده بود؟چرا نخواسته  
 بود کمکم کنه؟درسته من بااون م شکل داشتم ولی نباید یه خرده ریرتی میشاد که هم  
 کلاسایش...میون حرفم پریدمو فتم بی ریرت بی شارف....تو آدم نیساتی...تازه هزار تا فحش  
 بهتر داشات به ذهنم میرساید که حرکت دسات پرهام جلوی صاورتم همه چیو از یادم برد و  
 فت:یه نیگاه بندازم...ببینم کاری از دساتم برمیاد یا نه؟ فتم:نمی دونم...شامام یه نیگا بندازین.  
 فکرم م شغول کار تیلاره بود.پرهام سر شو بلند کردو با درماندی فت:نه..این درست بشو  
 نیست...

فتم: پس شاما برین... من میرم یکی رو میارم درساتش میکنه. اساتاد منتظری شوخی بردار  
نیس. دیر برسین راهتون نمیده..

- برم بینم تیلو چی میگه

بعد رفت کنار ماشین تیلو و از همونجا کنار در راننده یه چیزایی بین اونا فته شدو برشت  
پیش من. پرهام: خانوم ادهمی همینجا پارکش کنین با ما بیاین...

اه کس دیگه ای جز تیلو بود حتما قبول میکردم. با این کارش بدجوری به من توهین کرده  
بود. این کارش از صادتا حال یری هم بدتر بود. با جدیت فتم: نه. ممنون شما برین. منم خودمو  
میرسونم.

یکی دوبار دیگه هم فتم که بیا ولی بیشاتر از این تعارف نزد. خب ماشاینخودش نبود که  
ماشین تیلو بود. بالاخره سوار ماشین تیلو شدو رفتن. "واقعا یهآ شغالی... حتی پیاده ن شد ببینه  
حالم خوبه یا نه... حتی خودش پیاده ن شد که تعارف کنه... واقعا احمقی... " در ماشینو قفل  
کردم و با پرسیدن از این واوون یه مکانیک پیدا کردم و آوردم بالاسر ماشین. بعد از ۲ ساعت  
بالاخره درست شدو رفتم دانشاگاه. وقتی رسایدم کلاس اولی تموم شاده بود. آیدا اومد کنارمو

پرسید: چرا دیر کردی؟ - ماشینم راه نیومد

- صدبار فتم اینو یا بفروش راحت شو یا وضش کن

- حوصله ندارم آیدا

بعد کل داساتانو براش تعریف کردم. آیدا هم از حرکت تیلو تعجب کرده بود ولی کارپرهام  
بیشاتر نظرشاو ج لب کرده بود. فت: خب خره با هاشاون میومدی...اونا که تو رو نمیخوردن  
- مرا سوار ماشین تیلو میشدم

-ته کله ات خرابه..خوشام اومد ازاین پرهامه...چه پساار خوبی بوده خبر نداشتیم...

-تو هم هی از آب ل آلود ماهی بگیر

زیاد با آیدا بحث نکردم. داشاتم فک میکردم که چه جوری جواب اینکار تیلو رو بدم که یهو  
صااادای جیغ کوتاه آیدا بل ند شاااا:راساتی قراره یه کاری بکنیم...هستی؟؟؟

-حالا چی کار میخواین بکنین؟

- صب که تو نبودی قرار شد این دو ترم آخر رو با بچه ها جمع ب شیم هگایهیریم شق و حال

-حالا ایده ی کی بود؟

-ایده ی من

-معلومه...حالا کیا هستن؟

-منو نازنین و پرهام و شاهین

-من نیستم

-همیشه ضدحالی..نشد یه بار مئه آدم یه حرفی رو قبول کنی

-اضای روهتونو ببین...نه اینکه همشون نورچشممن و دلم براشون ضعف میره...آیدا من

موندم تو خودت که با اینا زیاد دمخور نیساتی چرا میخوای باهاشون باشی؟

-آخه اینا اهل شق و حالن...

- نازینو بگو... من میام دو ساله ریختشاو میبینم میرم تب میکنم حالا بیام باهش برم  
ردش.. حالا اینو بی خیال.. اون چ شم چرونه رو که اصلا نمی شه تحمل کرد

- یکی از بچه ها فت اون دوستت جربزه نداره بیاد تو جمعمون...

- کدومشون فته؟؟؟

- یکیشون فت دیگه

- نه باید بگی

- نمیگم... مگه دور فته؟

دیگه داشتم رو دنده لج می افتادم... فتم: آیدا هستم

آیدا که خوشا حال بود نقشاه اش رفته دساتاشاو به هم زد و فت: قربونتبرم.. آخه تو فک

نمیکنی تو نیای به من اصلن خوش نمیگذره

فتم: تو خودت بهتر از همه میدونی من دوتا دنده ام خوب کار میکنه... یکی دنده لجه... اون یکی

هم دنده چپه. میام حال اون طرفو هم میگیرم.. ببینه کی جربزه نداره

کلاس اون روز هم تموم شاد. ساعتی میکردم زیاد به تیلو فک نکنم. روز چهارشنبه

رسید. امروز قرار بود برای پریا خواستگار بیاد و مه ازم خواسته بود برم اونجا. ولی من اصلا

حوصل شو ندا شتم. از طرفی هم استاد شریفی به من زنگ زده بود تا با بقیه بچه ها هماهنگ

کنیم و بریم آموزشگاهی که قراره به بچه های کنکوری درس بدیم. زنگ زدم به پریا. و شی

رو برداشت و فت: تو کجایی؟؟؟

- سلام.. آره خوبم. لازم نیس انقد نگران حال من باشی



- پرت وپلا تحویل نده... فتم کجائی؟ بازم اون ماشینت خراب شده؟

- پریا من پیام

- ه میخوری نمیای

- ممنون از این همه لطفی که به من داری

- فتم پاشو بیا اینجا... من دارم از استرس میمیرم میخوام یکی کنارم باشه اون وقت تو

بیشعور واسه من ناز میکنی - ای جانم. استرس داری؟

- آره... خیلی

- چرا؟ یه خواستگاری.. قرارم نیسات کار زیادی بکنی فقط یه دور اون ساینیچایی رو تو مجلس

میگردونی..

- پارلا خواهش میکنم بیا..

لحن ملتم سانه اش با ت شد نظرمو تغییر بدم و فتم: باشه... فقط باید قبلش برم یه جایی بعد

پیام

خداحافظی کردم و رفتم سرا کمدم. باید لباسی میپوشیدم که نه زیاد زننده بود چون مثلا

داشاتم به نوان معلم فیزیک میرفتم اونجا نه زیاد ساااده بود که منا سب خواستگاری پریا

نبود. یه مانتوی آبی نفتی رو انتخاب کردم که یه کمر طلایی هم دورش بود و این با ت میشااا

کمرم خیلی بار یک تر به نظر بیاد. همون شلوار جین لوله تفنگی مشکیمو هم پوشیدم.. اولش

خواستم مقتعه سرم کنم ولی بعد ت صمیم رفتم یه رو سری ساتن آبی تیره که کناره هاش

هم خط خطی های مشاکی داشاتو انتخاب کنم که به رنگ مانتوم خیلی میومد. یه کیف دساتی

هم برداشاتم و بعد هم آرایش ملایمی کردم. نمیخواساتم زیاد تو چشم باشم. بعد رفتم تا سوار

ماشین بشم که بازم راه نیفتاد. اولش ماشینو تهدید کردم و فتم: ببین ا ه راه نیفتی همین فردا میبرمت اسقاط...

دیدم داره دیر می شه که زنگ زدم به آیدا و فتم که آدر سو نمیدونم و ماشینم باز خراب شاده. آیدا انگار با کسای مشاورت کرد و فتم: صابر کن الان میایم دن با لت. منتظر مو ندم تا این که یه تک انداخت تو و شایمو منم رفتم دم در. چشامو چن بار بازو بساته کردم تا ببینم چشامم درسات میبینه یانه ولی درست بود... ماشین تیلو بود. خودش هم تو ماشین نشسته بود. فتم شاید آیدا هم همراهشاه.. رفتم جلوتر که پنجره ی ماشاینو داد پایینو فتم: ساوارشاو بریم. فقط تیلو بود. خواساتم بر ردم بدون اینکه جوابشاو بدم برای همین راهخونه رو در پیش رفتم که تیلو پیاده شاد و اومد درسات جلوی من ایساتاد و فتم: ببین من حوصله ی نازکشیدنو ندارم... یا سوار میشی یا من برم فتم: برو کنار. زنگ میزنم به آژانس.. پوزخندی زد و فتم: آهان.. پس به من اتماد نداری

-تو کوچیکتر از این حرفایی که... حرفمو قطع کرد و فتم: ترساو هم که هستی... تو یه دختر ترسویی..

وقتی بهم فتم تر سو رفتم سمت ماشینش.. همچین با اتماد به نفس میرفتم که خودمم باورنمیکردم. همین که خواستم در قب ماشینو باز کنم تیلو با دزد یر درها رو بسات. با همون رروری که همیشه نقش صاورتش بود داشات لایا خاناناد پایاروزی رو تا حاویالام مایا داد کاه اومااد جالاوتار و فتم: نترس.. نمیخورم.. میای مثله یه آدم متمدن جلو میشینی نمیخواستم کم بیارم برای همین مجبور بودم جلوشاینم. جلو نشاساتم و اونم سوار شد و به راه افتاد. نمیخواستم حتی نگاهم بهش بفیفته. سرمو به سمت پنجره رفتم و انمود کردم اصالا

بهش فک نمیکنم. ولی توی ذهنم داشاتم با اون کلن جار میرفتم. بوی تلخ طریلاو هم ت مام فضااای ماشایینو پر کرده بود. صدای موسیقی بلند شد. وشامو تیز کردم تا بهتر بشنوم. اولش رپ بود.

آره.. آره... این دختره خیلی خوش شانسه تیزه که با طعمه دوس شده منم میخوام ببرمش شانزلیزه قول میدم همیشه واسش یه دوس پسرتاپ بمونم باباش این شرطو داشت رپو ول کنم پاپ بخونم

ته دلم فتم: اوللا.. تیلواتو این خ طا بودی و رو نمیکردی... من فک کردم تو نهایت نهایتش باباکرم اینا وش بدی. خوشمان آمد. آهنگ ادامه داد: چه خانوم لوندی چه ابروهای کمندی ای وای چه قد بلندی خیلی قشنگه هی کلی باکلاسه خوشگل و خوش لباسه مدرکش لیسانسه خیلی زرنکه هی بزئید به تخته مخشو زدن چه سخته قربونش برم من خوشگله ولی شل\*خ\*ته.. این چه آهنگیه این وش میده. بر شاتم چپ چپ به تیلانو نگاه کردم. خودش هم فهمیده بود زود خم شاد و صاداشاو قطع کرد. من همیجوری بروبر نگاش میکردم. این با چه رویی میخواسات این آهنگو پیش من وش بده.. انگار که مثلا توهین بزری بهم شاده بود. تیلانو با همون ررورش بدون اینکه بر رده به سمتم فت: کاری دارین؟

از رو هم نمیره.. پسره ی پررو. ته دلم فتم: "نه اشق جمالت شدم یه لحظه هم نمیشاه ازت چشم بردارم." سارمو بر ردوندم و جوابشاوندادم. وشایش زنگ خورد

-دارم میام

...-

-به استاد بگو داریم میرسیم.باشه بهش بگو من یه ربع دیگه اونجام

....-

-بین شاهین خودت بهتر از هرکسی میدونی من ادت ندارم دیر کنم.

....-

-آره.تنهام.راستی این سی دی که دادی وش کنم مته خودت قاطی داره.تو که میدونی من به

چرت و پرتایی مته این وش نمیدم -...

-باشه

پس شاهین پشت خط بود.ته دلم دهنمو کج کردم و اداشو درآوردم و فتم:مگه من برات د

وتنامه فرساتادم که حالا ساارم منت میزاری که دیر کردم..خودت اومدی.م\*ر\*ت\*ی\*ک\*ه

ی بیشاعور انگار من برگ چغندرم.میگه تنهام.منو داخل آدم حساب

نمیکنه.ع\*و\*ض\*ی.انگار رسیده بودیم چون توقف کرد.من بازم نگاه نمیکردم و منتظر

بودم بگه پیاده بشم.ولی فت:خانوم ادهمی؟

بدون کس العملی جوابشاو ندادم.بازم فت:خانوم ادهمی؟بازم جوابشاو ندادم.برای سومین بار

یه کم بند تر فت:خانوم ادهمی؟ بدون اینکه سرمو بر ردونم فتم:چییه؟

-ببینید من به خاطر شاما دیر کردم.اساتاد خودشاونم اینجان.دوس ندارم با هم بریم تو...

بازم سکوت کردم.یهو صدا شو بلند تر کردو با صبانیت فت:مگه من با تو نیساتم؟مگه من

دارم با درودیوار حرف میزنم؟وقتی حرف میزنم به من نگاه کن.همش داره منظره های بیرونو

نگاه میکنه

-خب اون منظره ها از منظره ای که شما توش باشی خیلی بهتره...

-شنیدی که چی فتم؟

-آره.

بعد پیاده شد. صبانیتو از چ شماش میخوندم. منم پیاده شدم. وقتی رسیدیم همه ی بچه ها رفته

بودن سر کلاساشون. بدون معطلی رفتم تو کلاسی که استاد شریفی بهم نشون دادو مشغول

شدم.

++++

\_ممنوم

-شمام خسته نباشین.

-اون تست خیلی جالبیه. چن بار دیگه حلش کن که تو یادت بمونه...

با خداحافظی از شا ردام اومدم بیرون. آیدا اونجا کنار استاد شریفی ای ستاده بود. به سمتش

رفتم. تیلوو شاهین هم از سمت دیگه به ما ملحق شدن. استاد لبخندی زد و فت: خب همتون

خسته نباشین. برای جلسه اول خوب بود به کم با استاد پ زدیمو بعدش خواستیم بر

ردیم. بازوی آیدا رو محکم رفتم و فتم: بیا بریم بینم. انقد زبون نریز.

-وا... باز چی شده؟

-من به تو زنگ میزنم آدرس او بده... میگی میام دنبالت بعد من درو باز میکنم این رول بی شاخ

ودمو میبینم؟؟؟ ماجرا چیه؟

-بیچاره زحمت کشایده اومده تورو آورده بعد ضاو دساتت درد نکنته؟؟ پارلا من یکی که از دستت خسته شدم

-تو که میدونی من ازش خوشم نیمااد چرا میفرستیش دنبالم..هان؟؟؟ -من فک کردم امروز به خاطر خواستگاری دختر مه ات نمیای.وقتی رسیدم زنگ زدی آدرس خواساتی.اساتاد پرسایید کیه که آدرس میخواد منم فتم تویی.به خاطر اینکه دیرت نشه از تیللو خواست پیدا دنبالت.

-پس چرا تو تک انداختی؟

-تیللو بهم زنگ زد فت.

- جب خری هستین همتون

- یب نداره...تو آدم باش

وشایمو از جیبم بیرون آوردم.۱۲ تا میس کال داشاتم.همش هم یا پریا بود یا پوریا. فتم:آیدا

من دیگه برم.یه کم دیگه هم دیر کنم پریا پوست سرمو میکنه -دساتش درد نکنه.پس بزار یه

کم همینجا معطلت کنم شاید ب\*و\*سایله ی دختر مه ات از دستت خلاص شدیم؟

-کوه نمکی....هه هه...اول باید بدم تو رو آدم کنه.خب دیگه کاری نداری.دیرم شد برم

-باشه برو ولی حسابی فیلم برداری کن فردا باید همشو بگیا.

-تو رلط میکنی تو زندی خصوصی من سرک میکشی.خداحافظ

به خیابون اصلی رسیدم.وایسادم تا سرع یه دربست بگیرم وبرم.دوباره چندنفر مزاحم شدن

-خانوم خوشگله چرا تنهایی؟



-پربالا..

-خوب جایی بلدما..بیابریم

کم جلوتر رفتم تا دسات از ساارم برداره ولی ول کن نبود.از ماشاین

پیادهشاد.اوه..اوه...قشانگ معلومه حسابی از این آپولا زده تا هیکلشاو درسات کنه.ر سید به

من.کیفمو ک شید و فت: زیزم مگه من مردم این وقت شب تنها بری؟تازه بده میخوام باهات

آشنا بشم؟؟

کیفمو کشیدم و فتم:من...تو...آرزو بر جوانان یب نیس..

دوباره چند قدم رفتم جلوتر و هی دربسات دربسات میگفتم.پساره بازم دنبالم اومد.-من که

میدونم تو نقشاه ات چیه..تو اون کله ات چی میگذره؟زیاد منتظر نمون.بهتر از من برای

امشبت پیدا نمیکنی....

اینو که فت خواساتم بر ردم با کیفم بزن فکشاو بیارم پایین ولی دیدم پساره نقش زمین

شاده و از دمارش خون میاد.یکی داشات کتکتش میزد.اونم چه کتکتی.رفتم جلو و فتم:آقا

بسشه.ولش کنین

بعد رو کردم به پ سره مزاحمو فتم:خوب شد...نوش جونت.تا تو با شی دیگه مزاحم یه

دختر نشی...

اشاتم اینو میگفتم که برق چشامای مردی که داشات اونو میزد منو ساارجام میخکوب کرد.نه

باورم نمیشه.تیلاو؟؟؟

بر شت به سمت من سرم داد کشید و فت: نمیتونستی یه کم صبر کنی یکیمون  
برساونیمت؟؟؟سار من داد میکشای؟رفتم کنار خیابون.دوباره خواساتم یه تاکسی  
بگیرم.تیلو اومد پشت سرم و فت:برو سوارشو.نمیخواستم نگاهم تونگاهش بیفته.یه تاکسی  
جلوی من وایساد.سوارش شدم و رفتم.

همه چیز الی بود.یه کم دیر کرده بودم ولی خب لبخندهای مه ن شون میداد  
که تاخیر زیاد هم نبوده.قبلا سااا مانو خیلی دیده بودم.ولی همیشاه ت یپ اساپورتمیزد.امروز  
کت وشالوار پوشایده بود وانصافا خیلی خوشاتیپ شاده بود.پریاچایی رو تعارف کرد و اومد  
کنارمن نشاسات.مادر وپدر ساامان کلی قربون صادق اش میرفتن.و ساامان زیرچشامی به پریا  
نگاه میکرد وپریا هم به اون. ه گاهی ن گاهم ره میخورد به ن گاه پور یا که این دو تارو  
زیرذره بینش رفته.آخه چیکارشااون داری؟به پریا فتم جواب بله رو امشاب نده ولی تو  
شاش نرفت.شااوهر مه ام که مرد کوتاه تپلی بود با پدراسااامان قرار قد و روسی رو داشتن  
وهمه چی خیلی سریع تموم شد.ته دلم میگفتمم پریا یه سال از من کوچیکتره. اشق شد..امشب  
هم قرار روسی و قدش داشته شد ولی من هنوز تکلیفم با زندگی مشخص نیست.باز یاد  
کیارش افتادم.من بهش فتم که لاقه ای بهش ندارم ولی سایریش تر از این حرفا بود.دسات  
خانواده اش رفت واو مد خواسات گاری.و آخرش هم خانواده اش تو همین خونه منومحکوم  
کردن به بی کسی ..به اینکه خواستم پسرشونو ارفال کنم...

پریا یه ضربه خفیف به کمرم زد و فت:هوویییییی.....کجایی؟ -همینجام

-توفکری؟نوبت تو هم میرسه

-من نوبتمو دادم به تو..

- کی ازت خواسات بذل وبخشاش کنی؟ ببین پارلا دو ترمت مونده دختر. من جای تو بودم زود یکی رو اشاق خودم میکردم. فردا که اومدی و خونه نشاین شدی.. انتظار نداشته باش از این پسر خوشگلا بیان خواستگاریت. فته باشم ضربه ی محکم تر زدم به کمرش و فتم: من خونه ن شین می شم؟ نه این خبرانیس... اتفاقا یکیو زیرسردارم.

چشامای پریا برقی زد و فت: جون من؟ بگو... پارلا باید بگی کیه.. نامرد تو؛ تو ته پیاز تاسرپیاز ماجرای من بودی.. اونوقت به من چیزی نگفتی؟؟

نگاه خبیثانه ای بهش انداختم و فتم: از کجا میدونی شاااید هم تو؛ تو ته پیاز تاسرپیاز ماجرای بودی؟؟؟ اه... این جمله چیه فتی.. هی ت.. پ -هان؟؟؟؟ منظور ت چیه؟

-یعنی اینکه من سامانو میخوام

اینو فتم و شروع کردم به رش رش خندیدن. پریا اولش کمی تر سیده بود ولی بعدش خودشو جمع کرد و فت: برو م شو. فتم از این بخارا از تو بلند نمیشه

++++

روی تخت دراز کشایده بود و داشاتم جزوه هامو تکمیل میکردم. دو هفته ای دشته بود. بعد از ماجرای اون شب سعی میکردم زیاد تو دید تیللا نباشم. بچه ها آخر هفته ها قرار میداشاتن و میرفتن بیرون ولی من نمی رفتم. نگاه کردم به سات روی سلی.

-اووووووو... سات ۵ بعداز ظهره..

بلند شدم. جلوی تی وی لم دادمو دوباره رفتم تو فکر فرانسه.

- یعنی خانواده مامانم منو قبول میکنن؟ من نمیخوام آزارشون بدم فقط میخوام کل ماجرا رو برام تعرف کنن. من میرم فرانسه.
- دوباره چشمای تیلو تو ذهنم تدا ی شد.
- خواستام دوباره شروع کنم یه چیزی بهش بگم که صدای زنگ وشایم مانعشد. رفتم تواتاق و بر داشتمش و فتم: چه مر ته مزاحم همیشگی؟
- آیدا که آمپرچسا بونده بود فت: نشاد من یه بار زنگ بزnm تو مته آدم حرف بزنی...
- اون که بله.. صدویک بار فتم... من آدم نیستم فرشته ام
- تو فرشته ای؟؟؟ دیو دوسر پیش تو کم میاره
- خب بنال ببینم چی کارم داشتی؟
- زنگ زدم بگم فردا قراره بریم کوه. هستی؟
- تو که جوابتو میدونی چرا مزاحم اوقات شریف من می شی؟ هان؟؟ هان؟ آخه چرا؟
- فردا تعدادمون بیشتره. خیلیا قراره باهامون بیان.
- کیا مثلا؟
- والا زیادن ۵ نفری میشیم
- خب به من چه؟
- به تو چه؟ دوسا ته وقت منو رفتی آمار میگیری بعد میگی به من چه؟

-آخه شنبه هم دلم میخواد تو کلاس استاد شریفی کولاک کنم. این پ سره الان فردا تاشب

درس میخونه

-از کجا میدونی؟

-نکنه میخوای بگی اون پسره زارول هم اونجاس

کم هول شاده بود. شاااید میدونسات اه تیلو اونجا باشاه من ریرممکنهبرم. فت:نه بابا. فتم

جمعه اس...خب همه میرن ردش..تفریح از این کارا دیگه

یه کم ساکوت کردم تا فک کنم که آیدا فت:راساتی قراره یه اتفاق دیگه هم بیفته.

-چی؟

-نمیگم

-اه...بگو..منو نذار تو خماریش

-باید خودت بیای و ببینی

-ای آیدای ور به وری...

-میای؟

-اوکی

-من بایکی دیگه میرم.خودت میای یا یکی رو بفرستم دنبالت؟؟؟

-نه تو رو خدا..من پیاده پیام بهتر از اینه که تو یکیو بفرساتی..مته دفعه ی قبل که تیلو رو

فرستادی...

- ماشینت خوبه پس؟

- آره. پوریا بردش تعمیر. خوبه الان

- پس خودت میای اونجا بهت زنگ میزنم بگم دقیقا کجاس... حساایی بهخودت

برسا... خطچشم و ریمل و سایه و...

- ه حسش بود اوکی

رفتم سرا کمد لباسم. نگاهش کردم. همه چی مرتب سر جاش. تنها جایی که همیشه ااه تو خونه  
 ی من تمیز بود همین کمد بود. یه شالوار کتون قهوه ای روشن... یه مانتوی کتون مشکی.. یه  
 شال چروک به رنگ شلوارم هم سرم کردم و کوله پشاتی مشاکی کوهنوریدمو برداشتم. یه کم  
 هله هوله ریختم تو کوله و سوئیچو برداشتم که برم. چشمامو بستم و خواستم ماشینو روشن  
 کنم: بسم الله الرحمن الرحیم..

یه جیغ خفیف کشیدم و فتم: خدایا دمت رم.. روشن شد..

راه افتادم. رسیدنم ۴۵ دقیقه ای طول کشید. پیاده شدم و زنگ زدم به آیدا.

- کجایی شما؟

- من دارم میبینم

- تو اون کله بزرگت یه ذره.. فقط یه ذره قل داری؟

- مگه من چی فتم؟

- فتم من نمیبینم.. بعد تو میگی من میبینم؟؟؟

همینطور که میخندید فت: بر رد این طرف دارم دست تکون میدم بر شتم..یه له

آدم...آیدا فت تعدادمون زیاده ولی نه در این حد آخه -چرا اینقدر زیاد؟

-حالا بدو بیا..میگم.

رفتم پیش آیدا.

-سلام

دستمو محکم فشار داد فت: از صب این همه آدم معطل تو شدن

خواصاتم جواب آیدا رو بدم که دیدم همه دارن براندازم میکنن. فتم: سالام بهمگی...بفرمایین تو رو خدا.

سارمو میچرخو ندم که نازنینو دیدم. او مد سامتم با هام دساات داد و فت: سلام. پارلا جون خوبی؟

-مرسی...ولی معلومه تو حالت بهتره ها

به شاهین اشاره کردم که تا چند دقیقه پیش کنارش بود دست نازنینو رفته بود و در و شش یه چیزی میگفت.

بر شت به شاهین نگاه کرد و یه لبخند ملیح زد و فت: او.. شاهین فوق العاده اس...ولی فقط دوستی معمولی.

فتم آره جون خودت. دو باره رفت پیش شاهین. به ت یپ مت فووتش ن گاه کردم. والا دیگه کم کم این باید برای اینکه بخواد متفاوت بشاه باید یه مانتوی زرد تنش کنه یه شال آبی و یه شالوار قرمزپوشاه و یه جفت کفش روساکی ساابزپوشاه. یه پاپیون سالیاه هم بزنه



به موهاش که همیشاه بیرون بود. آیدا فت: اینارو میخوام معرفی بکنم - ولشون کن..اون  
اتفاقه چی بود؟

- برسیم به قله بعد

- حالا باید به جایی رو فتح کنیم

میرفتیم بالا و بالاتر. یکی از پسارا یتارشاو آورده بود ومن خوشحال بودم که حتما نوک قله که  
برسایم خیلی بهمون خوش میگذره. جمع خیلی شااادی بود. کلی با هم شااوخ میکریدمو  
میخندیدیم. توی یکی از این پیچا بودیم که یهو دیدم جمعیت سوت و هورا کشیدن. بیشتر نگاه  
کردم تا ببینم چی شده؟؟ کفهمیدم ۳ نفر از بچه ها اینجا بهمون ملحق میشان. آیدا فت: دیگه  
جمعمون جمع شد...

سارساری نگاهش کردم و فتم: حالا کین این ۳ تا که اینقد محبوب تشاریف دارن؟

چشامکی زدو به جلو اشااره کرد. پرهام بود که جلوتر می اومد. از صاب چرا اصلا متوجه

نبودنش نشده شده بودم. قبل از من با آیدا سلام واحوالپرسی کردو بعد باهاش یه کم صحبت

حرف زد و بعد هم سلامی به من داد و رفت. به آیدا نگاه کردم. دوس داشتم حد سم درست با

شه. چون پرهام پ سرخوبی بودظاهر خوبی داشت وتو این چندسالی که میشناختمش باطن

خوبشو هم نشون داده بود. تو همین فکرا بودم که آیدا فت: بازم تو فکری - آره... داشتم تو

ذهنم تو رو شوهر میدادم

-حالا کی بود این داماد خوشبخت؟

خواساتم اسام پرهامو ببرم که با دیدن صاحنه ی مقابلم چشمام ردشاد. آیدا سقلمه ای بهم زد وریزخندید و فت: سنکوب کردی؟

بر شاتم بهش نگاه خصامانه ای بهش انداختم و فک میکنم ا ه الان تو این موقعیت نبودیم حتما جیش میکرد. فت: خ..خخخ..خب..اونا بعدا قرار شاد که بیان

- آیدا دوستی منو تو اینجا فرت

- شخم.... شخم پارلا...

کولمو در اوردم و محکم تو دساتم چبوندم به ساینه ام و جلوتر راه افتادم. تیللاوهمون جا هنوز داشات با پسارا میخ ندید و بازم دخترا دورش جمع شاده بودن. انقدر ساریع رفتم که ازشاون ذشاتم. از بچه های خودمون فقط آیدا همونطور که نفس نفس میزد دنبالم می اومد. داشتم به اون نفر سومی که اومده بود و من فعلن ندیده بودمش فک میکردم. که یه صاددا منو میخکوب کرد سار جام.

- کاش من جای اون کوله پشتی و بودم... فک کنم حس خوبی باید داشته باشه ا ه بخوای سرتو بزاری رو سینه ی کسی که دوسش داری.

صادداش آشانانا بود. دوس داشاتم اینبار حدسام اشاتابه میشاد. ولی درسات بود. بر شتم به سمتش.. کیارش بود. پس نفر سوم این بود. از کجا تیللاو و پرهام رو میشااناخت؟ بعد از چند ماه بالاخره دیدمش... نکنه اینا همه از نقشاه های آیدا خل باشه؟ آیدا همونطوری نفس نفس زنان اومد بهم رسید و دستمو رفت و خم شد و فت: فتم وایسا... وایسا... به خدا همه اش یه هویی شد

نگاه سانگین کیارش داشت ا صابمو خطی خطی میکرد.حتی نمیخواستم باهاش هم کلام بشام و جوابش او بدم.پرهام بعد از آیدا اولین کسای بود که بهمون رسید.خم شد و زل زد به آیدا و فت:آیدا...آیدا..حالت خوبه؟ جونم آیدا؟به همین سادی؟؟خوشمزیش هم تو راهه.آیدا به کم سرخ شده بود.دستشو کشیدم و فتم:بریم بالا.پس اتفاق این بود؟

آیدا به پرهام فت:خوبم.بعد صااااف شاد کنارم وایساااااا و کنار هم قدم زدیم.آیدا:تو کلا همیشه ند میزنی به زندگی من

-خب میخوای بگو برم از زندگی

-نه... شخم..همو جوری خوش اخلاق بمون

-پرهام؟

-تو این دو هفته ای که نبودی بی شتر همدیگر و شناختیم...قراره به مدت با هم باشیم تا ا ه شرایط مناسب بود ازدواج کنیم

حالم زیاد خوب نبود.بیشتر تو فکر کیارش بود.نگاهش هنوزم همون نگاهی بود که من طاقت تحملش او نداشتم.به آیدا فتم:حالا ما چن ساااااا با پرهام همکلاسیم ن شناختیش..بعد تو این دو هفته که اومدین بیرون شناختیش.خلی به خدا

-از همون اولش هم دوسم داشته ولی روش نمیشده بچه ام...خواست شروع کنه ماجرا رو کلا

برام تعریف کنه که دساتموبه نشاااانه ی ا تراض بالا آوردم و فتم:آیدا امروز اصلا حوصله ی

صغری کبری چیدنای تو رو ندارم رسیدیم قله.بچه ها فت اولش به چیزی خوریم.منم خوراکی

هامو در آوردمو و شروع کردم به خوردن.آیدا هم کنارم بود. هگای نگاهم به تیلو می افتد که

با دوستاش رم شوخی و صحبت بود. بین یه له پسر چرا سبز میداد. سر تر از همشون بود. حتی کیارش.

بعد از بساط خوردو خوراک و شیکم بچه ها از همون پسره خواستن تا یتاربزنه و بخونه. بلند شاد با کلی ادا و اطوار و شاوخی فت: الو از رفیق شافایقم تیلو جان تشکر میکنم که یتارشو داد به من تا بیارم...

همه دست زدن و هورا ک شیدن و آخر سر تیلو فت: ب سه... من فقط یکی رومیخواستم اون یتارو از پایین کوه تا اینجا حمل کنه.

پسره که اسمش پارسا بود فت: یعنی من حامل تو ام؟

تیلو لبخندی زد و فت: یه چیزی تو همون مایه.. راساتی وقتی میریم پایین قربون دستت این کوله ی منو هم میشه ببری؟

پارسا یه مشت کوچولو تو شکم تیلو زد و فت: چیزدیگه هم هست بگو...

-کوله ی کیارش هم هست

دا شتن ح سابی میخندیدن. آخه کیارش با این تیلو چه ن سبتی داره؟ پار سا بعد از شوخی خوا ست شروع کنه. اول چن تا حرکت مثله حرکات ر\*ق\*ص زنونه انجام داد. بچه ها فتن: میخوایم تو بخونی... ما بر\*ق\*صیم..

پارسا هم فت: خب اول باید خودمو رم کنم یا نه؟؟؟ بالاخره شروع کرد به خوندن:

کنارسیب ورازقی نشسته طر اشقی من از تبار خستگی بی خبر از  
 دلبستگی اشقم ابرشدم صداشدی شاه شدم دا شدی شعرشدم قلم شدی  
 شق شدم تو رم شدی لیلای من دریای من آسوده در رویای من این لحظه  
 در هوای تو م شده در صدای تو

من اشقم مجنون تو مشده در بارون تو...

مجنون لیلی بی خبر

درکوچه های دربه در م\*س\*ت و پریشون و خراب هر

آرزو نقش بر آب

شاید که روزی که اقبِت آروم بگیرد در دلت...

آهنگ مجنون لیلی مازیار بود. و چقدر پارسا! این آهنگو زیبا میخوند. سارمو انداخته بودم پایین

و در یر دنیای خودم شاده بودم. اشاق نشاده بودم ولی میدون ستم شق وجود داره. یعنی یه

روزی میرسه که ک سی بیاد و تموم زندگی من بشاه؟ مثله پدرم که تمام زندگی مادرم شاد

و مادرم به خاطرش دینش هم وض کرد.. شق باید تجربه ی نابی باشه.. سرمو بلند کردم و قبل

از هر کس به آیدا که کنارم بود نگاه کردم. حواساش به من نبود. مسایر نگاهش او دنبال کردم

آخرش میرسید به پرهام. پرهام هم به آیدا زل زده بود. کیارش کنار پرهام نشسته بود. یه لحظه

متوجه شادم که داره باریظ نگام میکنه. یعنی فک کرده من زل زدم به پرهام؟ اصلا به اون

چه. سنگینی نگاه دیگه رو حس کردم. سرمو بر ردوندم و نگاهش کردم. تیلو داشات نگاهم

میگرد. بی تفاوت بود منم با اخم جوابش او دادمو سارمو بر ردوندم. بعد از تموم شادن این آهنگ چن تا آهنگ دیگه هم خوند و آخرش هم یه آهنگ اسپانیایی خوند که من هیچی متوجه ن شدم.. فقط فهمیدم که اشاقانه بوده. بعد بچه ها پاشادنو فتن بریم یه کم قدم بزیم بعد هم راه بیفتیم. پرهام اومد سمت ماو خواست با هم بریم ولی من دوس نداشتم جمع دونفره اونا رو خراب کنم. خودم تنهایی رفتم یه جای خلوت تر. به شااهر نگاه کردم. چه قد کوچیک به نظر میرسید. سعی کردم آپارتمان بلند خودمو پیداکنم ولی بین اون همه ساختمون دیده نمیشد.. یه صداخلوتمو به هم زد بر شتم دیدم کیارشه.

-دنبال چی میگردی؟

-هیچی

-نگو که از دیدنم خوشحال نشدی

چه اتماد به سقفی! من اصلا یادم نبود یه روزی کیارشی هم بوده.

-باید خوشحال میشدم؟

-آره. ما اشق هم بودیم

پوزخندی زدمو دستامو داشتم روی همو فتم: یادم نیاد اشقت باشم. من از همون اولش فتم

حسی نسبت به تو ندارم

-شاید ا ه اون روز جواب بله رو میگرفتم الان اشاقترین آدمای روی زمین بودیم

-تو کله ات خورده یه جایی ها...من میگم اصلا ماما جونت هم خواستگاریو به هم نمیزد  
جواب بله رو نمیدادم

-میدادی

با صبانیت بلندتر فتم:نه..برو.

تا اینو فتم اومد جلو و شونه هامو محکم رفت

-تو مال منی پارلا..همون روزم فتم اه یه روزی یکی دی گه جای منو تو زندیت بگیره  
میکشمش -ولم کن دیونه

-بازم میگی نه

-پیشعورع\*و\*ض\*ی..نزار دهنم باز بشه و هرچی لایقته بارت کنم...آخ...ولم کن...

از نگاهش میترسیدم.بازم تیلو بود که به دادم رسید.کیارش تا اونو دید دستامو ول کرد و  
فت:کاری داری؟

تیلو اومد جلوتر و از سرتاپام نگاهی انداختو فت:هیچی..دنبالت بودم پسر دایی.

نمیدونم اون نگاهش چه معنی داشات؟یعنی فک میکرد که برای کیارش که حالا فهمیدم پ

سردایی شه تور پهن کردم؟بر شتم به سمت آیدا ولی اینا هم مته این بلبل کفترهای اشاق

دسات از سار هم برنمیداشاتن.به ناچار رفتم پیش نازنین و شاهین.

اون روز،یکی از سختترین روزهایی بود که داشتم.فک نمیکردم انقدر سخت بگذره.

+++++



هنوزم اخمام توی هم بود. توی حیاط دانشاگاه قدم میزدیم و آیدا داشات از پرهام تعریف میکرد.

- پارلا نمیدونی چقدمودبه.

- اون موقع باید بیخیالش بشی

- چرا؟

- چون تو ادب مدب نداری. من هرچی فحشو حرف زشته از تو یکی یاد رفتم

- تو رلط کردی..

- بین بازم داری از این حرف بدایادم میدی

- حالا یه چیزی.. بگو بینم اون پ سره کیارش چرا دو دو سستی چ سبیده بود به تو ولت

نمکیرد؟ نکنه نگاه اولش کار خودشو کرده؟؟؟

- نه بابا. این پسره پسر دایی تیلاره

- از کی تا حالا پسار دایی تیلاره محرمت شاده؟؟؟؟ خود تیلاره بیچاره تا حالا مٹ له آدم نگاهت

هم نکرده اونوقت.. اصالا تو که انقد رو محرمو نامحرم حساسی چرا داشتی اون پسره

اونجوری ...

حرفش او قطع کردم و فتم: خفه میشای؟؟؟؟ من اونو از خیلی وقت پیش میشناسم

- جونم قصه شقولانه

- حفته الان بزمن پس کله ات تا شاید یه کم شرایط آدمو درک کنی

- خب بگو بینم

-کیارش خواستگارم بود.

-خب

-من اصلا ازش خوشم نمی اومد. الانم ازش بیزارم.

-اواچرا بچه به اون خوبی آقایی خوشتیپی؟

-مامانش زل زد تو چشامم فت تو بی کس و کاری... پسارمو میخوای ازم بگیرو این حرفا -

زنیکه جوزه

-آره... کم نداشت از زخم زبون.

-آیدا از این به بعد اسمشم نیاری پیشم. اوکی؟

-باشه...

بغض کرده بودم. دلم میخواست آیدا اون موقع آیدا رو ب\* \*ل کنم و بگم من قارچ نی ستم

که همینجوری از زمین صاف اومده باشم بیرون. دلم میخواست همه المو آدم بفهمن من یه

پدرو مادر دارم که الان نیستن ولی تو قلب من...

تو کلاس استاد هر چیزی پرسید کلا دونفر دستشون بالا بود که جواب بدن. من و تیلو. استاد

اهی از دست بقیه صبانی می شد و میگفت: دان شجوی رشته فیزیک هسا ته ای هم آخه ان

قدر شاااا و بی م یل؟ فقط دونفر تو کلاس من؟ و چقدر رقابته نفس یری شاده بود. حالا دیگه

کل دانشاگاه هم می دونستن منم دارم برای رسیدن به بورسیه درس میخونم و تنها رقیب

جدی تیلو منم. دخترا دورم میگردنو ازم میخواستن هر جوری شاده تیلو رو شااکسات

بدم.. انگار رقابت بین دختر و پسر بود...

از آموزشگاه زبانم اودم بیرون. پوریا اومده بود جلوی آموزشگاه. میخواست با هم بریم بیرون  
چن تا کتاب خوب برای تقویت زبانش بگیریم.

-سلامعلکم

-سلام

-پارلا من فتم ماشاین بیارم فتی نه..آخه این الانم خراب میشاه..میره روا صابمون

-بین پوریا به ماشاین من توهین کردی نکردیا...الان تویی که با این حرفت داری روا صابم  
دراز نشست میری..

-حالا فراری داشتی چیکار میکردی؟

-ا ه فراری هم بهم بدن من ماشین خوشگله خودمو انتخاب میکنم

-حالا کی خواست آتیش بزنه به مالشو و به تو فراری بده؟

انگ شتمو رفتم سمت چ شم شو فتم:دوس داری من برم کتابفرو شی تو هم پیاده بیا.ولی تا  
۵دقیقه باید خودتو برسونیا

-میخوای کورم کنی...بگیر انگشتتو اونور.باشه رلط کردم.راضی شدی؟

-رلطو صدار کردی.

-ممنون

سوار شدیمو رفتیم سرا کتابفرو شی. ا شق راه رفتن بین قف سه های کتاب بودم.حس خوبی  
بهم م یداد.ژسالات آد مای فرهیخ ته رو رف ته بودم و راه میرفتم.برای پور یا چن تا نوار  
برای تقویت لیسایینی نگ و چن تا ک تاب برای تقویت مکالمه اش رفتم و بعدش من دو تا

رمان خریدم که فرو شنده میگفت تازه منتشر شده. داشتیم برمی شتیم که یهو نگاهم افتاد به  
 یه قفسه که پر کتابای تاریخی بود. چ شام برق زد. یاد سمینار تیلو افتادم. مو شو خوب به  
 یاد داشتم. دو تا کتابم خریدم. ت صمیم رفته بودم که مچ شو بگیرم. از کتابفرو شی اومدیم  
 بیرون. فتم: پوریا خان وقت منو تلف کردی الان باید منو ببری برای شام مهمونم کنی  
 - روتو برم... خوبه پول کتابای تو بیشاتر از کتابای خودم شاد. من رلط بکنم دفعه بعد باتو پیام  
 خرید. همش ضرور زیان بود - خسیس.. اصلا بریم خودم مهمونت میکنم  
 بعد هم نگاه مظلومی به خودم رفتمو و کتابا رو تو ماشاین داشایم و سامتکافی شااب کوچیکی  
 که اون نزدیکی ها بود به راه افتادم. پشات یه میز دونفره نشستیم.  
 - پارالالکی اونجوری نگام نکن.. من که میدونم تو پوسات کلفت تر از این حرفایی..  
 - من کی نگات کردم بچه جون؟  
 - نه جون خودت خسیس تری ها...  
 - منو آوردی یه کافی شاب کوچیک و میخوای سرم شیره بمالی؟ اصلن.. میدونی ا ه دوس  
 دخترم با هام این کارو میکرد ولش میکردمو دی گه ن گاهش هم نمیکردم؟  
 - آوردمت جای کوچیک تا حسابش به اون جیب کوچیکت بخوره...  
 - یعنی من باید حساب کنم؟؟  
 - نفرمایین تو رو خدا... جایی که حضارت الی تشاریف دارین من مرا پول اضافی خرج کنم  
 - از همون اولش هم باید میدون ستم حالا چون ننه منی.. تاج سرمی.. م شکلی نداره

کلی فتم و خندیدیم. پوریا مثل برادر برام زیز بود. و میدونسااتم که اونم منو مثله پوریا دوس داره.

داشتم ماشینو روشن میکردم که وشیم زنگ خورد.

- پارلا بدبخت شدم

- چی شده باز؟

- فردا تولد پرهامه و من هنوز کاری نکردم

- خانوم ل تازه زود یادت افتاده... آیدا خاک توسرت کنم.

پوریا هم کتابای رمان منو برداشته بود و ورق میزد.

- خب چی کار کنم؟

- باید سوپرازش کنم..

- تو یه کادو بگیرده بهش قال قضیه رو بکن.

- نه. همیشه. اولین تولدشه که با منه. باید سنگ تموم بزارم

- خب برو سنگ تموم بزار باز چرا مزاحم من شدی..

- خب.. شخم... شخم.. یه چیز میگی نه نیار

- من برم کادوم بگیرم

- نه زیزم مگه خودم چلاقم... یه لطفی بکن

- جون بکن دیگه

- همیشه فرداشب پیام خونه تو مهمونی بگیرم؟؟

به لحظه از شادت خشام خنده ام رفت بلند بلند رش رش خندیدم. پوریا با تعجب نگاهم کرد و فت: خوبی؟؟؟ خبر بدی که ندادن؟ خندمو تمومش کردمو فت: نه..

-جون آیدا

- فتم به جون خودت قسم نخور..

-جون آیدا.. آبروم میره ها... بعد شکست شقی میخورم بعد میرم معتادمیشم بعد ترک تحصیل

میکنم.. آخرش هم خودت ضرر میکنی... بی آیدا میشی. -باشه بیاتولد بگیر... ولی یادت باشه

زودتموش میکنین ها... تازه قشون کشیهم نمیکنین ... چن نفر که نزدیکترنود و ت میکنی.

پوریا فت: تولده.. منو پریا هم هستیما آیدا صداشو شنید و فت: باشه. بگو

اونام بیان...

پوریا رو رسوندم و اومدم خونه. وای چقدر خونه تو این مدت دربو دارون شده بود. فقط درس

میخودنم واصلا به نظافت خونه نرسیده بودم. تازه میفهمیدم چه رلپی کرده بودم... تاسات اا

شب خونه رو تمیز کردم بعدش هم همونطور که به خودم و آیدا لعنت میفرستادم خوابیدم.

صدای پیت بل باث شاد چشمامو باز کنم. بالشا روی وشام ذاشاتم تا صداشون شنوم ولی

صدای ربه هاش بی شتر و بی شتر می شد. دستمو بردم سمت سلی و وشیو برداشتمو

خاموشش کردم. یه ربعی هم تو تخت رلت زدم ولی دیگه خوابم پریده بود.

-دوروز تو هفته بیکاریم اونم این آیدا خرابش میکنه... تازه یادم افتاده بود که باید چی

پوشم....





-اوا چرا؟؟؟ زیزم تو انگار از مد و لباس سردر نیاری ها..مگه نمیدونی قرمز و سبز مکمل هم ان کنار هم باشن خیلی باکلاس و خوشگل دیده میشن آیدا به من ن گاه کردو با اشااااره فت جوابشاا و ندم.ولی من فتم:قرمز و ش\*ر\*ا\*بییی رو از هم تشااخیص نمیدی زیزم؟من حقیقتو فتم.حقیقت هم تلخه...

چشم رره ای رفتو فت:شاهین این مدلی خیلی دوس داره

کم آورده بود و دوس داشاتم بیشاتر بجزونمش. فتم:شاااهین چشام چرونو میگی؟

نازنین یکه خورد ولی با آرامش فت:من دوس دارم شاااهین تیزبین صااااشکنم.

آیدا خندید و منم خنده ام رفته بود.خودمو کنترل کردم فتم:امیدوارم فقط نگاهش

تیزباشه....نه جای دیگه اش!

آیدا زد یه ضاربه ی خفیف زد به بازوم تا ادامه ندم.نازنین که دید کم آورده بلندشد یه بار

دیگه خودشو برانداز کرد و بعد زل زد به قاب کس روی دیوار.

-پارلا جان اینا کین؟؟؟

نشستم مقابل آیدا روی تخت و فتم:اونا مامان و بابای منن.

-درو میگی؟

به آیدا اشاره کردم که خط چشممو بزنه و بعد به جای من آیدا جواب داد:نازی درو چرا...آره

ننه باباشن

بعد همونطور که خط چشاممو میکشاید ادامه داد:پارلا شااییه مامانشاه به نظرم...نظر تو چیه؟

-الان کجان؟

-بابای پارلا میره فرانساه تا درس بخونه اما اونجا نه یه دل صاد دل اشاق خوشاگل شاهر  
 قصاه ها مامان پارلا میشاه و بعد هم مامانش اشاق باباش و خلاصه آخرش میخوان با هم  
 ازدواج کنن ولی مامان پارلا مسلمان نبوده و به خاطر شقش میره م سلمان می شه و با هم  
 ازدواج میکنن و پارلا کوچلو به دنیا میاد.ولی وقتی پارلا دوساالش بوده اونا تصادف میکننو  
 متاسافانه از دنیا میرن.بعد هم چون چون خانواده مامانش اونو طرد کرده بودن حاضر نمیشان  
 پارلا رو بزرگ کنن و پارلا رو میفرستنش ایران.

نازین او مدک نارم نشاسات و دساتمو رفت و فت:اوه... زیزم..واقعامتاسفم.چه رم انگیز!  
 واقعا ناراحت شده بود واینو از نگاهش میفهمیدم.کار ایدا که تموم شد بر شتم سامتش و  
 فتم:من با این مسائله کنار اومدم.ببین نازی نمیخوام کسای بدونه ها...  
 -باشه.

-منم اونجام..دیدی؟

-نکنه پشتشون قایم شدی؟

اندازه نخودهم فک میکردی میفهمیدی اون خانومی که تو کساه حامله اس.خندیدمو فتم:تو  
 دل مامانم قایم شدم.میبینی؟ -آره.ببینم این خونه مال خودته؟

-آره

-خودت خریدی؟

بیست سالی راه انداخته. مثلا میخواد ازجیک وپوک من سردرباره. فتم: مامان بزرگ م یه ساله فوت کرده. ماه دیگه سالگردشاه. قبل فوتش خونساو زده بود به نامم. اون خونه بزرگ بود و منم توش میترسایدم.. دوساش داشاتم ولی مجبور شدم انو بفروشم بیام این آپارتمان یه خوابه نقلی خودمو بگیرم...

- پس به خاطر همین میخوای بورسو بگیری!!!

یه کم هم آرایش کردم اما نه زیاد رلیظ. زنگ در به صادا در اومد. فتم حتما پریا وپوریان. حدسام درسات بود. آیدا ونازی هنوز تو اتاق حرف میزدن و من رفتم اساتقبال پریا وپوریا. یه نگاه به خودم انداختم همه چیز الی بود. دروتانیمه باز کردمواى سادم پ شت در تا سوپرایز شون کنم. صدای قدم ها نزدیک و نزدیکترشاد. ولی فکم کنم یه نفر بود. یعنی کدومشاون نیومده؟ وقتی مطمئن شدم به در رسیده پریدم جلو فتم: سلام.

ولی ازپریا و پوریا خبری نبود. برای چند لحظه ی طولانی رفتم تو کما. تیلو کیک به دسات ایساتاده بود جلوی درونگام میکرد. شاااید اونم مئه من الان اینجاها نیس! با صدای چن تا سرفه ی ساختگیش به خودم اومدم. فت: لیک سلام. خانوم میشه بری کنار.. این کیکو برای شما آوردم

قبلش یه نگاه از سارتاپاش انداختمو تازه فهمیدم چی بوده چی شاده. اوه مای اد. کت و شلوار طوسی و یه پیراهن م شکی. شیک و باکلاس. از حق نگذریم خیلی خواساتنی و تو دل برو شادا بود. آخه لامصااب به دخترا رحم کن... اینجوری میای بیرون حق دارن رش وضعف کنن.

یعنی برای یه تولد ساده انقد خوشتیپ کرده بود؟ به موها شم کلی رسیده بود و خلاصه می درخشید. مطمئنم یکی امشب مخشو میزنه.

کمی کنار کشایدم و تیلو رد شاد. میخواستم درو ببندم که صادای پوریا رو شانیدم: پارلا کجا درو میبندی؟ آدم به این ندی رو نمیبینی؟ اونم نه یکی دو تا... اونم نه دوتای معمولی دوتای دوقلو یه کم خندیدم و فتم: بیاین تو

وقتی بر شتم تیلو کیکو داشته بود رو میز و داشت با آیدا و نازنین که حالا از اتاق اومده بودن بیرون خوش و بش میکرد. پریا و پوریا رفتن به تیلو و بقیه سلام دادنو منم رفتم آشا پزخونه. دو باره من... تیلو... یه اتفاق ریرمکن دیگه که ممکن شد!!! مخم داشت میترکید. آیدا و پریا همد یرو تو آروش هم رفته بودن میگفتن: دلم برات تنگ شده..

-آره نامرد... منم دلم تنگ شده.. تازه ازدواجم میکنی خبر نمیدی هان؟؟؟ نازنین کنار تیلو وای ساده بود و شوه های شتری تحویلش میداد. ولی خوشم میومد این پسره اصلا به دختر جمات رو نمیده. آیدا اومد سرارمو فت: تیلو داره میره. بیا خداحافظی - نه. مگه نمیخونه برای تولد؟

-نه میره

رفتم سارارش. من باید تعارف میکردم که بمونه؟ مثلاً خونه من بود... نه.. این مهمونی من نبود که بخوام بمونه. مهمونی آیدا بود. متعجب بودم که آیدا چرا تعارف نکرد. رفتیم تا دم در و بدرقه اش کردیم. وقتی بر شاتم دیدم نازی داره با پوریا حرف میزنه.

اه چقدر تنوع طلب. سالی رابی هم نداره. یه نگاه از اون نگاه های پرمعنا به پوریا کردم که خودش تا تهشو خوند و اومد کنار من و فت: خوشگل شدیا...

پریا: آره. ماه شدی. ولی شال چرا سرت کردی؟ دستی به شالم کشیدمو  
فتم: من اینجوری راحت ترم.

پریا: خود دانی.

پوریا: تو نترس... پارلا انقد خوشاگله که همینوجوری هم براش خواساتگار ریخته.. خواستگار هم نداشته باشه خودم هستم در خدمتش.

-بچه برو بشین سرجات

پریا چشمکی زد و فت: این پسره ی نانا کی بود؟

-همکلاسیمونه

-خدا شاانس بده. منم دانشا جوئم والللا. تا حالا همچین کسای ندیدم. باوقار خوشاتیپ خوشاگل

قدبلند اوه... لامصاب اخماش هم دخترکش بود... اینجا میموند که من تاشب از رصه دق می کردم

-خدا ببخشه به ننه اش

-پارلا یه کاری کن بیاد سرا تو...

- مرا

-مردم میرن ا مامزاده و هزار تا جا نذر ون یاز که چی؟ همچین پساری بره خواستگاریشون

اونوقت تو طاقچه بالا میزاری

-خوشت اومده بسته بندیش کن ببر.



میگفتم: آخه انقدر احساس وقت و هزینه تلف کن برای جنس مذکر.. اسراف هم حدی داره به خدا.

وقتی اومد تو هممون با هم هم صدا فتم:

happy birthday to you... happy birthday to you خلاصه کلی شوک وارد شده بود بهش. و کلی خوشحال بود. آیدا بهش فته بود من یه دورهمی رفتم. کلی خوش ذشات ولی ته دلم انگار یه چیزی اذیتم میکرد. آزارم میداد. یه آهنگ شااا جدید باز کرده بودن همه داشاتن اون وساطا میر\*ق\*صا یدن. پور یا و پر یا هم با هم بودن. بالاخره به رگ ریرتش برمیخورد. نازنین هم با شااا هین و آیدا با پرهام. من مونده بودم تنهای تنها. روی مبل نشسته بودم و به اداهای اونا نگاه میکردم و میخندیدم. که یهو دود سیگاری که روی من فوت شد حواسمو پرت کرد. یه پ سر که حدودا ۳۰ ساله بود و چندتا رموی سفید هم بین موهاش پیدا میشد.

- شما نمیخوای بر\*ق\*صی؟

- نه

- چرا؟ منم مته شما تنهام. بیاین با هم بر\*ق\*صیم دیگه

- ترجیح میدم همینجا بشینم و بیننده باشم

- پس برای کی میخوای بر\*ق\*صی؟ شوهرت؟ پررویی داشت منو می

انداخت رو همون دنده چپ.

- فک کن منم جای دوساتت ... چه میدونم شااوهرت... مهم نیته بابا. پاشاو بر\*ق\*صیم حال

کنیم.



-اول اون لامصبو خاموش کن بعد م شو برو هوا بیاد  
 فک نمیکرد اینجوری جوابشو بدم مات مونده بود.خواستاس دساتمو بگیره که بلند شدم.آیدا  
 این کیه دوت کردی؟پوریا وپوریا اومدن سمتم و فتن:کی بود؟ -یه مردهیزلعنتی...  
 پوریا:رلط کرده اومده سمت آجی من..آجی رخصت بدی ننه اشو به زاش میشونم...ننه اشو  
 سیاه پوشش میکنم از لحن حرف زدنش خنده ام رفت.  
 -لازم نکرده.تورو خدا.میری یه بلایی سارت میاره بعد من باید جواب مه رو بدم.  
 ماهیچه ی برج سته اشواز رو آستین لباسش نشونم داد و فت:اینو نگاه..فک کردی الکیه؟  
 -همش باده..هواس...مته این خمیر دندونا  
 -دستت درد نکنه آجی که زدی ررور منو ناکار کردی..  
 بازم خنده ام رفت.ولی هنوز هم همون حالو داشاتم.نه خوشاحال بودم ازته دلم نه رمگین...  
 بالاخره سات حدود ۱۲ بو که با هزار زحمت ومصایبت این جمعیتو راهی خونشون کردیمو  
 فتیم:دیگه شرمنده..وقت خوابمون رسیده.  
 همه رفتنو من موندم بایه خونه ی کثیف وکلی جزوه ی نخونده  
 ++++++  
 خدارو شکر روز بعدش کلاس نداشتمو وقت داشتم خونه رو تمیز کنم.آیدای بی معرفت زنگ  
 هم نزده بود از صاب.دلم میخواستاسات یه زنگی بزنه یا بیاد تو تمیزکاری خونه کمکم کنه ولی  
 بیشاتر دلم میخواستاسات بدونم خواساتگاری تیلواخان به کجا رسیده.  
 بلند شدم خودم زنگ زدم:الو آیدا؟؟؟

-سلام پارلا.خوبی؟

-خوبم.صدات چرا اونجوریه؟؟؟

-ازشباب که اومدم حالم خوش نیس...اساهال رفتم..یه پام خونه اس یه پام دسشویی.

- فتم انقد خامه کیکو نخور...خوب شد.

-دارم میمیرم...مامان میگه چشمم زدن.

-نترس اساهال تا حالا کسای رو نکشاته...البته احتمالش زیاده که تو اولیشباشی

-حیف من...

-البته الان که فک میکن میبینم یکی هم ته تو بود..بین این لایمو داری؟دل پیچه ی شدید یه

کم سرت یج میره...بعد دلت میخوادیه چیزی بخوری ولی روت نمیشه..چون میدونی تا چند

دقیقه دیگه میرسه پایین -آره.دقیقا همینا.چی شد اون طرفه؟

-اون که مرده...خدا رحمتش کنه

-اسهال بگیری الهی...

دلو زدم به دریا وپرسیدم:از آقا دومادچه خبر؟ فک کرد منظورم پرهامه

فت:خوبه.سلام میرسونه.

-اون سایه منو با تیر میزنه..الان سلام رسونده..باور نمیکنم

-پرهام با تو دشمنی نداره

-خنگول من پرهامو نمیگم که

-کیو میگی؟

-اساهال رفتی قلت هم ذره ذره کم میشاه ها...بابا تیلو مگه دیشاب نرفته خواستگاری؟

-هان.اونو میگی..خبر ندارم ازش.

-پرهام نمیدونه؟

-نه.چیزی نگفت.

خداحافظی کردم و شاروع کردم به خوندن کتابایی که خریده بودم.وقتی تیلو خان قراره تو ضایح بده و هیشاکی جرات نمیکنه حتی ساوالم بپرساه چن تا اشکال ازش بگیرم چه شود!!!

مانتوی آبی نفتیمو با شلوارجین راسته ام تنم کردم.مقنعه مشکیمو سرم کردم و راه افتادم.با آیدا رسیدیم به دانشگاه.وقتی رسیدیم سالن بچه ها داشتن درباره نزدیک شدن امتحانا و امتحانای میان ترم بعضی درسا صحبت میکردن.باچن تا از بچه ها سلام واحوال کردم و رفتم سارمو چرخوندم تا تیلو رو بینم.کجا بود؟بالاخره با پرهام و شاهین اومد.اومدن سمت ما.نازنین هم اومد.پرهام رو کرد به آیدا و فت: زیزم به خودت فتم ولی دوس دارم الان بین دوسا تامون هم بهت بگم ممنون..منحصاربه فردترین تولدی بود که تا حالا داشاتم.بازم ممنون.مطمئنم الان قند تو دل آیدا آب میشاد.چه نگاه های داری بینشاون رد و بدل میشاو این باث میشاد من کمی حساادت بکنم به حال خوبی که آیدا داره.خواساتم برم کلاس که نازنین با آب و تاب فت:بچه ها یه خبر دسات اول...

بعد به من نگاهی کردو فت: میدونستین پارلا بچه اون ور آبه؟؟؟؟ همه باچشمای ردشده نگاهم کردن. مگه من از این دختره ی بوزینه نخواستم هیچی به کسای نگه؟؟؟؟!!! آیدا خواسات قبل از من بحثو وض کنه ولی حالا چشام چرون یا به قول نازی شاهین تیزبین ول کن نبود. نه؟؟؟ نازنین چی میگى.. اول صبی اصلا شوخی خوبی نبود....

نازنین: نه. اتفاقا من دارم راسا اتشااو میگم. دو باره رو کرد به من و فت: زیزمنمیخوای خودت تعریف کنی؟

دلم میخواستات یه چیزی بگمو بشاورم بزارمش کنار ولی خدمو کنترل کردم و فتم: فک نکنم زندگی من به شما ربطی داشته باشه...

شاهین زل زد به من فت: حالا راسته یا نه؟

پوزخندی زدمو فتم: معلومه که نازی زیاد به شاما درو فته وشاما بهش اتماد نداری که حرفاشاو قبول نمیکنی... شاهین خان برای خیلی از حرفای این دختر یه وشت باید در باشه اون یکی دروازه...

پرهام: متولد هر کجاکه باشین مهم اینه که الان آیدا خانوم دو ستونه. این یعنی مهر تایید بر ذشته شما

حالا کی خواست تو ذشته منو تایید کنی؟ آیدا خانوم آیدا خانوم... خوبه خدا خوب دروتخ ته رو جور کرده... هر دو تاتونم ادتونه از آب ل آلود ماهی بگیرین...

شاهین: آخه اسمت که خارجکی نیس؟؟؟؟

بین تو رو خدا یه ذره از ذشاته منو فمیده پسارخاله شاده. به خاطر همینه که میگم نباید به این پسرا رو داد.

تیلاو: مهم نیس. بهتره بریم کلاس.

پرهام: نه. راستش خانوم ادهمی برای منم سوال شد بدونم اسمتون چرا ایرانیه انگار همین جمله

ی پرهام کافی بود تا نیش آیدا باز بشه وهمه چیو بگه.. انگار دارن ازش اتراف میگیرن

فت: پارلا اسم واقعیش نیس که نازی و شاهین هم صدا فتن: پس چیه؟

یه نیشاگون از بازوی آیدا رفتم تا خودشاو جمع کنه ولی لبخندهای مزخرف پرهام باث شده

بود اختیارشو از دس بده.

همونطور که نیشاش باز بود و به پرهام نگاه میکرد فت: اسام اصالیس اینه ژرویرا

شاهین: چی؟؟؟

نازی: یه بار دیگه هم بگو...

تیلاو پوزخندی زد و فت: اسم شو نیگا... اوه اوه... واج آرابی داره. تازه به "ر" که رسیدی باید به

وقف کوتاه هم بکنی بچه ها همه خندیدن.

خدا رو شکر که حالتهم همچنان آروم باقی مونده بود. خواستم بگم شما یه اسم با کلاس

نشانیدین واساه همین الان وشاتان مته وش خردراز شاده. ولی فتم: خب... جنابان کنجکاو...

زیزان ف ضول.. کلاس شروع شد. مهم اسم آدما نیس مهم رسم آدما... ..

رفتم به سمت کلاس و بین چن تا از دختران ش ستم. حتی دوس ندا شتم با آیدا هم چشم تو

چشم بشام. حق نداشات چیزی رو که خودم تمایلی به فتنش ندا شتم و لازم نبود اونا بدوننو

بگه... تازه یاد حرف تیلو افتادم. دقیقا این جمله رو من به تیلو فته بودم "اسامشاو نیگا" به خودم فتم: پارلا بین اون روز تا کجاهش سوخته که انقد خوب یادش مونده. نمی دونم چرا بین اون همه جمله ای که شانیده بودم جمله ی تیلو بیشاتر تو ذهنم مونده بود. وقتی کلا سا تموم شد بر شتم. آیدا تا دم در پ شت سرم دوید ولی محلش نذاشتم. راز داری نکرده بود.

اساتاد شاریفی بهم زنگ زد و تایم کلاس دوم رو بهم یادآوری کرد. آماده شادم و رفتم. آیدا چند بار زنگ زده بود ولی جوابشو نداده بودم.

وقتی رسیدم انگار همه منتظرم بودن. با بی اتنایی رفتم سرا استاد و سلام دادم و خواستم برم سرا کلاس که ایدا اومد: رلط کردم - برو م شو... نمیخوام بینمت

-از دهنم پرید

-میخواستی جلوی اون دهن شاد تو میگرفتی

-بازم رلط کردم.. پارلا ببخش. ما پشیمونیم

یعنی الان آیدا به نمایند ی از همشاوون اومده منت کشای؟؟؟؟ یعنی تیلو هم معذرت خواهی کرده؟؟؟ تیلو که ین خیالش هم نبود من با اینا قهر کردم ولی بقیه شون با نگاه شون التماس میکردن. برنگ شتم به سمت آیدا همونجا و ایسادم و فتم: شما یعنی کیا؟

-هممون دیگه

-دقیقا کیا؟؟؟

فقط میخواستم اسم تیلو رو بشنوم.

-یعنی من و پرهامو شاهین و نازنین.

تیلو چی؟؟؟ یعنی اون چیزی نخواسته؟؟؟ ای زبون دراز زبون نفهم....حالا که اینطوری شاد باید

بیاد به پام بیفته تا جواب سالامشاو بدم...حالا مبینی جناب ملکی!

آیدا اومد دستمو رفتو فت:یعنی آشتی؟؟؟

درساات نبود جلوی اسا تاد بیشاتر از این ناز کنم واسااه همین با اخم فتم:خب...بخشاش

که از بزر ان اسات..منم اینبارو به بزر واری خودم بخ شیدمتون...ولی اون وزیلا رو مرا بیخ

شم..اون باید خودش بیاد شیخ صا طلب فو کنه.

آیدا به بچه ها چشامکی زد و فت:من که میدونم تو اون دل لطیفت طاقت نیاره بی آیدا سر

کنی... و دزیلا کیه؟

-من تو کل زند یم چن تا و دزیلا میشناسم؟؟؟

-تیلوو؟؟؟

-پ ن پ...پرهامو میخواستم بگم ولی دلم نیومد دلتو بشکنم

چند ضربه ی محکم به کمرم زد و فت:کاری نکن اینبار هم من قهر کنما!!!

-تازه یه شرط دیگه هم داره

-چی؟

-فرداشب منو میبری شام بیرون

-دیگه امری اوامری... م شو ا صلاحا که بی شتر فک میکنم میفهمم همونبتر که باهات قهر باشم.سودش بیشتره

-من رفتم کلاس.م.زنگ میزنم جا وسا تشم میگم.اوکی؟؟؟؟

-رو نیس که....

+++

جلوی آینه برای بار چندم وایسادم و خودمو برانداز کردم.بارانی چرم قهوه ای با شالوار چسبون کرم و یه شال کرم..کیف دساتی کرم هم تیپمو کامل کرده بود.آیدا فت با پرهام و تیلو میاد دنبالم.اولش خواساتم نرم ولی بعد فتم تیلو که لولوخرخره نیسات.نهایتش یکی من میگم یکی هم اون از پس هم برنیومدیم پامیشیم د وا میکنیم و کار میکشه به یس و یس کشی.

سوارما شین شدم.باآیدا وپرهام سلام و احوال کردم ولی منتظر موندم تا تیلو خودش سلام بده که این دفعه نمیدونم چی شد آقا ررور شو شک ست وبدون اینکه سرشو بر ردونه از آینه نگاهم کرد و سلام داد.ناخواسته لبخندی روی لبام نشست و به آینه نگاه کردم تا چشماشو بینم و آروم جواب سلامشو دادم.نمی دونم این لبخند لبخند پیروزی بود یا لبخنددیگه....آیدا یه مانتوی قرمز با یه شلوار مخمل سیاه پو شیده بود یه رو سری ساتن براق قرمز و سیام هم سرش کرده و بود آرایشاش هم تکمیل تکمیل بود.وخیلی خوشاگل شاده بود.من برخلاف اون یه آراش ملایم داشاتم.ورنگ لباسام هم انقدر جیغ نبود.توی ما شین بی شتر از امتحنات و اینکه کدوم استاد نمره میده وکدوم یکی کفر آدمو درم یاره صالح بت کردیم.تیلو جلوی یک رساتوران توقف کردو پ یاده شدیم.چقدر شیک وباکلاس بود.



پرهام ایساتاد یه بار دیگه خوب به رساتوران نگاهی اندخات و فت:تیلانو من فتم برو یه جای خوب..ولی در نه این حد..الان پول این ر ستورانو من بیچاره‌باید پرداخت کنما..به فکر جیب منم بودی رفیق!!!!

آیدا کنار پرهام ایساتاد دساتاشاو به هم مالید و فت:به به..چه خوشای بگذرهامشب...پرهام بیشتر به تو خوش میگذره پرهام:آره...خدایا به دادم برس آیداپشت چشمی نازک کرد و فت:یادم میمونه که خسیسی... پرهام دست آیدارو رفت یه کم خندید و فت:نه زیزم.یعنی فتم تو ام شب پیش منی خیلی خوش میگذره...

با هم دوتایی به راه افتادن.نگاه کردم به تیلانو که به ماشین تکیه داده بود به رفتن اونا نگاه میکرد.رو کرد به من فت:ما هم بریم

کمی اومد سمتم ومن تازه فهمیدم چه تیپ خفنی زده.تو دانشگاهم همیشه یه سرو ردن از بقیه بهتره ولی ام شب یه چیز دیگه شده بود.... شلوار بادمجونی تیره با یه پیراهن چهار خونه سفید وسیاه.چن تا دکمه اش باز بود و نشون میداد که هیکلش رو فرمه... آستینا شو یه کم تا کرده بود و اون ساتش که م شخص بود مارک دار اصله...ته دلم با خودم کلنچار میرفتم:

-الهی بمیرم....تو چرا دانشگاه اینجوری نمیای؟؟؟

-اه خنگه..دانشگاه که اینجوری بیاد دختره‌مینجوری درسته میخورنش...

-خدایا چی افریدی؟؟؟؟این پسره ایای؟؟؟یا فرشته؟؟؟

- درویش کن چشمتو دختره ی ندید بدید....

تازه به اینجا رساییده بودم که یه لحظه به خودم اومدم و فتم: پارلا خوب فککن بین بلند بلند فک نکردی؟؟؟ یه لحظه به خودم شک کردم.. هگاهی پیشمیومد که بلند بلند فک کنم..

- خدایا به دادم برس... رلط کردم.

- پارلا همینجوری هم خودشااو میگیره ای نا رو هم بشانوه که فک میک نه خبریه. خاک تو سرت کنم.. چشمت مشکل دارن... ناپاکن!!!

- چاه فاضلاب خونه منم زیاد میگیره... از خداشم باشه من با این چشمای آبی خوشگلم یه نظر مهمونش کنم والللا!!!

داخل رستوران هم مثله نمای بیرونش شیک بود. دو قسمت داشت که یکی از اونا سنتی چیده شده بود قسمت دیگه هم دکوراسیون مدرن داشت. آیدا و پرهام تو قسامت مدرنش پشات یه میز چهارنفره نشاساته بودن. آیدا مقابل پرهام بود و منم روبروی تیلو بودم. تا نشاساتم آیدا فت: داشاتی گ\*ن\*ا\*ه کیو می شستی؟؟؟ بدجوری تو فکر بودی!

چ شمامو ب ستمو از ته دل فتم: آخییییییییییش و ته دلم فتم: خوبه بلند بلند فکر نکردم. رو

به آیدا فتم: مگه من مته توام؟؟؟ - از خداتم باشه مته من باشی... مگه نه پرهام؟

پرهام منو رو از روی میز برداشات و فت: آیدا جان منو وارد د واهاتون نکنین لطفا

تیلو هم منو رو برداشات و فت: این ادت خانوماس که همیشاه میخوان آقایون حمایتشون

کنن حتی تو د واهای زنونه! به نظر منم ما رو وارد د واهاتون نکنین

فتم: کسی نظر شما رو نخواست

آیدا منو رو از دست پرهام قاپید و به من نگاهی کرد و پامو لگد کرد و بعد رو به پرهام  
فت:بعدا به حساب تو میرسم

پرهام خواسات بحثو وض کنه و فت:خب..پارلا خانوم از دسات ما کهناراحت نیستی؟  
-نه..از دست شما و آیدا نه

دلم میخواست تیلو منظورمو بفهمه.ولی خودشااو زده بود به کوچه ی لی چپ.آیدا م نو رو  
دشات روی م یز و دساا تاشااو به هم ال ید و فت:اووووووووم...خب چی سفارش میدین؟  
پرهام:خب..زیزم هرچی تو سفارش بدی منم همونو سفارش میدم.

الان داره آیدا رو دارش میکنه فردا که رفتن زیر یه ساقف جیزش میکنه!نگاه کردم به  
تیلو.هنوزم نمی دونساتم خواساتگاریش به کجاها رسایده.لامصاب بروز هم نمیداد.

-خب شاید دختره خواسته فک کنه..وقت رفته شاید

-خنگ خدا تیلو فک کردن میخواد؟

-هر کی باشه با کله میره تو خونه اش...

تیلو منو رو داد به من.منو رو رفتمو ساطر به ساطر خوندمش.ولی سانگینی نگاهشو حس  
میکردم.سرمو بلند کردم زل زده بود به من.منم زل زدم به اون.

-یعنی تا اخرش میخواد همینجوری زل بز نه به من؟؟؟اینجوری که من یه لقمه هم نمیتونم  
کوفت کنم آخه!

ولی ته دلم از این نگاهش ناراحت نبودم.هر کس دیگه ای به جای اون بودقطعا پارچ آبو  
سرش خالی میکردم ولی نمی دونم این دو تا چ شم خاک ستریچه رازی داشاتن که منو لال

کرده بودن. آیدا زد به پهلوم و آروم دم وشام فت: فک کنم شما دو تا سیر شدین -  
اه.. چرا؟ هنوز که چیزی نخوردیم؟

-چرا باچشماتون همد یرو خوردین زیزم

-باز شروع کردیا.. به کاری نکن جلوی پرهام باهات بر خورد فیزیکی کنما!!!  
-مگه درو فتم؟

صا دامو بلند تر کردم و فتم: خب بگو چی میخوای... آقا پرهام این از الان به فکر جیب شماس  
تیلاو: خوش به حالت پرهام

آیدا: خب شما رو نمی دونم ولی من ه\*و\*س کوبیده کردم پرهام: آره زیزم  
کوبیده الیه

تیلاو شونه هاشو به نشونه ی بی تفاوتی تکون داد و فت: خوبه. پس منم کوبیده میخورم  
دوست داشتم جوجه کباب سفارش بدم ولی وقتی با یه جمعی میرفتم رستوران دوس داشتم  
تابع جمع باشام... مخصوصا که آیدا هم کنارم بود و ادتشاو میدونساتم. انقد به ذات ناخنک  
میزد که آخرش یه قاشاق هم از رزای خودت نصیب خودت نمیشد. فتم: منم همون کوبیده رو  
سفارش میدم. ارسون اومد سفارشو رفت و رفت. تا رذا بیاد و برسه آیدا و پرهام کلی با هم  
شوخی کردنو قربون صدقه ی هم رفتن. ولی ما دو تا اصلا سکوت رو ترجیح می دادیم. شاید  
تیلاو هم مثله من داشات فک میکرد که چه جوری میتونه حالمو بگیره! بعد از اینکه ارسااون رذا  
رو روی میز چید و رفت آیدا قاشاق و چنگالشاو برداشاتو فت: تا رذا از دهن نیفتاده.. حمله!!!



-اوه..اوه..یواش تر..پارسال همکلاسی امسال شوهر؟؟؟ نه زیزم دو سه روز هم که بگذره این بیچاره میفهمه چه رلپی کرده دمشو میزاره رو کولشو میره دستشو داشت روی شکمش و فت:بس کن دیگه...فک کنم زیادی خوردم -آره..آبرومو بردین جلوی این پسر باکلاسه...کل یوم خانواد ی

-بهتره بریم پیاده روی

پرهام و تیلو رسیدن به ما وپرهام فت:موافقم...بریم!

تیلو نگاهی به ساتش انداختو فت:من حرفی ندارم

بعد رو کرد به من و فت:شاما ا ه دوس داری برساونمت خونتون که نگرانت نشن

یهو حالم خراب شد.ک سی نگران من نمی شه..ک سی منتظرم نیس...خدایا من چقد تنهام...با این حرف تیلو یه کم دلم رفت.آیدا مثله همیشاه حالمو از نگاهم خوند و فت:نه هر جا بریم باید پارلا هم میاد.

رفتیم به یه پارک که زیادی شالو نبود.اواساط پاییز بود و هوا هم سارد.کمتر کسی حاضر میسه بیاد بیرون.پارک رو روی یه تپه درست کرده بودن و از زیش هم خیابون بور میکرد.روی دو تا نیمکت نشاساتیم.من و آیدا با هم و تیلو پرهام هم کنار هم بودن.بازم صحبت دان شگاهو درس بود.و من هنوز سکوت کرده بودم.اون جمله های تیلو کاملا منو خنثی کرده بود.آیدا به من نگاهی انداخت و فت:آه ه ه ه ه...پرهام من اومدم قدم بزمن نه اینکه فک بزمن...پا شو بریم قدم بزیم

پرهام بلند شد اومد سمت آیدا دستشو بلند کرد به طرفشو فت:من که حرفیندارم..بریم قدم بزیم

آیدا همونطور که دستشو می رفت فت:پارلا میای؟

بازم نمیخواسااتم جمع دونفره او نارو به هم بزیم.لبخ ند بی جونی زدمو فتم:نه..برین

آیدا چشمکی زد و اشاره ای به تیلو کرد و رفت.بازم ساکوت بود.وهمراهش آرامش خاصی

که منو آروم میکرد.من با تیلو تو یه جای خلوت بودم و اصلا هراسی نداشتم.بلند شدم چند

قدم رفتم جلوتر و به ماشینایی که بور میکردن نگاه کردم.ته دلم بازم به خدا له میکردم:آخه

چرا من؟

نگاه مامانم و لبخند بابام توی ذهنم مرور میشاد.تیلو هم بلند شاد چند قدم جلوتر اومد و

رسید به من.کمی فاصله بود بینمون.

سکوتو شکست و فت:از چی انقد ناراحت شدی؟ -ناراحت نیستم

-از وقتی سوار شدیم اخمات تو همه یعنی تاحالا زیر ذره بینش

بودم؟؟؟

-مهم نیس

-اون بورسو میخوای؟

-آره

-ولی دلتو خوش نکن..اون بورس مال منه...چمدونم هم بستم که برم

-به همین خیال باش

-چرا میخوای بری؟

-به تو ربطی نداره

-مطمئنم به خاطر درس و دانشگاهو این حرفا نیس..حدسم درسته؟

-لزومی نمی بینم دلیلش او بهت بگم...ا ه دلیلش او فهمیدی میخوای چیکار کنی مثلا؟ خودتو

میکشی کنار؟

-شاید آره..شاید نه.

-نه جناب...من اون بورساو بدس میارم و اصالا نیازی به بذل و بخشاش تو ندارم.

دوباره سکوت برقرار شد.سرمو خم کردم به سمتش و نگاهش کردم.دستاشو تو جیبش داشته

بود و زل زده بود به آسمون.

-اون یکی اسمت چی بود؟

-ژرویرا

-پارلا بهتره..یه اسم ترکه.میدونستی؟

-آره

-معنیشو چی؟

-درست و حسابی نه

-یعنی شفاف و درخشان



خداوندا آیا این انقد بیکاره که رفته ساارا لغت نامه و دنبال معنی اسام من شته؟؟؟ جیب شده بودااا..

-اسم تو هم جیبه..یعنی چی؟

-اسم منم یه اسم ترکه

ناخواستہ لبخندی نشست روی لبام و فتم:چه جالب!

دلم میخواستات درباره خواساتگاریش پیرسام.دل دل کردم تااینکه بالاخره پرسیدم:اسم نامزدت چیه؟

انت ظار هر کس العملی رو ازش داشاتم.مثلا بزنه تو وشام بگه به روت خ ند یدم دختر خاله شااادی!ولی برخلاف فکر من شاروع کرد به قاه قاه خندیدن.یعنی من حرف خنده داری زده بودم؟ولی دوبار مثله همی شه اخماش رفت تو همو فت:

-نامزدم؟

-مگه اون روز نرفتی خواستگاری؟

-رفتم با پانه با دل..من تاحال کسی رو ندیدم که لیاقت منو داشته باشه

- جب!!!

اوه مای اد...کو رروریااا.ته دلم ره هایی از شادی بوجود اومد.مگه من نمی خواستم تیلانو

ازدواج کنه؟مگه نمیخواستم سرش رم بشه وبی خیال بورسیه بشه؟پس این حس چی بود این

وسط؟؟؟

بازم هر دو تامون سکوت کرده بودیم. ولی دوس داشتم بیشتر حرف بزنه و بیشتر درموردش بدونم. مخصوصا که امروز فهمیدم صدایش کپی پیسات صدای پیمان طالبی وینده ی رادیو جوانه و من اشاق صدای این وینده بودم. ولی اینبار صدای رد و برق بود که ساکوت رو شکسات... و بعد هم نوبت قطره های بارون بود که خودنمایی کنن... چه لحظه های خاصای شاده بود... من بودمو تیلو و ساکوتی که دوساش داشاتم. دوباره به تیلو نگاه کردم... اینبار نگاهش به خیابون بود و دوباره دستاش تو جیبش... و چه ژست فوق العاده ای!!!

دوباره چند قدم رفتم جلوتر تازه یه آهنگ بارونی داشات به ذهنم میرساید که دست راستمو بلند کردم و کفشو به سمت آسمون رفتم و فرود قطره های ریز بارونو حس کردم. چشمامو بستمو یاد حرف مامان بزرگ افتادم که میگفت: اِه زیر بارون د ا کنی.. زودی م\*س\*تجابه

میشه

از ته دلم فتم: خدایا یه کاری کن من اون بورسو ببرم... خواهش... خواهش... یه کاری کن پوزه ی این پساره ی قوزمیتو به خاک بمالم... آره همین پساری که کنارم وایساده صدای تیلو اوم... خیلی نزدیک بود...

-قوزمیت

چشمامو باز کردم.. نزدیکتر از چیزی بود که تو ذهنم تخمین زده بودم. چشماش درساات م قا بل چشامو بود و نفساشاو با خشام بیرون م یداد... ای نا یعنی.. وای... نه!!! من این جمله ی آخر رو بلند فتم؟؟؟؟ ته دلم فتم: بکش کنار اون دمارتو

از فکر خودم داشت خنده ام میگرفت تیلو هنوزم همون حالتو داشت...  
 بازم نباید کم می اوردم..ساعی کردم اخمامو بیشاتر کنم.نگاهمو از نگاهش نمی رفتم.صادای  
 جیغ جیغوی آیدا بود که با ث شاد هردوتامون تسالیم بشیم.شرشر بارون تند ترشدو ایدا  
 داشت به سمت در خروجی می دوید و می فت:بدوین دیگه...الان سرما می خورینا  
 پرهام هم دنبالش می دوید.و می فت:آیدا بابا یه کم آرومتر...الان پات سار میخوره میخوری  
 زمینا..

تیلو دستی به موهای پرپشتش کشید و راه افتاد.منم پشت سرش راه افتادم.به ماشین رسیدیم  
 و آیدا چشم رره ای به من رفت و فت:میاین یا نه؟

تیلو ماشینو روشن کرد و راه افتادیم.شاده بود برج زهر مار.انگار نه انگار که چند دقیقه پیش  
 داشتیم خون سردانه با هم حرف میزدیم.قبل از اونا منو رسوند خونه و بعد رفتن.

با صادای زنگ آیفون از جام پریدم و کتابی رو که دساتم بود به سامت دیگه ی تخت پرت  
 کردم و به سمت آیفون دویدم.امروز قرار بود آیدا بیاد و با هم درس بخونیم.در و باز داشتمو  
 موهامو با کلیپس پشت سرم جمع کردم و رفتم آشپز خونه تا زیر کتری رو روشن کنم.آیدا در  
 و ر ب ست و اومد تو پذیرانی کوله اشو انداخت روی مبلو فت:سلام رض شد...

-سلام

-چه خبرا؟

-خبراکه پیش شماس

-نه بابا چه خبری..سرما نخوردی؟؟

- نه... ولی خوش دشت.. دست پرهام جونت درد نکنه
- دست پرهام نه.. تیلانو، مهمون تیلانو بودیم
- اصلاً آشتی کنون من و شما بود اون چیکار میکرد اونجا؟؟؟
- نگفتم دیشب؟
- باینکه دهن لق تشریف داری ولی نه چیزی نگفتی..
- رستوران رو دیدی؟ خوشجیل... مامانی
- آره.. جای خوبی بود
- حالا تصور کن صاحب این رستوران بابای یه پسر خوشجیل مامانی باشه..
- نه؟؟؟ درو؟؟؟
- ما ا ه میخواستیم بریم اونجا باید چن روز پیش میز رزرو میکردیم... پارتی داشتیم که راهمون دادن
- سرمو از تعجب چند بار تکون دادمو فتم: یعنی پارتیمون تیلانو بود؟
- زهرمار... دو سه تا دارم ق سه لیلی مجنونو برات تعریف میکنم آخرش میگی مجنون دختر بود با پسر؟؟؟ آره... رستوران بابای تیلانو بود
- پیش شغلم که بابا پولداریه؟!
- بعله!!! ماشالا از هر نظر بیسته بیسته
- خودمو بی تفاوت نشون دادمو فتم: خب دیگه چه خبر؟
- درد و خبر... فتم که هیچی



-نه...لم...من راحتم

تلویزیون رو روشن کرد و مشغول تماشای بازی والیبال شد...

-اه پارلا ببین این پسره چه قد دوس داشتتیه

بهش توجهی نکردم و مشغول خودن بقیه در سهام شدم. صدای تی وی خیلی بل ند بود و با هی جان داشاات بازی رو دن بال میکرد. که یهو یه ل گد زد تو کمرم...بر شاتم چپ چپ نگاهش کردم.خودش از نگاهم همه حرفامو خوندو فت:خواستم فک کنی تلویزیون سه بعدیه...

-بیخود کردی...! ه فیلم صحنه دار بود چیکار میکردی؟

-درد داشت..الهی بمیرم

به نوک خودکارم خیره شدمو فتم:من یه راهی به ذهنم رسیده -برای چی؟

-که اون بورسو تیلانو نبره

-آفرین...خب

-ببین باید یه کاری کنیم که یکی تیلانو رو ا شق خودش بکنه و این پ سره قید بورسیو رو به کل بزنه...

-شااوخی بی مزه ای بود...به جای اینکه فک کنی چیکار باید بکنی تا تیلانو بورسو نبره به این فک کن که خودت باید چیکار کنی که بورسو ببری نگاهمو مظلوم کردم زل زدم تو چشماش و هیچی نگفتم....

-اونجوری نیگام نکن

....-

-ای درد...اون نگاه تو همیشه اسالحه سارده کصافت...خب کیو در نظر داری؟

نی شم باز شد و فتم:یادمه همی شه دنبال یه فرصتی بودی که دل رفیقتو شاد کنی...الان وقتشه

چشمات از تعجب رد شد و فت:من؟؟؟؟مرا....مگه من مغز خر خوردم که نقد ول کنم بچسبم به نسبه؟

-چه اشاکالی داره...هیچی که رسامی نشاده بی تو و پرهام...در ضامن تیللاوخیلی خیلی بهتره

-من و پرهام میخوایم با هم ازدواج کنیم.تصمیمونو رفتیم

سرمو به نشونه ی تاسف تکون دادمو مشغول خوندن بقیه جزوه هام شدم امروز تیللاوسامینار داشات.کلی کتاب درباره مواوش خونده بودم که انقد سوال پپرسم تا کم بیاره.ولی از هر دری پرسیدم جواب داد.از هر چی اشکال رفتمو ومخالفت کردم یه دلیل ومدرک معتبر لمی می آوردو ومنو نشوند سر جام.همه ی بچه ها با حیرت نگاهم میکردن.خب کاملا طبیعی بود که تعجب کنن...منی که تا ترم قبل در حد پاس کردن واحدها به درساو دانشگاه اهمیت می دادم حالا میخواساتم مچ درساخون ترین خر خون دانشا گاه رو بگیرم...هگاهی آیدا بازمو فشار میداد و می فت:کوتاه بیا دیگه

ولی من خواسته ی خودمو دنبال میکردم.آخرین سوالی که پرسیدم کلی با هم بحث کردیم وتازه داشت اوضاع به نفع من پیش می رفت که استاد فت:جنگ جهانی نیس که...بس کنین

وقتی کلاس تموم شاد تیللا اومد سامتم و پرساید:مطمئنم تو کل مرت انقد کتاب یه جا نخونده بودی....

با پرروی زل زدم به چشماشو فتم:میخوام یه جایی به بن بست بخوری....  
-که نشد

-دیر یا زود داره سوخت و سوز نداره

زود از کلاس اومدم بیرون.می دونستم که ا ه بیشتر ادامه بدم دوباره خودم کمیارم پس فرار رو بر قرار ترجیح دادمو اومدم بیرون.تیلانو از نظر لمی ضعفی ندا شت.من هرچقدر هم که تلاش میکردم بهش نمی رسیدم.باید ا تراف کنم که اون یه نابغه بود و من درمقابل اون هیچ حرفی برای فتن نداشتم.یه ساتی بیکار بودیم تا اینکه کلاس بعدی شروع شاد.بازم ردیف اخر نشاساته بودم و پ شت صحنه ی تیلانو رو که تو ردیف دوم ن ش سته بود می دیدم.فکرم در یر راه دومی بود که به ذهنم رسیده بود.باید یکی از دخترای دانشگاهو شیر میکردمو میفر ستادم سرارش...و وسط میدون مین!نمی دونم چرا ولی ته دلم رو شن بود که این امید ناامید نمیشه

اساتاد توضایح میدادو من فک میکردم....داشاتم یک یک دخترای خوشاگل کلاس رو کنار تیلانو بررسی می کردم تا ببینم به هم یان یا نه...همه رو بررسی کردم جز ساه نفر.آیدا که با این اوضاع و شارايط باید قاطی مررا حسااابش میکردم ونازنین که اصلا نمیتونستم تصورش هم بکنم که کنار تیلانو باشه...من رقیب تیلانو بودم دشامنش که نبودم.و خودم که قرار بود کا ردان این نمایش باشم....



دساتمو ذاشاته بودم زیر چونه امو زل زده بودم به تیلانو و داشاتم نقشاه شامو خودمو بررسی می‌کردم که لرزش وشیم رو حس کردم. آروم از تو جیبم بیرون آوردمش و نگاه کردم... جناب ملکی بود!!! اس ام اس داده بود:

-آهای دختر انقد تو کف من دوش نگیر

جلل الخالق!! این پشت سرش هم چشم داره؟؟؟ جب موجودیه این بشر!!!! وقتی کلاس تمو شد بی سر و صدا با آیدا بر شتیم. ر سیدم خونه. دوباره خونهرورا می‌کرد. انقدر شلو شهد بود که ایه آدم توش م می شد نمی تون ستی پیداش کنی... مشاغول تمیز کردن خونه ام شادم. کم کم به امتحانا نزدیک میشادیم و من میخواساتم از الان همه چیو برای یه رقابت نفس یر آماده کنم. من حتما باید اول میشدم

تو فرجه ی امتحانات بودیم. برای من لحظه لحظه اش تعیین کننده و سرنوشت ساااز بود و حتی حاضر نبودم یه لحظشاو هم از دسات بدم... با یدم اینطور میشاد... برای رفتن به پاریس و فهمیدن چیزایی که حقم بوده و از شااون چیزی نمی دونساتم برای رفتن سار قبر پدر و مادرم... که هیچ وقت ندیده بودمشون.. باید از خودم کار میکشیدم... این آخرین فرصت من بود. برای آیدا و پرهام هم این فرجه ها حکم تعطیلات نوروزی رو داشات... آیدا هرروز زنگ میزد و از جاهیی که رفتن و یا قراره برن بهم زارش میداد... برای آیدا خوشحال بودم. چون پرهام پ سرساده و سر به زیری بود ولی دلم به حال پرهام می سوخت که باید تا آخر مرش زن ذلیل باشه!

سه ماه پاییزی تموم شده بود و حالا رسیده بودیم به روزچله...شب یلدا. امشب طولانی ترین شب سال بود و من منتظر سانت های دوس داشتم این شب بودم. تصامیم رفتیم به خودم اساتراحت بدم فقط ۲ ساه سال ت درس بخونم. این روزا سال ت خوابم هم کمتر از همیشه شاده بود و ۴؛۵ سال ت میخوایدم فقط درس میخوندم. زم\*س\*تون رسامی از فردا یکی دی شاروع میشد ولی درواقع دو هفته ای بود که زم\*س\*تون از راه رسیده بود و تمام کوچه ها و خیابون ها رو سافید پوش کرده بود...برای خودم یه فنجون قهوه ریختم و او مدم از پنجره به منظره ی ساف یدخ یابون ن گاه کردم. منتظر تلفن آیدا بودم... مطمئن بودم که امروز هم برامون برنامه ای چیده. وقتی صدای تلفن رو شنیدم باسرت به سمتش رفتم و وشی رو برداشتم و فتم: الو... آیدا حلال زاده ای.. همین الان داشتم به تو فک میکردم - به منم فک میکنی؟ به یاد منم هستی؟

-ا... مه جون شمایین؟؟؟ ببخشین من فک کردم آیداس...سلام...خویین؟

-سلام زیز دلم. خوبم.

- مه دلم براتون یه ذره شده

-ا ه دلت تنگ شاده بود می اومدی دیدنم...دیدنم نمیای حداقل بهم زنگ میزدی

- مه جون به خدا سرم خیلی شلوره...

-شما جوونا همیشه سرتون شلوره

- مه تو رو خدا از دستم ناراحت نشو...تو که میدونی سلطان قلب منی...

-نه قربونت برم..آخه چرا باید نراحت بشم.نه ناراحت نیستم  
 -دیگه آخر ترمه و امتحانا شروع شده  
 -تو و این دوقلو های منم که ادتونه جزوه ها رو روی هم تلمبار کنین..درک میکنم  
 دیگه مه نمی دونسات من روی هر خرخونی رو سافید کردم و جزوه هامو چند دور خوندم.  
 فتم:بله..

-پارلا مه امشب درسو ول میکنی میای خونه ما.  
 -چ شم... شما د وتمم نمی کردی من می اومد...من به این شیکم قول دادمیام اونجا..امشب  
 اونجا پراز خوردنی های خوشمزه اس  
 -از دست تو...فقط به خاطر شیکمت؟ ای کارد بخوره تو شیکمت  
 پارلا!آبروت رفت.

- نه با با.این بهو نه اس...مهم مه جون خود مه.من مخلص شاا مام هستم..اوکی؟ -پس زود  
 میای ها

-اطا ت قربان  
 وشى رو داشتم سر جاش.خواستم بر ردم به همون جلوی پنجره و تو دنیای سفید خودم ررق  
 ب شم که نر سیده بودم که بازم صدای تلفن بلند شد...اینبار دیگه آیدا بود  
 -الو.پارلا....پارلا...پارلا

-دردوپارلا...زده رو دکمه ی تکرار

-منو ببین میخواستم اینو خوشحال کنم  
 -اجازه صادرشد..بفرمایین منو خوشحال کنین  
 -نه دیگه نمیخوام..بای  
 -چی چیو بای... زیز دل پرهام چیکارم داشتی؟  
 -امروز چی کاره ای؟  
 -نیستم...امشب میرم خونه مه ام  
 -نگفتم ام شب... فتم امروز.. صدبار فتم به تک تک کلمه های جمله هایمن وش کن بعد  
 اظهار نظر کن -خانوم فیلسوف برنامه ات چیه؟  
 -یه سات دیگه میام دنبالت میریم پیست  
 -دیره که  
 -نه بابا..ماهی رو هر وقت از اب بگیری تازه اس..بدو حاضر شو یهو بدون اینکه  
 فکری بکنم فتم:تیلو هم هست؟  
 -ای کلک...تیلو رو میخوای چیکار؟  
 واقعا چرا این ساوالو پرساییده بودم؟تو ذهنم مشاغول یه جواب قانع کننده هم برای خودم  
 بودم هم برای آیدا...  
 فتم:شاید یکیو پیدا کردم قالبش کردم به تیلو -منم خر..اصلا نفهمیدم  
 دلت برات تنگ شده  
 -دل من مگه بیکاره؟هان؟

-دل تو بیکاره...دل اون نازی هم شده پارکینگ طبقاتی  
 -الحق که نازی رکورد داره  
 -بین چه خوبم بلده بحثو وض کنه  
 خنده ام رفت و فتم:امری ندارین بانو؟من برم حاضر شم؟  
 -نه فقط یادت باشه تیپ طوسی بزنی...اون شالت بود که طوسی بود و من برات رفته بودم...  
 -آها.. لی منگولی؟  
 -همونو سرت کن  
 -اوامر دیگه باشه  
 -همین...یادت نره ها...میخوام ست بشیم. ند زنی به برنامه هام  
 -باشه بابا فهمیدم  
 -بای تا های

من که قرار بود امروز رو استراحت کنم..چه بهتر روزو با دوستانم بودم شب هم با مه  
 اینا...آخرش هم آیدا نگفت تیلو هم میاد یا نه.سارا کمد لباسام رفتم. مثله همیشه مرتب  
 ومنظم.اول خواستم یه رنگ دیگه رو انتخاب کنم ولی دلم نیومد آیدا رو ناراحت کنم.به خاطر  
 ایدا یه پالتوی طوسی شیک که مه ام از ترکیه برام آورده بود رو پوشیدم و همون شال  
 زم\*س\*تونی رو که آیدا برام خریده بود رو سرم کردم یه شلوار چشبون سفید هم  
 پوشیدم.یه کولهی اسپورت کتون طوسی هم تازه خریده بودم که توش فال حافظمو داشتمو  
 هندزفری وشیمو چن تا خوراکیو دستکش هام.یه ساتی منتظر بودم..با اینکه به خودم قول  
 داده بودم امروز رو بی خیال درس بشام ولی طاقت نیاوردمو یکی از ک تا با رو برداشاتم

و چند صافحه اش او مرور کردم. تا اینکه بالا خره رساییدن. بوتهای طوسیمو برداشتم که پیوشم ولی دیدم کف یکیش پاره شده. اینو می پوشیدم قطعا وقتی بر میگشایتم خونه احساس میکردم پایی برام نمونده وبی حس می شد. خواستم بوتهای سیاهموی پیوشم ولی به رنگ لباسااا نمونم. در کملا در ماند ب مجبور شادم یه جفت کفش ال اساتار طوسای که به رنگ لباسااا میخورد پیوشام. و آیدا تک انداختو از خونه اومدم بیرون. از پنجره ی راه پله به نگاه کردم تا ببینم بازم با تیلو اومدن یا نه که دیدم حدسام در ساته. وقتی بهماشین رسیدم تیلو از ماشین پیاده شد و اومد سمتم.

- یعنی اومده درو برام باز کنه؟ جنتلمن بازی در بیاره...

اومد سمتم خیلی خشک سلام داد. آیدا او پرهام هم پیاده شدن. و من دیدم اونا جفتشااون تیپ ساااا و بنفش زدن.. با هم سات کرده بودن... تازه متوجه رنگ لباساای تیلو شادم. اونم مثله من طوسای پوشاایده بود و چقدر هم بهش می اومد. آیدا اومد سمتم دستمو رفت و فت:

- سلامعلکم... بعد آروم دروشم فت: جذاب شدیاااا...

- من از تو یکی بیشتر از پسرا میترسم...

- تو رو خدا به من میاد این کارا؟؟؟

- چرا نیاد؟ چه ست شدین با هم؟

- آره.. من و پرهام با هم تصمیم رفتیم امروز کلا یه رنگ باشیم...

- دلاتونم که یه رنگ باشه الهی

- هست

پرهام اومد جلوتر و فت: پارلاخانوم سلام..نیستینا. آدم دلتنگتون میشه آیدا چشم رره ای بهش رفتو فت: پرهاممممممم...لازم نکرده دلتنگ پارلا بشی...به اون دلت یاد آروی کن یه آیدایی هست که باید ۲۴ ساعت به اون فک کنه...

پرهام: آخه دل آدم فک میکنه؟

آیدا: آه فک نکنه چشماشو از حلقومش میکشم بیرون پرهام: آخه دل چشم داره؟

آیدا: آه چشم نداشته باشه....

تیلو حرفش او قطع کرد و فت: خب خب...رفتیم پیسات اونجا این بحثونو ادامه بدین که ما هم یه کمی بخندیم

آیدا: ببین تو رو خدا چشم دیدن خوشبختی ما دو تارو نداره...دستت درد نکنه آقا تیلو.

پرهام آیدا رو کشا ید سلامت خودش یه دساتشاو دور کمرش حلقه کرد و

فت: آره...هووووی تیلو خودت اشاق نیساتی نمیتونی شاق مارو ببینی؟ میخوای چشامتو باز کن یه دختر خوب پیدا کن...منو آیدا خیلی هم خوشبختیم.

بعد یه لبخند پر از شاق تحویل آیدا دادو آیدا از خجالت سارشاو انداخت پایین. از این

کارشاوون خنده ام رفت. داشاتن کم کم دوا میکردن که تیلو به دادشون رسید. تیلو به من

نگاهی کردو فت: کوله رو بزار تو ماشین بریم باتعجب فتم: کجا؟

رو کرد به آیدا و پرهام و فت: شما دوتا برین تو ماشین بشینین ما هم میریم یه کم تنقلات

بخیریم بیایم..من که نمی دونم سوپر مارکت اینجا کجاس آیدا و پرهام رفتن توی ماشینو راه

افتادیم. آروم قدم برمیداشتم چون می دونستم که ا ه یه کم سهل انگاری کنم نقش بر زمین می شم و هیچ دختری دوس نداره جلوی یه پساار باکلاس بخوره زمین اونم با کله... اوننم از نوع تیلوش! تیلاو هم از سرت من کمی متعجب بود.. به سوپر مارکت رسیدیم. تیلاو رو کرد به من و فت: هرچی دوس داری بردار....

نگاه کردم به قفساهای پر از قاقالی لی های خوشامزه... ای جانم.. یعنی هرکدومو بخوام میتونم بردارم... ولی یه لحظه به خودم توپیدم و فتم: مرده شور تو ببرن پارلا... یه جوری از خود بی خود شادی که الان تو ذهنش کلی بهت میخنده و میگه با یه دختر کودکستانی اومدم خرید... اشق لواشک و ترشک و این چیزا بودم.. دساتمو بردم ساامتش و چن تا برداشاتم. تیلاو او مد فت: همین! من فتم تو وارد تری فتم تو انتخاب کنی... بعد که لواشاک هارو تو دساتم دید چن تای دیگه هم خودش برداشاتوانواع اقسااام مدلشااو و سائزش... منم هی دلمو صابون میزنم که کلک اینارو خودم میکنم! خودش هم کلی شکلاتو و چیپسو پفک برداشتو بعد حساب کرد واومدیم بیرون. سه نایلون شاده بود خریده مون. یکیشااو من برداشاتم... بازم آساته آساته قدم برمیداشتم که صحنه ی اکشن رخ نده. تیلاو اودم سمتم و فت: اونم بده من...

-نه خودم برمیدارم. دست تو که پره

-نترس.. هرچی اون توئه اخرش میدم به خودت...

دادمش دستش و فت: خیلی کوتاه بینی.. کوله من الان پرازایناس...



-بابا شوخی کردم... فتم وقتی یه مرد اینجا هس چرا تو اینو حمل کنی با یه حرکت از دساتم رفتو جلوتر رفت و من به جم له ی آخرش فک کردم.... "وقتی یه مرد هست" واقعا چه خوبه که یه مرد باشه...

بازم رفتی تو فضا ها پارلا!

وقتی رسیدیم با دیدن بقیه بچه ها کلی ذوق زده شدم. نازنین و شاهین هم باهم ست کرده بودن. سبز و سیاه.

همه اینا نقشه ی این آیدا خانوم بوده ها... از ماشین پیاده شدم و با بچه ها سلام و احوالپرسی کردم که یه صااااا از پشاهات ساارم منو میخکوب کرد ساار جام.... صدای کیارش بود که کولمو برداشته بود و داشت می اومد سمتم و می فت: الو.. بابا به منم یه نگاهی بنداز... پارلا کولت یادت رفته.. کجا میری و روجک؟

سرمو بر ردوندم. پالتوی بلندم شکی پوشیده بود... شبیه زرائیل شده بود. و خنده ای که توی صاورتش بود حس خوبی رو به من نمی داد... حس میکردم که قراره اتفاقی بیفته.

نمی دونم چرا ولی اون شور و ذوقی که تا الان داشتم با دیدن چشمای کیارش تبدیل به دلشاوره شاده بود.. همونجا وایسااادم و کیارش اومد ساامتم. کوله رو رفت سمتم و فت: سلام خوبی زیزم؟

کوله رو رفتمو وجواب شو دادم: سلام.. در ضمن من زیز شما نی ستم.. زیزت مه اته

-ای بابا.. بازم که ساز ناسازی میزنی

-من همینم که میبینی مشکلیه؟

یه لبخند نشست کنج لبش و فت: نه... ه تو مشکلی من حاضرم هرروز و هر لحظه از خدا  
مشکل بخوام

پوزخندی تحویلش دادمو راه افتادم. به آیدا ر سیدم. که پر سید: چی میگفت این لنده هور؟  
-زر زیادی میزنه...

-جواب ابلهان چی بود؟

-زبون درازی

-حالا که زبونت درازه جوابشم میدی

بعد رو کرد به سمت پرهام و پرسید: بریم اونور آدم برفی درست کنیم پرهام دستشو رفتمو  
فتم: آیدا امروز رو باید بی خیال این رمانتیک بازی باشی...

اخم کرد و نگام کرد و فت: چرا؟

اشااره ای به کفشام کردم: فتم: چون باید محکم دسات شااهزاده خانومو بگیری که نخوره  
زمین...

-به من چه؟ خودتو زدی به خریت... کدوم آدم اقلی میاد پیساتو این کفشارو میپوشه هان؟

-بوت های طوسیم پاره بودن

-باز به من چه؟

۱- صلا برو... انگار آ سمون دهن باز کرده پرهام افتاده زمین... تا یه پ سر دیدی همه رفاقت  
چند سالمونو فراموش کردی.. بی معرفت بیشعور!

نگاهم مظلوم تر کردم چند لحظه تو چشاماش زل زدم تا اثر بکنه و بعد راه افتادمو فتم: برو... آی زمونه ببین آدما چقد بی معرفت شدن

اومد سمتمو دستمو رفت و ک شیده فت: پارلا.. صب کن یه دقیقه. خب یه بوت دیگه میپوشیدی؟

-مگه امر نکردی طوسی باشه؟ اصلا وایسا بینم این چه بازیه راه انداختی؟ دوتا دوتا ست کردین؟

نیشش باز شد و فت: تو هم با تیلو ست شدیا!!!!!!!!!!!!!!  
چشمامو ریز کردم: فتم: ه من میدونستم....

-میدونم خیلی تشکر میکردی که بایه پسر تودل برو ست شدی... نیازی نیس  
- م شووووووووو

راه افتادیم به سمت بقیه بچه ها. دسات آیدا رو محکم رفته بودم. تا رسا دیدیم دیدم یه لوله برف فرود اومد رو کمر... سریع بر شتم تا بینم کی بوده که دیدم شاااهینه... خم شادم باسار ت نور یه لوله برف درسات کردم و نشاونه رفتم... یک دو سه... اوللا نشست روی هدف! شاهین فت: آخ چشمم!

ته دلم فتم: خوب شاد... یه کار مفید تا حالا انجام داده باشام همینه... دیگه حداقل امروز رو چشم چرونی تعطیل!

هنوز به فعل جمه ام نرسیده بودم که یه لوله ی دیگه به سمتم پرتاب شد. اینبار نازی بود... این شروع یه برف بازی ح سابی یه سا ته بود... انقدر با هم بازی کرده بودیم که دیگه رمقی



کوله ام بیرون آوردمو فتم:نوبتی هم باشه نوبت فال حافظه.کی میخواد فال بگیره؟ نازی:پارلا اونو که شب باید بگیریم...الان نه شاهین:چرا اتفاقا نظر خوبییه..منم خوشم اومد فتم:ما ها که شب با هم نی ستیم... سال بعدی هم که در کر نی ست...حداقل بیاین فال بگیریم بدونیم قراره تو آینده چه اتفاقی بیفته؟موافقین؟هوم؟

اینبار همه ا لام رضاایت کردن.دلم میخواسات تیلو برامون فال بگیره.چون صدای زیبایی داشت و مثله وینده ها شعر رو با احساس میخوند.بلند شدم فالنامه رو رفتم سمتش و فتم:شما برامون فال بگیرین

بدون اینکه نگاهم کنه از دساتم رفت.رفتم سارجای قبلیم نشاساتم.کیارش فت:خب همه با هم نیت میکنیم بعد هم تیلو فال میگیره

چ شمامو ب ستمو و نیت کردم. سپردم دست حافظ که خودش یه ت صویری از آینده به من نشاون بده.اولین آدمی که داوطلب شاد تا فالش رفته بشاه پرهام بود.تیلو آروم لای کتابو باز کرد و شروع کرد به خوندن شعر:

مژده ای دل که در باد صفا باز آمد هدهد خوش خبر از طرف سبا باز آمد آیدا سریع پرید وسط شعرخوانی تیلو و فت:آقا تیلو ما که از این شعرا سر درنمیاریم...تعبیرشو بخون.

بقیه بچه ها هم حرفش او تایید کردن.ولی من چیزی نگفتم.تیلو با بی تفاوتی شااونه ای بالا انداختو فت:تعبیرش اینه میگه که آقا پرهام شاما شاریکی انتخاب کرده اید که با ث پیشارفت شاما میشاودبه او کمک کنید تا موفق شوید...

پرهام به آیدا نگاهی کرد و آیدا خندید و با کلی شاوہ فت: بعله!!! حافظ جون دمت رم... ببین پرهام حرف حاظو آویزه ی و شت کن.. آقا تیلو و حالا نوبت م نه. تیلو دو باره دو بار فال رفت و ابرویی بالا انداختو لبخ ندی کنج لبش نشست و فت: بخونم؟ آیدا: آره بخونین دیگه تیلو: باشه. اینم فال شما.. کسی در حق تو محبت میکند و اد ای دوستی باتورا می نماید.. مراقب باش... چون دل او پر از کینه است.

آیدا با دهن نیمه باز که حالت خشام داشات رو کرد به پرهام: تو از من کینه داری؟ خیلی بدی.. ب عد به حالت قهر روشاو از پرهام بر ردو نده. مه کلیخ ند یدیم. نازنین و ک یارش فتن که به فال حافظ ات قادی ندارن و فال نگرفتن. شاهین هم فال رفتو وفالش این بود: کسی برای رسیدن به شق شما تلاش میکند و در این راه از هیچ تلاشای دریغ نمیکند... شاهین کلی خودشو رفتو مغرور شاد. حالا نوبت من بود. تیلو فت: حالا نوبت شاماس... آروم فالنامه رو باز کردو شروع کرد به خوندن تعبیرش...

-م سئولیت سنگینی بر هده ی شما ذاشته شده که م شکلاتی را برای شما فراهم می آورد. میان شما و کسی اختلاف ایجاد میشود ولی به زودی بین شما صلح برقرار خواهد شد. سرشو بلند کرد و نگاهم کرد. آیا اون شخص تیلو بود؟ میدونستم که همه الان در یر این ساوال من شادن. آیدا ساقلمه ای زد و فت: صالح یعنی چی؟ یعنی بعله... بادا بادا مبارک بادا -اصلا شاید اون آدم تو باشی.. شاید اصلا مذکر نباشه!

-من مرا باهات اختلاف داشاته باشام... به این راحتیا از دسات من خلاص نمیشی

همه بچه ها هورا کشایدنو فتن:حالا نوبت تیلاوه...اینبار تیلاو بود که فالو آورد به سلامت منو فت براش فال بگیرم.از چیزی که دیدم خودم هم یکه خوردم...شروع کردم به خوندن:تو به زودی دچار التهابات شق میشوی.حیران وسر شته خواهی بود ولی طبق یقینی که داری مل کن...

همه بچه ها فتن:آ.....نه بابا!مبارک باشه پیش پیش

همه بچه ها به تیلاو یر دادن که اه کسایو زیر نظر داره بگه که اونم بیچارهمونده بود چی بگه.بالاخره برای رها شادن از مخمصاه تیلاو بلند شاد بره اون خوراکی هایی رو صب با هم خریده بودیم رو بیاره.شاهین رو کرد به کیارش و فت:کیا بین این آدم برفیه چقد شبیه زن تو شده؟؟؟

کیارش اخم کرد و فت:شبیه زن خودته....اونی که قراره زن بشه یه دونه اس.

شاهین: حتما هم جهت نمونه اس

کیارش:اون که بعله!بعد نگاه شو به سمت من بر ردوند و فت:دختر خانومی که من اشقشم تکه

شاهین:خدایا این شاهزاده رویایی کی میتونه باشه؟

کیارش مشاتی نصایب بازوی شاهین کرد و فت:دیگه پاتو از لیمت دراز تر نکن شاهین

نازی هم وارد بحث شد وچشم رره ای به شاهین رفت و فت:شاهین چشماتو باز کنی می فهمی منظور کیارش کیه

شاهین یه کم خندید و فت:چشممو که پارلا خانوم زد کور و بی سو کرد...

خندیدم و فتم: حقت بود

ک یارش بل ند شادا و فت: راساتش... راساتش... حالا که ه مه این جا جمعیم..میخوام یه چیزی بگم ته دلم هری ری خت.. چون رو کرده بود به سا مت من و با من من حرف میزد. یعنی چی میخواست بگه؟ پرهام: خب... کیا بگو دیگه

دسات آیدا رو محکم تر فشاار دادم. حالمو از نگاهم خوند وبا نگاهش بهم فت که آروم تر باشاام. نزد یک تر او مد و زل زد توی چشاشااام و فت: میخواساتم... میخواساتم حالا که همه اینجا هساتن بگم که ... که من میخوام از پارلا پیش همه ی شما خواستگاری کنم

به ایدا هم شاوک وارد شادااا بود. چون دساتمو ول کرد.. مت له این که برق رفتدش... سارمو انداختم پایین. کیارش که میدونسات من نسابت بهش چه حسای دارم چرا میخواست منو مجبور بکنه؟ تا به خودم پیام دیدم بغض های زیادی به لوم حمله آوردن.. همه دسات زدن وشاااهین هم هی پشات سار میگفت: بزن دس قشنگه رو به افتخار روس وداماد..

دیگه طاقت موندن تو اون مکانو داشتم. بی هوا بلند شدم و خواستم بر ردم. آیدا بلند شد و صدام کرد: کجا میری پارلا؟ وایسا... وایسا منم پیام

ولی کر شادااا بودم. فقط دوس داشاتم برم. از اینکه منو روس کیارش قلمداد کنن حال داشات به هم میخورد. قدم هامو ساریع تر کردم صادای کیارش هم می اومد: پارلا... پارلا... زیزم صبرکن...

لعنتی! داشت می اومد دنبالم. دیگه داشتم می دویدم که بهم نر سه... و کم کم رمای اشاکامو روی صاورتم حس میکردم... تیلوو هم از سامت مقابل دیده میشاد.. ته دلم به ۷ نسال قبلش و





انگار تموم نفرت چند لحظه پیش رو فراموش کرده بودم فتم: آره خوبم به خدا کیارش به سار  
ت بهمون رساید. قبل از من نگاه سارزنش باری به تیلو کرد و خواست دستمو بگیره که جیغ  
کشیدم: دس به من نمی زنی ها

سریع دستاشو کشید کنارو به نشونه ی تسلیم برد بالا و فت: باشه.. باشه... آروم باش. حالت  
خوبه؟

با خشم و نفرت نگاهش کردم. سریع بلند شدمو فتم: من الان فقط میخوام برم دوباره سریع به  
راه افتادم. ولی اینبار با احتیاط تر قدم برمیداشتم. میدونستم که برخوردی که با کیارش داشتم  
با ت میشاد دیگه دنبال نیاد. خیلی ساریع یه تاکسای درساات رفتمو بدون خدا حافظی از  
کسای روانه خونه مه شادم. وشایمو خاموش کردم تا جواب کسای رو ندوم. سارمو تکیه داده  
بودم به شیشه ی تاکسی و میخواستم به خواستگاری کیارش فک کنم ولی ذهنم بیشتر در یر  
نگاه های متفاوت تیلو بود... ذهنم در یر حس خوشایندی بود که تو آروشاش داشتم و در یر  
فال خودم و فال تیلو... چقدر دوس داشتم کیارش نمی اومدو امروز تا شب با بچه ها  
بودیم... چقدر دوس داشتم خوشی بقیه رو خراب نکنم... من خوشای اونا رو هم خراب کرده  
بودم و ذاب وجدان آزارم میداد. بین احساس های متفاوتم ررق شده بودم که صدای راننده منو  
به خودم آورد: خانوم میگین کجا میخواین برین؟ فتین برو میگم الان من نیم ساا ته منتظرم  
ولی هیچی نگفتین! همینجوری داریم چرخ میزنیم!

- بیخشاین.. ب عد آدرس خونه مه رو دادم. دوباره ات فاقات امروز رو ریز تر بررسای  
کردمو ساعی کردم احساسام جای منطقمو نگیره... کرایه تاکسای رو حسااب کردم و پیاده  
شادم. آروم به سلامت دررفتم و آیفونو زدم. صادای پوریا بود: کیه؟

-منم پوریا

-شما؟

-حوصله شوخی ندارم..درو باز کن

در رو باز کرد و من وارد خونه بزرگ مه شدم. حیاط بزرگش کاملا سفید پوش شده بود. استخر

بزرگ داخل حیاط هم به جای آب پر برف بود. آینه کوچیکمو از داخل کوله ام بیرون آوردم تا

نگاهی به خودم بندازم تا بفهمم باز منم که ریه کردم یا نه. مه با یه نگاه به صاورتم

همیشه حالمو میفهمید. صدای پوریا با صدای قدم هاش به من نزدیک و نزدیک تر شاد: پارلا

تو همینجوری هم خوشگلی.. لازم نیس صدبار آینه اینو تایید کنه. همینطوری هم تودل من جا

داری

-پوریا من امروز حوصله ندارم. ببینم تو صدای منو نمیشناسی هی میگي شما شما؟

-تا حالا دقت کردی وقتی تو آیفون میپرسی شما ۹۹ درصد مردم یا میگن منم یا میگن درو باز

کن...

-خب؟ جب کشف بزری کردی پسر مه.. اسمت باید تو ینس ثبت بشه به جان تو

-منم تصمیم رفتم از این به بعد اسم همه رو پپرسم بعد در رو باز کنم

-مگه ای ست باز سیه؟ پوریا بریم خونه... من ا صاب م صاب ندارم یه چیزی میگما!!!

-چرا زیزم؟ آبجی لم چش شاده؟ از صاب حالت خوب بوده الان که بهمارسیدی ا صابت خط

خطی شد؟

به سمت در حرکت کردم و جواب شو ندادم. مثله همی شه مه و پریا به استقبال اومدن و شاوره مه ام هم فعلن نیومده بود. پریا مثله همیشاه منو چن تا ماچ آبدار کرد و فت: پارلا بازم که دیر کردی؟

همونطور که صاورتمو باپشات دساتم پاک می کردم فتم: کمبود آب نداری تو؟ هر دفعه که من میام هی پ شت سر هم اویزونم می شی و ماچ آبدار تحویل میدی... خشکسالی نگیری یه وقت؟

-چیکار کنم دوست دارم خب. مامان بین دستاش چه یخ زده؟

مه ساریع دساتامو تو دساتش رفت و فت: خدا مرم بده. پارلا دساتکش دستت نبود؟ یاد آدم برفی تپل دوس داشتنی که درسات کرده بودیم افتادم. ولی تصاویر اون آدم برفی تا اخر مرم برای من همراه بود با یه خاطره بد. لبخندی زدم که از نگرانی بیرون بیاد و فتم: نه. چیزی نشده که الان یه کم جلو شومینه بشینم همه چی اوکی میشه.

پوریا ساریع یکی از مبلها یه نفره رو نزدیک شاورمینه برد و فت: بیا بشاین بینم. باز برف دیده سربه هوا شده

بلند شدم رفتم روی مبل نشستم و فتم: به تو ربطی داره؟ -نداره؟

-نووووچ

لحنشو جدی تر کرد و با چن تا اخم ساختگی فت: آیدا زنگ زده بود؟ -خب؟

- فت با هم بودین

تازه داشاتم منظورشاو میفهمیدم. آیدا سائیرتاپیاز قضاایه رو به پوریا فته بوده. فتم: آره. بودیم خیلی هم خوش ذشت جاتون خالی

پریا اومد کنارم و فت: مگه صد دفعه نگفتم هر جا میرین منم با خودت ببر؟ لبخ ند ژکو ندی تحویلش دادمو ترجیح دادم سااکوت کنم. پریا بل ند تر فت: لبخند ژکوند تحویل من نده. فتم یا نگفتم؟ هان؟ - چرا فتی... یادم رفت.

- حالا که اینطوری شد منم خبر خوشمو بهت نمیگم

- ایی ش ش ش ش ش... ا صن نگو... آخرش اون حرف انقد تو دلت میمونه بهت فشار میاره که خودت میای میگی رلط کردم و بعدش همه چیو میگی پریا دختر لوسای بود. زود بهش بر میخورد. بل ندشااا و با سارت رفت آشپزخونه. دستامو رفتم به سمت شعله های آتیش شومینه و خواستم رم تر ب شن. پوریا به شومینه تکیه داد و آروم فت: میدونی وقتی فیلم بازی میکنی که حالت خوبه چقد تابلو میشی؟

- حالم خوبه فقط یه کوچولو ا صاب ندارم

- پارلا به منم که نمیتونی درو بگی. کیارش اونجا بود آره؟

نگاهمو از آتیش رفتمو بهش نگاه کردم. نمی دونم چرا ولی باز بغض شدیدی به لوم چنگ

زد. خودمو کنترل کردم و فتم: آره. به کسی فتی؟ - نه

- چه جب از اون مغز آکبندت خوب استفاده کردی؟

- ازت خواستگاری کرده درسته؟

- آره.. ولی جوابم همونیه که قبلا بهش فتم

-ق بل از این که من به ما مان بگم خودت فکراتو بکن و ه مه چيو تمومش کن.مامان بفهمه من میدونستم و چیزی بهش نگفتم میدونی که چی میشه؟ خندیدمو فتم:آره میدونم...پیخخخخخ.دارم فک میکنم پوریا

داشاتم به کیارش فک میکردم؟نه کاملاً.و اینو خودم فقط خودم میدونساتم و خدا.ذهن من بیشاتر در یر کسای بود که رقیب بود.کسای بود که باید باهاش جنگ میکردم نه اینکه بهش محبت میکردم.بعد از اینکه دساتام رم تر شادن سارا پریا رفتم.مشاغول تزئین میوه ها بود.با دیدن من اخماشو بیشاتر کرد و فت:چرا اومدی؟اومدی منت کشی؟ -نه فقط اومدم اون خبر خوشو بشنوم و برم

-نمیگم

-نگو...به درک

یه سیب برداشتم و یه از بهش زدمو فتم:میدونم قراره سامان اینا امشب بیان اینجا...  
-خبرخوبم این نیس.

ته دلم فتم:اه ه ه ه ه ه.....دختره ی مریخی حوصلمو سر بردی!د بگو دیگه!

فعلن نمی خواست چیزی بگه. فتم:پریا من رفتم اتاقت لباسمو وض کنم!

-برو

پالتومو در آوردمو یه بلوز بافتنی بلند بنفش پوشايدم .یه روساری ساتن کوتاه بنفش هم سرم کردم.و منتظر صدای آیفون موندم. حالا دیگه شوهر مه ام هم رسیده بود

صدای آیفون که بلند شاد پریا با اساترس اومد پیشام و فت: پارلا بین یبو ایرادی ندارم؟

لبخندی پر از محبت تحویلش دادمو فتم: نه.. الی شدی -راس میگی؟

-تو چرا همیشه استرس داری؟ سامان و تو دیگه مال همین..

-سامان جرات نداره مال یکی دیگه بشه.

-خوش به حال سامان!

انگار نه انگار که چند دقیقه پیش داشت برام قیافه می رفت. خانواده سامان یه خانواده نسابتا

پرجمعیت بودن. یه خواهر کوچیکتر از خودش به نام آیسالان داشت و یه برادر بزرگتر از

خودش به نام ماهان. من آی سانو قبلا دیده بودم ولی ماهان رو حتی تو روز خواستگاری هم

ندیده بودم. پدر و مادر ساامان قبل از همه وارد شدن. باهاشون سلام و احوالپرسی کردم و بعد

سامان اومد تو. سامان یه سبد ل بزرگ خوشگلو داد دست آیدا و بعد اومد سمت منو سلام

داد: سلام پارلا خانوم

-سلام آقای مهندس

-بازم که تنهایی؟

-من حاضر نیستم این تنهاییمو با بنی بشری شریک بشم... مخصوصا ا ه اونبشر مذکر باشه

-جوجه رو آخر پاییز می شمارن

-پاییز تموم شد رفت.. کجای کاری؟

سالمان خندید و بعد سارا بقیه رفت. بعد آیسالان وارد شاد. دختر مهربونی بود. موهاش او از دو طرف شالش ریخته بود بیرون و آرایش ملایمی داشت. یه پالتوی کوتاه آبی هم تنش کرده. یه هندونه ی کوچیک هم که به شکل ل تزئین شده بود دساتش بود. بعد از اینکه با هم احوالپرسی کردیم آیدا رفت تا سابد لشو بزاره روی یکی از میزهای پذیرائی ومن میخواستم در رو ببندم که آيسان بر شات و فت: پارلا جون داداش ماهانم پشات دره... وقتی بر شاتم یه مرد جوون خوشاتیپ حدودا سای سالاله مقابل خودم دیدم که یه هندونه ی بزرگ دستش بود. از شدت سرما نوک دمارش قرمز شده بود. در رو باز کرد تا وارد بشه. هاج وواج منو نگاه میکرد منم به هندونه ی توی دستش زل زده بودم و د ا میکردم امشاب ل این هندونه به من برسااه. هندونه رو رفت سامت من و فت: بفرمایین آیدا خانوم..

جونم آیدا؟ یعنی منو با آیدا اشاتباهی رفته؟ فتم: اولاً که سالام... دوما شاما میخواین هندونه به این بزری رو من ببرم؟

بعد با دساتم مسایر آشاپز خونه رو نشااون دادمو فتم: آشاپز خونه از این طرفه. خودتون ببرین...

کمی با تعجب نگاهم کرد. انگار انتظار نداشت اینطوری جوابشو بدم. چند قدم جلوتر رفتو و فتم: درضمن....



بر شت سمت من و فتم: آقای ماهان خان من آیدا نیستم... پارلا هستم لبخندی زد و پوریا به اساتقبالش اومد و بعد از سالام و احوالپرسیای ماهان فت: نمی خوای این هندونه رو از دسات من بگیری یا خودم ببرم بزارم تو آشپزخونه؟

پوریا هندونه رو رفت و برد. ناخود آاه به یاد کار تیلو افتادم: تیلو حاضار نشد من یه کیسه سبک رو حمل کنم. همه نشسته بودن. خانواده جالبی بودن و کلی با هم جور بودن. همه اش شاوخی میکردنو میخندیدن. ولی من اصالا به حرف هاشاون وش نمی کردم. وقتی ه مه میخندیدن منم به تبعیت از او نا میخندیدم وقتی همه ساکت می شد منم سکوت میکردم. فکرم در یر بود. کنار پوریا نشسته بودم فقط اون بود که قسمتی از راز این روزم رو می دونست. بلند شادم رفتم طبقه دوم اتاق پریا و وشایمو بیرون آوردم. روشانش کردم. وقتی اومدم پایین همه دونفر دو نفر رم صاحبت بودن. پوریا هم با آیسان مشاغول بود. روی مبل نشستم و نگاهم به ماهان افتاد که اونم مثل من ساکت و تنها یه وشه ای نشسته بود. اومد سرارم و کنارم نشست.

-مزاحم که نیستم

-نه. خواهش میکنم

-شما هم مته من تنهایی؟

-من تنهام ولی قادتاشاما نباید تنها باشای... همسار تون کجان؟ آها... حتما رفته خونه مادرش درسته؟

لبخندی زد و سرشو تکون داد و فت: من ازدواج نکردم



-به من چه؟

-میخوام تو هم اشقم باشی

-رلطای زیادی...من مرا اشق تو بشم

-یه بار فقط یه بار به من فرصت بده همه چیو ثابت میکنم

-چیو میخوای ثابت کنی؟کیارش من و تو به درد هم نمیخوریم..بفهم اینو

-مامان دیگه برام مهم نیس..من بین تو ومامان تو رو انتخاب کردم

-تو بیخود کردی...اون مادرته..زحمتتو کشا یده ..حقش نیسات اینجوری اذیتش کنی.تو بی

مادر سر نکردی بیینی چه قد سخته

-حق منم نیس بدون تو زندگی کنم

-تو درمورد من حقی نداری...اصالا می دونی چ یه من خودم یکیو دوس دارم..اونم منو دوس

داره

-پارلا به جون خودت که زیزترین آدم تو زندگی می ...

-مثلا میخوای چه رلطی بکنی؟

-هم تورو میکشم هم اونی که میخواد تو رو از من بگیره...

-هه هه...شاوخی جالبی بود.برو مته اینکه قرصااا تو با آب رم بالا انداختی قاطی کردی -میبینی

به لحظه ترس تمام وجودمو فرا رفت. من دختر ترساویی نبودم. چرا به یک باره انقد ترس به من هجوم آورده بود؟ وشوو قطع کردم و مات موندم سرجام. لحنش خیلی جدی بود. یعنی واقعا ا ه من روزی بخوام ا شق ک سی ب شم چه اتفاقی میفته؟

سات یک شب بود و خانواده سامان در حال رفتن بودن. تا حیاط بدرقه شونکردیم. باه مه خدا حافظی کردم. ما هان او مد سامتم و فت: ازدیدن شاما خوشحال شدم.  
-منم!

خدا حافظی کردن و رفتن. منم ساربع رفتم اتاق پریا و پالتومو پوشاایدم که برم. مه اومد روی تخت نشست و فت: پارلا نمی زارم که بری

- مه جون از فردا باید باز بشینم درس بخونم... اجازه بده رفعه زحمت کنم  
-نه.. دیروفته

-خب با پوریا میرم.. منو میرسونه برمیگرده خونه  
-نه..

دیدم تا صاباب هم اصارار کنم مه نه م یاره پس بی خ یال شاادم و فتم: باشه.. میمونم.

-پارلا امروز حالت خوب نبود؟  
-نه مه جون خوبم.

-چرا وقتی اومدی من از چشمات خوندم که همون پارلانستی... چیزی شده؟  
-نه به خاطر امتحاناس.

-باشه..پس هر وقت دلت خواست به من بگو بلند شد و رفت.

++++

پوریا منو ر سوند خونه ام و رفت. دوباره م شغول خوردن جزوه ها شدم. تمومی واحد های این ترمو فول بودم به جز فیزیک فضا. مطمئن بودم تو همه درسها الی می شم و میتونم نمره کاملو بگیرم ولی فیزیک ف ضایی رو مطمئن بودم که برای پاس کردن بخونم. با ید یکی کمکم میکرد. بین دانشا جو هایی که من می شناختم فقط تیلو این در سو خوب بلد بود و منم حاضر نبودم برای زیر بار منت تیلو برم و حتما اونم کمکم نمیکرد چون احتمالشا و میداد که من ازش جلو بزوم. ناهارمو همراه با صدای بلند موسیقی خوردمو و داشتم دوباره میرفتم سرا درس و جزوه که صدای آیفون اومد.

-کیه؟

-بازکن دررو....

صدای نازنین بود. داشتم از تعجب شاخ در می آوردم. بدو بدو چیزایی رو که تو پذیرائی روی م بل و زمین ریخ ته بو مد جمع کردم در رض ایکی ثان یه پرتشا اون کردم تو اتاق. و بعد جلوی آینه به خودم نگاه کردم. موهامو با کلیپس پ شت سرم جمع کردم تا م شخص ن شه شونه شون نکردم. تا اینکه زنگ دربه صدا داد در او مد. آ یدا هم ک نارش بود. تا م نو ید نیشااش باز شاا د و فت: سیلوم.. مهمون نمی خوای؟

-ه مثلا الان بگم نه برمی ردی میری؟

-نه

- پس چاره ای ندارم... بیاین تو نازنین: سلام... خوبی پارلا؟

- تنکس

بعد همونطور که شالو کلاهشو در می آورد فت: داشتی درس میخوندی؟ - نه داشتم هام هام

میل می کردم که شما دوتا رسیدین

آیدا هم شالو و کلاهش او پرت کرد روی م بل و فت: آخ جووون... چیمی خوردی؟ حرف رذا که

میشه من شنم میشه.. به منم بده!

- تموم شد

- یه ذره اش هم؟

- نوووچ

- ته دیگش چی؟

- فتم که نه

نازنین: داشتی آهنگ وش میدادی آره؟ - بله

- صداشو شنیدم... آهنگ جدید کامران و هومن بود آره؟؟؟

انگار نکیر و منکر اومده بودن سارارم. یکی داشات از ردام ساوال می کرد اون یکی از آهنگی که

داشتم وش می کردم... با بی تفاوتی فتم: اوهوم نازنین: بچه ها شما هومنو دوس دارین یا

کامرانو؟ آیدا: هومن بهتره...

نازنین: اون مال منه.. حرفشم نزن

- نخیرم... مال خودمه. من میمیرم برای تیپ هایی که میزنه

اون دوتا داشاتن سار هومن د وا میگردن منم رفتم چایی دم کردم و اوادم کنارشون نشستم. هنوز بحثشون ادامه داشت. فتم: بس کنین... نه هومنو میدن به شما نه کامرانو.. اونا الان اونجا هزارتا صاحب دارن....

نازنین پاشاو داشات روی پای دیگه اش و فت: تو دیروز چرا اونجوریکردی؟

فتم: چیکار کردم مگه؟

آیدا زد به پشتم و فت: هیچی... بیچاره تا دهن باز کرد مته یه پلنگ وحشی...

-هووووی.. حرف دهننتو بفهم

-باشه مته یه پلنگ زخمی پاتو داشتی رو ازو رفتی

-چون قبلا هم جوابشو داده بودم

نازنین: کیارش پسر خوییه. اتفاقا من ازش خیلی خوشم اومد

ته دلم فتم: آخه دختره ی بوق تو: تو خیابونم هر اورانگوتانی رو ببینی میگی اشقش شدم ازش خوشم اومده کیارش که جای خودشو داره...

آیدا خودش او جدی تر نشااون داد و فت: ببین پارلا به نظر منم با ید فک کنی.. هرچند ازشش خوشت نیمااد.

-تو رو خدا اونجوری برا من فیگور نگیر که اصالا بهت نیمااد اینجوری حرف بزنی... بعدشام

کیارش الان به خاطر اینکه اشاقم باشاه منو نمی خواد منو میخواد چون با مادرش لج کرده

آیدا: اینم حرفیه

نازنین: من جای تو بودم...







آیدا: خوبی هم بهت نیومده.. اومدیم بینیم حالت خوبه؟ البته حالت باید بهترم شده باشه.. وای وای وای.. تیلو رو بگو.. بیچاره بعد رفتن تو فقط تو فکر بود -جدا؟

-آره.. کیارش هم از اون بدتر

-تیلو فهمید خواستگاری کیارشو؟

نازین: من بهش فتم. آیدا راس میگه تو فکر بود میق میق تا مق ۶متر!

-پس خطر ررق شدن نداشته...

چایمو سار کشایدمو ته مونده اشاو رو آیدا پرت کردم فتم: میشاینین درس

میخونین... دیگه هم حرفی از هیچ پسری زده نمیشه.. اوکی؟

فردا باید اولین امتحانو می دادیم. صار بود تصامیم رفتیم یه کم به مغزم استراحت بدم و برم

خریدم. ما شینمو از پارکینگ بیرون آوردمو خواستم برم یه کم مواد رذایی بخرم. توی آینه که

نگاه میکردم همش فک میکردم یه ماشاینی داره تعقیب میکنه. به خودم میگفتم: مردم مگه

بیکارن بیفتن دنبال تو.. پارلا بدین نباش

پیاده شادمو و نگاه کردم تا بینم کسای که فک میکردم تعقیب میکنه هسات یا رفته. نبود. به

خودم فتم: دیدی زده بود به سارت... تو مغزت ادت نداره انقد درس بخونی الان ازش کار

کشیدی رفته رو ابرا.. توهم زده

یه ساتی خرید کردم مونده بودم چه جوری اینارو باید تا ماشاینم ببرم. چون هم سنگین بودن

هم خیلی زیاد. داشتم به همین فک میکردم که صدای کیارش باز من وسر جام میخکوب کرد.

- زیزم میخوای کمکت کنم؟ با خشم بهش خیره شدمو فتم: نه

- ولی من میخوام کمکت کنم

- تو اه میخوای به من کمک کنی فقط م شو برو..

- بابا یه کم لطیف تر! چرا وقتی با من حرف مینزی انقد خشااونت به خرجمیدی؟

- لطافت به تو نیومده..

- خشن باشی من خشن ترما...

- دارم میبینم.

- نه تو اون روی منو ندیدی.

- اون روت و این روت زیاد فرقی ندارن.. هردوشون سگی ان

- پارلا با من راه بیا

- کیارش خواهش میکنم برو

دستاشو مشت کرد و محکم فشارشون داد و رفت سوار ماشینش شد. تازه متوجه شدم که ما شینی که از صب منو تعقیب میکرد کیارش بوده. ما شین شو وض کرده بود. اون روزا یه پرشایای نوک مدادی داشات اما الان یه آزرای خوشاگل زیرپاش بود. با هزار بدبختی و مصایبت خرید هامو به ماشاین رساوندم. منتظر موندم تا کیارش بره و من بعد راه بیفتم ولی خیال رفتن ندا شت. ما شینو رو شن کردم راه افتادم. کمی که جلوتر رفتم فهمیدم بازم دنبالمه. این چه ساییرشای بود.. دست بردار نبود. بالاخره به خونه رسیدم. از ترس اینکه بلایی به سرم بیاره زود ماشاینو تو پارکینگ پارک کردم و رفتم خونه. در رو چند دور قفل کردم تا

مطمئن باشام. از کنار پرده نگاه کردم تا بینم میره یا نه که نیم سال ت بعد رفت. سال بقیه نداشات که بزارم صادای آلام و شایم انقد ادامه پیدا کنه. ۵ دقیقه بی شتر هم میخوند قطعاً بیت بل صداش میگرفت و به آب داری چیزی نیاز پیدا میکرد. بلند شدمو به سات نگاه کردم. سر و صورتمو شستمو تو آینه به چشمای خودم زل زدم...

- پارلا امروز استارت امتحانا زده میشه.. تو آماده ای.. تو بهترینی

- آره... من میتونم

- شک نکن اون بورس مال توئه... به تیلو فک نکن.. فرشته همه کارا رو میکنه.

- آره.. اون اساترسای که الان تو دلمه رو همین جا چالش میکنم.. من باید اون بورسو ببرم

امتحان سال ت یازده بود. آیدا قرار بود بیاد خونه منو بعد باهم بریم. الان دو هفته ای بود که تیلو رو ندیده بودم.

لبا سامو پو شیدم آماده داشتم از این سمت پذیرائی تا اون سمتش قدم رو می رفتم. آیدا

آیفونو زد و اومد بالا. تا منو دید فت: اه.. یه کم به خودت می رسیدی خب... حالم به هم

خورد... اون ابروهات شبیه زمین فوتبال شده - وقت نداشتم

- بیا دراز بکش رو تخت یه دستی توش ببرم

- الانم وقت ندارم

- ایششش... یالا دراز بکش بینم

- نه تورو خدا.. میخوای ابرو رو درسات کنی چشامم کور میکنی نمی تونم امتحان بدم. یا هم

ابرو رو با پوسم یه جا با هم بر میداری.. از خیرش بگذر - باشه. کس العملا دیدینه امروز

- آیدا انگار دارن تو دلم رخت میشورن... دلم شور میزنه

- رخت چرکای ننه منم دارن اون تو میشورن یا نه؟

- م شوووو بابا

- من برم دسشویی بعد بریم

وقتی رسیدیم جلوی دان شگاه ما شینو پارک کردم. به آیدا فتم: تو برو من یه کم استرس دارم

ده دقیقه بعد میام

- جیب رفتی تو حس فیلم ها... انگار باورت شده راس را سکی قراره بور سو ببری

- وض امید دادنته؟

- منو چه به این حرفا. من رفتم

آیدا پیاده شد و من چن تا نفس میق کشیدم. جلوی ماشین من خالی بود. تیلو او مد درسات

جلوی ماشاین من پارک کرد. نمی خواساتم با هاش روبرو بشام. کیفمو برداشتمو پیاده

شادم. همین که ساوئیچو در آوردم دیدم تیلو هم پیاده شد. نگاهش کردم. اونم مثله من این

مدت به خودش نر سیده بود. سابقه نداشت تیلو صورتشو سه تیغ نکنه بیاد دانشگاه. این

نشون میداد اونم مثله من از یه دقیقه اش هم نگذشته.

ته دلم فتم: اه اه... چنندش! ببین جنگل آمازونی راه انداخته واسه خودش!

از همون جا سالام داد و منم آروم جواب سالامشاو دادم. خواساتم برم که فت: آماده ای؟

- خیلی

- منم آماده ام

راه افتادم سمت دان شگاه.ورقه ی امتحانی رو که رفتم د ستم ب سم الله فتم و شروع کردم.از خودم تعجب میکردم.من همیشه چن تا سوال رو بلد بودم بقیه شو با تقلب و هزارتا مصیبت جواب میدادم.ولی امروز داشتم به همه ی سوالا جواب م یدادم.حتی ز یاد فکرم نمیکردم. به خودم میگفتم:اوللا!یعنی این خودتی پارلا؟؟؟؟نگاهم به تیلو افتاد.با آراش خاصای به ساوالا جواب م یداد.برخلاف من که تو اساترس دسات و پا میزدم.اون ین خ یالش هم نبود.شاید هم به خودش مطمئن بود.همین که تموم سوالا رو جواب دادم نفس میقی کشا یدم و فتم:خداجون میسای!!!دیدم تیلو بلند شاد در کمال خون سردی ورقه ا شو به مراقب تحویل داد و رفت.ولی من میخواسم چند دور هم مرور کنم که مطمئن از جلساه برم بیرن.برای بار دوم داشتم مرور میکردم که نوک خودکار آیدا تو کمرم فرو رفت...

-سوال ۴ چی میشه؟

-چمدونم

-بزار الان بریم بیرون من ا ه به حسابت نرسم....

ورقمو کج کردم و فتم:بنویس...حرومت بشه!

وقتی از جلساه اومدم بیرون دلم میخواست تیلو رو ببینم و کس العملشاو ببینم تا بفهمم از امتحان راضی بوده یا نه.آیدا داشات لعن ونفرینم میکردم که چرا ه مه ساوالا رو نشااونش ندادم که پرهام وتیلو با هم به ساا مت ما اومدن.دساتامو از تو جیبم بیرون آوردمو به هم مالیدم تا رم تر بشان و از یک شاروع کردم به شامردن تا برسان.۵ انشاده رسایدن به ما.پرهام رو کرد به آیدا و فت:آیدا من خراب کردم..تو چندچندی؟

آیدا:منم مئه تو پرهام.این پارلای لامروتم هم نشون نداد ورقشو

پوزخند تلخی روی لب تیلانو نشاسات. رو کرد به من و فت: مثله آب خوردن آسون بود یعنی میخواست کری بخونه؟ فتم: هه هه برای منم خیلی آسون بود...

آیدا: مثلاً که چی هان؟ هان؟ مثلاً سارترین؟ ما دوتا جرقه شاما دوتا بیگ بنگ.. خوبه؟ دلخور به نظر می رسید به خاطر همین نخواستم زیاد سربه سرش بزارم. نازنین و شاهینم با هم رفته بودن و ندیدمشاون. آیدا هم میخواست با پرهام بره. وقتی اومدم بیرون اون طرف خیابون آزرای کیارشاو دیدم. یعنی اومده بود که بازم بیفته دنبالم؟ چرا ول کن نبود؟ ساریع ساوار ماشاین شادمو راه افتادم. کمی که جلوتر رفتم فرشته رو دیدم که ای ستاده تا تاک سی بگیره. توقف کردم و شی شه ی پنجره رو کشیدم پایین و فتم: خانوم خوشگله پیر بالا فرشته: پارلا تویی؟

سرمو تکون دادمو فتم: نه پس مته!!! فرشته بیا بریم دیگه

فرشته دختر پایه ی باحالی بود. ان صافا خیلی خوش قیافه و خیلی خوش هیكل بود. چشمام و ابروی مشاکی بال بای خوش فرم و وینی ملی سار بالا ی کوچ یک. الب ته تون گاه اول میتونساتی تشاخیص بدی که د مارش ملیه. فتم: خب چه خبر؟ -سلامتی... بی معرفت شدیا -سرم شلوره به جان تو..

-منم سرم شلوره

ته دلم فتم نک نه فرشا ته هم مٹ له آیدا پر!!! نک نه اونم قاطی مر را شاااا

باشه؟؟؟! پرسیدم: خبریه؟

-نه بابا

-جون پارلا راستشو بگوو...من طاقت شنیدن هر چيو دارم يه کم خنديد و

فت:فعلن که آس و پاسم

-پس یعنی بی اف نداری؟

-نه..الان وقت امتحاناس بی خیالشون شدم...ماه بعد سرم شلو میشه

-چرا؟

-بابا ولنتاینه دیگه

-پایه ای یه بچه پولدار خوشتیپ بهت معرفی کنم..خوب خرجت میکنه ها

-کی هست؟

-تیلانو ملکی

-اون که شقمه...ولی نمیشه

-میدونم اخماش تو همه ولی تو یه قدم برو سرارش اون دو قدم میاد طرفت

-بچه ها خواستن تورش کنن ولی نشده

راس می فت.توی این چند ساللی که با هم بودیم خیلی ها خواساته بودن باهاش صامیمی

بشان ولی تیلانو ساخت یر تر از این حرفا بود فتم:اونو این کاره نبودن..تو یه کم برو جلو نه

نمیشنوی -حالا چی به تو میرسه؟

-به من؟هیچی

-نه یه چی هس که نمیگی



با ید بهش میگفتم؟ شایا ید قبول نمی کرد ولی بهتر از دور فتن بود. فتم: هرطور شده باید

رامش کنی.. منو اون داریم سر بورسیه دانشگاه با هم میجنگیم با تعجب فت: تو!!!

- آره. مگه من چمه؟

یه کم خندید و فت: تو همون پارلایی هساتی که میخواستت واحد هارو پاس کنه. کس دیگه ای

هم هست؟

- نه.. جز من وتیلاو کسی تو این بازی نیس...

- ای بابا دخترونه پسرونه شد که.

- هستی یا نه؟

- فتی کیا تو بازی هستن؟

- فقط منو تیلاو

- د نشد دیگه! منم از این به بعد تو بازیم

دستم از شادی چن بار وری فرمو زدمو فتم: جان من؟ ایول... دمت دا - فقط به خاطر تو

نیس. میخوام یه دختر این بورسو بیره

- اشقتم....

- دارم براش

حوا سم بود که کیارش هنوز دنبالمه. فرشته رو به جایی نزدیک خون شون پیاده کردم و مسایر خونه ی خودمو در پیش رفتم. وقتی ماشاینو پارک کردم کیارش زنگ زد. چند بار جواب ندادم ولی آخرش بابی میلی فتم: الو..چی کرداری؟ -سلام زیزم

-سلام..کاری داری؟

-نه کاری ندارم

-من به بیکار جمات جواب نمیدم. شرمنده

وشیو قطع کردم و رفتم بالا. همین که رسیدم خونه زنگ زدم به آیدا و همه چیز رو براش تعریف کردم. اینکه فرشته پیشنهادمو قبول کرده و اینکه کیارش به ثانیه هم ول کنم نبوده... حالا دیگه امتحانا افتاده بود رو دور تند و پشات سار هم امتحان می دادیم. من می دونستم همه امتحانا رو دارم به بهترین شکل ممکن پاس میکنم و هیچ نگرانی نداشتم. ری اکشن های تیلو هم نشون دهنده ی این بود که از همه چیز راضیایه. تنها چیزی که ذهنمو درگیر کرده بود کیارش بود و امتحان فیزیک فضا... که هر چقدر میخوندم نتیجه نمی داد و ارزش سر در نمی آورد. از فرشته هم خبری ن شده بود و من منتظر بودم تا اتفاقی بیفته ولی فعلا اوضاع اون جوری که من میخواستم نبود. چند روزی بود به خاطر ترسام از کیارش همراه آیدا میرفتم کتابخونه و تا دیر وقت اونجا میموندم. سال ۵ بعد از ظهر بود. آیدا چن بار ته خود کارش رو روی میز زد و آروم فت: بریم بیرون... دیگه حالم داره از هرچی کتابه به هم میخوره -هیسیسیسیسی! باشه.

دستامو داشته بودم تو جیم و آیدا حرف میزد: پارلا خیلی به این کیارش رودادی

-باید چیکار میکردم که نکردم؟ من تا حالا صادبار بهش فتم آقا شاما به درد من نمیخوری



رفتم از پنجره به بیرون نگاهی انداختم. از آیدا خبری نبود. دوباره بر شاتم سارجام نشاساتم و وشایمو بیرون آوردم و زنگ زدم به آیدا.

-سلام فرشته جون

- لیک سلام...خوبی؟

-خوبم...مرسی..چه خبر؟

-از خودم چه خبر یا از تیلانو چه خبر؟

از شیطنتش خنده ام رفتو فتم:از جفتتون چه خبر؟ -من خوبم ولی تیلانو نه

-چرا؟

-بابا این یه نده دما ریه که نگوووو..برا من طاقچه بالا میزاره

-انصافا طاقچه بالا داشتن هم داره دیگه

-خب بعدش

-تیلانو هم خوش تیپه هم خوش فکرة هم خوش...

-اوه ه ه..کی میره این همه راهومه ی خوش های الموداشاته باشاه خوشاخلاقی رو نداره

جون تو

-آره این یه قلموراس میگی نداره...

-نکنه اشکش شدی؟

-من؟؟؟نه بابا مگه خر مغزمو از رفته

- فتم شاید

-شاید باید نداره...حالا چی کارمیخوای بکنی؟

-بسپارش به من...

-فقط زودتر..این هرروز از جلسه میاد بیرون لبخند ژکوند تحویل من میده ها

-بهش فک نکن...من هواشو دارم

-باشه..کاری نداری من برم

-باشه خداحافظ

وشایو روی میز داشاتم و دوباره توی ذهنم به تیلو فک کردم.این مدت به خاطر اینکه

حرص منو دربیاره از هیچ تلاشی دریغ نکرده بود.منم باید جوابشو میدادم.از ته دل آهی

کشایدم.دساتای آیدا روی شاونه ام قرار رفت.خم شاد چشمکی زد و فت:باب اینقد بهش فک

نکن یا خودش میاد یا ایمیلش..شاید هم اس ام اسش..

-دوسا ته منو کاشتی اینجا چیکارت داشت؟

-هیچی

-آهان...یعنی مثلا نمی خوای بگی؟؟؟

-میدونی..پارلا!!

زل زده بود به چ شمام.این نگاه آیدا یعنی اینکه اتفاقی افتاده بود...یعنی الان یه حرفی توی

دلش داشاات رل رل میکرده میخواساات ه مه چیو یه نفس بگه...سرشو انداخت پایین.

فتم:ای بابا بریز بیرون ها الان یهو میترکی -میدونی چی؟

-هان....

-پرهام اینا این جمعه شب میان خواستگاریم

نفس میقی کشاید و دوباره سارشاو انداخت پایین. بلند شادم ونه اشاو ب\*و\* سیدم و

فتم: تبریک میگم... آیدا به آروزت ر سیدی. بالاخره یه بدبخت بی نوایی پیدا شد بیاد

خواستگاریت

سارشاو بلند کرد و من فهمیدم ونه هاش سارخ شادن. چپ چپ نگاهم کرد و فت: باز من به

آروزم رسایدم... یب نداره رصاه نخور تو هم به زودی به آرزوت میرسی...

روی دستشو نیشگون رفتمو فتم: آروزی من فقط پاریسه -حالا چی پوشم؟

-ای وای... شروع شد. هر چی دلت خواست.. آیدا تیلاو هم اینجاس؟

-نه بابا. پرهام تنها اومده

-چرا نیومده؟

-میگه تو خونه تمرکز بیشتره...

-ایشششش...

اینبار لرزش وشیم روی میز با ث شد حرفمو نتونم ادامه بدم. شماره کیارشبود.

-سلام زیزم خسته نباشی

-سلام.. من چندباربگم کیارش ما نمیتونیم با هم خوشبخت باشیم

-بدبخت هم نمیشیم

-من نمی دونم دیگه باید چه جوری بهت بگم من ....به.....تو ...ع...لا...قه

...ای ...ن...دا...رم

-مامان راضی شده

-من باید راضی باشم که نیستم

-حرف آخرته؟

-حرف اولم همین بود...حرف آخرم هم همین

-رفتی کتابخونه که من دساتم بهت نرسااه؟هه..از این به بعد بیشاتر مواظب خودت باش.من

دیگه از در دوستی وارد نمیشم

وشیو قطع کرد.دستام یخ زد.نمی دونم چرا اون لحظه نگاهش جلوی چشمم نقش ب

ست.اینبار دیگه م صمم تر از همی شه حرف شو زد.یعنی واقعا میتون ست کاری

بکنه؟میخواست بلایی به سر بیاره؟دلش می اومد؟آیدا دستامو رفت تو دستاش و فت:چی فت

که شدی کوه یخ؟

دهنم نیمه باز مونده بود.با منگی فتم:تهدیدم کرد..

-بیخود کرده.

-نه اینبار میدونم کاری میکنه...یه چیزی تو صداش بود که تا حالا ندیده بودم -یه چیزی

فته...پارالا...پارالا انقد نگران نباش

-پاشو بریم





- نمی خوری؟

تو فکر بودم. با همون حالت جوابشو دادم: نه اشتها ندارم - اینجوری که من از

لوم پایین نمیره

- دارم میبینم!

بعد از خوردن صبحانه آیدا رفت سراغ آینه و میز آرایشو مشغول تزئین خودش شد و منم قاب

کس روی دیوار رو برداشتم و رفتم تو پذیرائی تا بتونم با مامان و بابام تو خلوت درد و دل

کنم. به چشامای مامان زل زدمو فتم: صابحت به خیر ما مان لم... ما مان امروز برام دا

میکنی؟ امروز دخترت یه امتحان ساخت داره... باباجون برای پارلات دا کن امروز. باشاه؟ من

فقط میخوام پیام اونجا کنارتون باشام... اونم همیشاگی نیس فقط دو ساله بعد باید پیام اینجا

و دوری تونو تحمل کنم... تورو خدا دا کن

کم کم داشتم بغض میکردم که آیدا از اتاق بیرون اومد و به به قاب توی دستم نگاه کرد و

اومد سمتم و فت: قربونت برم من

- آیدا امروز استرس دارم

- چقد استرس داری تو آروم باش بی خیال دنیا و قانون باش

- پاشو بریم الان کنسرت راه میندازی

ک یارش امروز دن بالمون نکرد. ایدا می فت: دیدی فتم جریزه این کارارونده... همون

جوری یه چیزی پورنده بابا..

روی سندلیم نشستم و داشتم تو دلم نذر و نیاز میکردم. تیلانو هنوز نیومده بود و من تعجب

کرده بودم که چرا خبری ازش نیست. ورقمو که رفتم شروع کردم به خوندن سوالا. دیگه



- تو ادته از شااکی متهم بساازی. میگم به چه حقی شاماره منو دادی به کیارش؟  
 نزدیکتر شد. خم شد و زل زد تو چشمام و فت: دوس داشتم... من برای کارام از کسی اجازه  
 نمیگیرم  
 آرومتر طوری که نشنوه فتم: تو رلط کردی ع\*و\*ض\*ی دوباره سرشو نزدیک  
 تر کرد و فت: چیزی فتی؟ از نگاهش ترسیدم. فتم: نه  
 بر شت راه افتاد که بره ولی ای ستاد پوزخندی زد و فت: راستی فیزیکی ف ضائی خیلی  
 آسوون بود. نه؟  
 دیگه داشتم خفه می شدم. دندونامو محکم روی هم ف شار دادمو دستمو شت کردم. تیلانو  
 رفت و من هنوز داشتم توی ذهنم خرخره اشاو میجویدم. بعد از رفتنش منم راه افتادم که  
 برم. سوار ماشین شدم و همین که خواستم سوئیچو بچرخونم یه اس ام اس اومد. و شیمو  
 انداختم روی صندلی کناری و فتم: تو این اوضاع و احوال کدوم خریدی... حوصاله نگاه انداختن  
 به وشای رو هم نداشتم. همین که راه افتادم دیدم یه ماشین نور بالا میده. تو روز روشن اینم  
 یرداده بود. و هی بوق میزد. یه لحظه با سارت ازم سابقت رفت و من فهمیدم کیارشه.  
 - ای لعنت به این شانسی! ببین چه جویری با قوم جوج و مجوج در افتادم.. اون از کیارش اینم از  
 تیلانو... خانواد ی مشکل دارن  
 شیطونه میگه زنگ بزنگ فرشته بگم بی خیال تیلانو شو بیا این کیارشو خورش کن دست از سر  
 من برداره....



اخیرین بار از پنجره نگاه کردم هنوز همونجا بود. رفتم سمت در و قفل شو چک کردم تا ببینم کاملاً بسته اس. وقتی از چفت و بسااتش مطمئن شادم رفتم توی اتاق خواب و ساعتی کردم بخوابم. خوابم نمی‌آید ولی چن تا صلوات فرستادمو خوابیدم.

توی خوابم آرامش نداشتم. هی به خودم میگفتم پاشاو برو ببین کیارش رفته یا نه... با هزار مصایبت و بهونه خودمو آماده کردم تا برم و دوباره یه نگاه بندازم. دمپایی‌های پشامیو پام کردم بدون اینکه چراری رو روشان کنم راه افتادم. ولی صدایی باث شدتوقف کنم. انگار صدای در ورودی بود که داشت باز میشد. خواب از سرم پرید. وشامو تیزتر کردم. آرام رفتم پشت در... داشت نزدیک می‌شد نزدیک و نزدیک تر... نکنه کیارش باشه؟ نکنه واقعا میخواد بلایی به سرم بیاره؟ کم‌کم اشکام جاری شدن... رفتم پشت در و خواستم در اتاقو از پشتات قفل کنم ولی صادای نفس‌های اون شاخص نشااون میداد که پشتات دره. همین که خواستم در رو ببندم با زور خواست درو باز کنه... لعنتی! زورشیشاتر از من بود... نتواساتم حریفش بشام... وارد اتاق شاد. توی تاریکی قب‌قب قدم برمیداشتم...

با ترس و لرز فتم: تو... تو... توکی هستی؟ جوابی نداد. فریاد کشیدم: فتم

تو کی هستی؟

دیگه رسایده بودم به تخت. اومد جلوتر و به من زدیک شاد. داشتم پیشاتر می‌لرزیدم. خواستات به من دسات بزنه و من خواستام به قدم دیگه قب‌تر برم که افتادم روی تخت... ولو شدم رو تخت و صدای خنده اش باث شد بیشتر ریه‌کنم. خم شد و آباژور کنار تختو روشن کرد. و آرام فتم: میدونی وقتی میترسی دوس داشتنی تر میشی؟

برق نگاهش آسانا بود و صاداش هم همینطور...کیارش بود. فتم:تو رو خدا کیارش...خواهش میکنم

چنگ زد به تی شرتم...داد کشیدم:دس نزن به من...دس نزن صدای خنده اش بیشتر شد...جیغ کشیدم:کمک!کمک!

سیل اشکامو با پ شت دستم پاک کردم و فتم:کیارش آخه چه جوری دلت میاد؟همونطور که داشت نزدیک تر میشد فت:همونطور که تو دلت اومد دل منو بشکنی...منم میتونم پارلا خواستم دوباره جیغ بکشم که یه دست شو جلوی دهنم رفت و با دست دیگه اش دساتای منو مهار کرد و فت:تو مال منی پارلا...مال منی...دساتاشو از رفتمو و طعم خون تمام دهنمو پر کرد.زود تف کردم روی زمین.دستشو کشید کنار و فت:لعنتی!

صورت شو نزدیک تر کرد.قلبم داشت می ایستاد.نگاهش روی لبام خیره موندهبود.نزدیک شد..نزدیک تر و همین که خواست لباشو روی لبام بزاره با آخرینرمقی که داشتم جیغ کشیدم:نههههههههه!!

با صادای بلند جیغ خودم از خواب بیدار پریدم.تمام بدنم خیس رق شاده بود.زبونم بند اومده بود و قلبم شدید میتپید.کاب\*و\*س وحشتناکی بود...مرز واقعیت و خواب از بین رفت بود.من هنوز هم باور نمیکردم که این فقط یه خواب بوده..بلند شدم و به اطراف نگاهي انداختم...آبازور رو روشن کردم تو اتاق قدم زدم کسای نبود...زیر تخت هم نگاه کردم.بعد رفتم پذیرائی و چرا روشن کردم با دقت همه جای خونه رو شتم ولی کسی نبود...یه لیوان آب خنک برداشتم و خوردم.بعد رفتم جلوی پنجره و بیرونو نگاه کردم..کیارش رفته

بود. همونجا روی یکی از مبلا نشستم و دیگه خوابم نیومد. ذهنم قفل کرده بود.... ذهنم واقعا قفل کرده بود فقط تونساتم بگم: ای تو روح رف ته انت وزند انت کیارش که آرامشمو ازم رفتی...

نه خوابم اومد نه دلم میخواست بخوابم. تا صبح صالوات فرساتادم تا اتفاقی نیفته. بعد اذان صبح نمازمو خوندم و از خونه زدم بیرون. احتمال میدادم که مثله هرروز که یارش ب یاد تا بیفتی ته دن بالم. راه خونه ی مه رو در پیش رفتم. خیابونا خلوت بود و من خیلی زود به خونه ی مه رسایدم. تنها چیزی که به ذهنم میرسید این بود که خودمو بندازم تو ب\* \*ل مه و ریه کنم. همه با تعجب و چشمایی پف کرده به استقبال اومدن. شوهر مه ام اولین کسی بود که دیدمش. در رو باز کرد و فت: پارلا جان چیزی شده؟

سرمو تکون دادمو فتم: نه

پریا و پوریا از پله ها اومدن پایین تا به من رسایدن پرساییدن: چی شاده؟ چه ات فاقی اف تاده؟ زبونم بند او مده بود. جوابش اونو ندادم. بان گاهم منتظر مه موندم. مه از پله ها آروم پایین اومد. به سمتش رفتم. همه مات و مبهوت نگاهم میکردن... خودمو تو آروشاش جا دادم وزدم زیر ریه. دسات خودم نبود باید خالی میشادم. مه ساکت کرده بود فقط اهی میگفت: آروم باش.... زیزم آروم باش

یه کم که دشات پوریا اومد برای تغییر حال وهوا فت: ای بابا.. مامان حسودیم شد... یه بار منو اینجوری تو ب\* \*لت نگرفتی!

مه از روی ونه ام ب\* \*و\* سید و فت: پوریا برو اتاقت



پوریا: خفقان که می‌گن اینه ها... حق ا تراضم نداری! جب زندگی شده حالا کم کم داشتم امنیت و آرام شو حس میکردم. کم کم از آروش مه بیرون اومدم. شاوهر مه ام دساتشاو داشات رو

شاونه ی پوریا و فت: پسار مگه نشنیدی مادرت چی فت؟ برو اتاقت

پوریا: آخه چرا؟ پارلا من میگم اینا منو از تو خوب پیدا کردن باور نمیکنی...

پریا زد زیر خنده. پوریا فت: هه هه.. چی خنده داره الان؟

پریا همونطور که میخندید به پاهای پوریا اشاااره ای کرد و فت: اون پاهای پشمالوی تو خنده داره... شلووار کشو نگاه...

پوریا نگاهی به خودش انداخت و وقتی متوجه شاد انقدر شاتابزده از اتاقش اومده بیرون که یادش رفته لباس وض کنه ساریع از پله ها بالا رفت و در همون حال می فت: پارلا همه اش تقصیر توئه ها....

همه با هم خندیدیم. داشاتیم صابحانه می خوردیم که آیدا زنگ زد. با دهن پر جوابشو دادم: بله؟

-درد و بله... مرض و بله... کجائی؟

-خونه مه ام

-نیم سات دیگه امتحان شروع میشه خانوم رفته خونه مه اش مهمونی تازه یادم افتاده بود که امروز قراره آخرین امتحانو بدیم. فتم: خودمو میرسونم..

-اومدیا!!!!

وشی رو قطع کردم به پوریا فتم: پاشو منو ببر دانشگاه -چرا؟



-چی چرا؟ دانشجو میره دانشگاه دیگه... امتحان دارم

--بعله.. این دختر دایی ما انقد سارخوش و بی خیال تشاریف داره تازه الان فهمیده امتحان

داره -زود باش بینم

پوریا تند آماده شد و با هم راه افتادیم. ته دلم خوشحال بودم که مه زیاد اصرار نکرد تا خوابمو براش تعریف کنم. فقط همین قدر فتم که خواب بدی دیده بودمو میترسیدم. پوریا همونطور که سعی داشت سریعتر رانندگی نه وسبقت بگیره فت: آخرش نگفتی چی شده... الان مامان هزار تا فکر وخیال میکنه...

- فتم که چیز مهمی نیس... یه کاب\*و\*س بود که تموم شد

-چرا هست

-خب... به تو میگم ولی به کسی نگو

-حالا تو بگو

-کیارش یه مدته همش میفته دنبال... دیشاب هم چن بار تهدیدم کرد و من یهریزه ترسیدم و

بعدشم که خودت میدونی

-رلط کرده پسره ی الدنگ... مگه شهر هرته.. چرا به من نگفتی؟ خندیدمو فتم: می

اومدم به توی یه الف بچه میگفتم؟ هان؟ -خب میتونستم جوابشو بدم...

-نه تو نباید کاری بکنی پوری

-ولی پارلا..

-هیس!!! همینجا تموم شد... اون کله خرابه. دوس ندارم اتفاق بدی بیفته

-باشه...بدو که رسیدیم.بچه جون امتحانتو خوب بدیا...

-باشه پسرشجاع

-بمونم یا برم؟

-مگه اومدم کنکور بدم که بمونی....ماشائینم هم خونه شاماس...خودم میام برو...

خداحافظی کردم تا سر جلسه دویدم.خیلی دیر کرده بودم.وقتی رسیدم نفس نفس

میزدم.روی صندلی ن ش ستم و نگاه کردم تا آیدا رو ببینم.اون طرف سالن بود ومنم این

طرف...داشاتم باای ما واشاااره بهش لا مت م یدادم که رسیدم.. سنگینی نگاه تیلو رو چند تا

صندلی جلوتر از ایدان ش سته بود حس کردم.تا خوا ستم اخم کنم سرشو انداخت پایین.

سعی کردم تمرکز کنم و همه دیشبو فراموش کنم تا امتحانمو خراب نکنم.

بیرون که اومدیم آیدا نفس میقی کشید و فت:آخیییییشششش...یه ترم دیگههم فرت...یه ترم

دیگه تا خوشبختی -مگه نمیخوای برای ارشد بخونی؟

-چهارساله داریم دست و پا میزنیم به کجا رسیدیم؟حیف مغزم نیس...

-نمی خوای کار کنی؟

-نه بابا...کی حوصله داره صب خروس خون پاشه بره سر کار

- قل کل من جای تو بودم نظرمو وض میکردم....دارم میرم خونه مه ام

-نه خیرم..باید با من بیای بریم خرید

-حوصله خرید رفتنو خرید کردن ندارم

-رلط میکنی نداری....مثلا خواساتگاریمه ها....باید یه چیزی بخریم که بپوشم

-آخه خوابم میاد...از شب تا صب چشم روی هم نذاشتم آیدا

-چرا؟

همه اتفاقات دیروز و شب دشته رو برای آیدا تعریف کردم...آیدا که دقیق به حرفای من وش میداد و به فکر فروفته بود فت:پس بگو چرا امروز صابح تیلانو با این پسره د واش شد...

-مگه بازم اومده بود؟

-آره... صب جلوی دان شگاه جولون میداد...تیلانو همین که کیار شو دید رفت سمتش اولش

باهاش کلی حرف زد ولی اثر نکرد -نرود میخ آهنی در سنگ...

-چی؟

-هیچی ادامشو بگو....

-آره آخرش دس یه یقه شادنو جات خالی یه د وای حسابی...چه کیفی هم داد!

-خاک تو سرت...مردم د وا میکنن تو خوشت اومده؟

-تو خودت تو خیابون وقتی دونفرو میبینی دارن میزنن تو ساروکلهم نمیری تماشا؟حال

میده دیگه...منم که خیلی وقت بود د وایی ندیده بودم...

-حالا تیلانو که چیزیش نشد؟

-چرا کیارشو نپرسیدی؟

-ه ه ه ه

-چرا کیارش دسات چپشاو پیچوند...فک کنم یه جورایی مصادوم شاد حیوونی...

-نه!!! جیگی میگی؟؟؟

تا اینو فتم دیدم تیلو پرهام دارن با هم میان. تیلو دسات چپشاو با دسات راستش ماساژ میداد. وقتی رسیدن به ما پرهام فت: سلام.. امتحان خوب بود؟ لبخند رضایت زدمو فتم: الی آیدا فت: الی خراب کردم

تیلو هنوز ساکوت کرده بود. مثل همیشه نبودانگار از چیزی ناراحت بود. آیدا پرسید: آقا تیلو شما هم که بزمن به تخته دیگه پرسیدن نداری... حتما را ضی هستین

تیلو یه نگاه به من انداخت و با اخم های همیشاگی فت: من امروز باید زودتر برم... با اجازه و رفت. ته دلم فتم: الهی ننه ات قربونت بشه که به خاطر من دوا کردی... ولی بعد فتم: خفه!! ه الان کیارش اینجاس زیر سر خودشه. پرهام سرشو به نشونه ی تاسف تکون داد و فت: چن تا سوالو نتونست جواب بده آیدا با تعجب فت: چرا؟؟؟؟ اون که همه چی دونه!!!

پرهام: تیلو چپ دسات الانم دساتش خیلی درد داشات. به زور چن تا سوالو جواب داد آیدا: بیچاره.....

با پرهام خدا حافظی کردیم و رفتیم خرید. آیدا همونطور که به ویتترین ها نگاه میکرد فت: خوشحال شدی؟؟؟

-از چی؟

-خودتو نزن به اون راه... از اینکه تیلو نتونسته چن تا سوالو جواب بده

-نه.. من که بخیل نیستم

- م شاووووو...من تو رو بزرگ کردم..الان دل تو دلت نیس که اونم مته تو ند زده به یه امتحانش.

-تو هر جور دوس داری فک کن

-پس فک میکنم از شادی داری پر میگیری..خوبه؟

-آیدا شروع نکن....

به یه کت ودامن قرمز اشاره کرد و فت:اون خوبه؟

-همون که قرمز

-آره...خیلی خوشگله چی میگی؟

حوصله ی بیشتر چرخیدنو نداشتم پس فتم:آره...بریم بینم چنده؟ داخل مغازه شدیمو آیدا

کت ودامن رو از فرو شنده رفت تا پرو کنه.داشتم به تیلو فک میکردم.به اینکه به خاطر من

مجبور شده با کیارش لاویز ب شه...با اینکه پسرداییش بوده.آیدا در پرو رو باز کرد و

فت:چه طوره...

-اوکی شدی....اوللا

-پس همینو میخریم

وقتی او مدیم بیرون فرشا ته به من زنگ زد... وشایو جواب دادمو فتم:سلام...فرشته خانوم

چه خبرا؟موفق شدی؟ -تا حدودی

-نه...چی میگی؟

-جواب اس ام اسمو داد...

-نه بابا!

-جون تو دارم راس میگم..

-فرشته دمت رم...چی میگفت حالا؟

-فعلن که ارشاد میکنه

-پس هنوز تو مشتت نیس

-چرا....یکی دو روز دیگه هم بگذره آقا تیلو همیشه مال خودم

وقتی فرشته این جمله رو فت لبخندم روی لبم خ شک شد...تیلو مال کس دیگه ای بشاه؟یه

حس متفاوت نسابت به تیلو و فرشاته وجومود رفت.آیدا وشى رو از دستم قاپید و

فت:فرشته...تو دیگه کی هستی؟!باریک.. خوشماومد

حالا آیدا و فرشته دا شتن با هم حرف میزدن ولی من تو حال خودم نبودم.نمی دونم چرا اما ته

دلم شاید ناراحت هم بودم...

وقتی مکالمشون تموم شد ایدا رو کرد به من و فت:همین الان میریم اون کیفه رو برام میخری

-کدوم کیف؟

نیشاگونی از دساتم رفت و فت:حالا که خرت از پل ذشات همه چیو فراموش کردی....

-آها..اون...اونو برای تولدت میخرم

-بیخود...میخوای برای تولدم پایان تح صیلاتم...ازدواجم...کلا هر منا سبتی که به ذهنت

میرسه اونو برام بخری..نه اینجوری ضرر میکنی -باشه.یه روز دیگه میایم برات میخرم.خوبه؟

-میسی

هر کدوم به سمت مق صد خودمون راه افتادیم. از کیارش خبری نبود. معلوم بود تیلو بدجوری حالشو رفته که تاحالا سر و کله اش پیدا نشده.

++++

از پله ها اومدم پایین و به مه و پریا کمک کردم تا میز شاامو بچینن. مشااغول خوردن رذا شادیم. لرزش وشایم رو که توی جیب شالوار جینم داشاته بود حس کردم. ولی اهمیتی ندادم. بازم زنگ میزد. معلومه آدم یریه ها!!! تنها کسای که به ذهنم میر سید آیدا... بالاخره با هزار م صیبت و شی رو برداشتمو بدون اینکه به شماره و اسمش نگاه کنم جواب دادم: میزاری یه لقمه از لوم بره ایین یا نه؟

-خانوم ادهمی مزاحم شدم؟

خدای من! صادای تیلو بود. رذا تو لوم یر کرد... به سارفه افتادم. پریا زود یه لیوان آب داد دستمو فت: بخور...

لیوان آبو سر کشیدمو فتم: بله بفرمایین - چیزیتون که نشد؟

-نه امرتون

-بعدا مزاحم میشم

ای بابا من داشاتم به خاطر تو خفه میشادم الان میگی بعدا زنگ میزنم نه همیشه.. فتم: یه لحظه

از جام بلند شدمو رو به مه فتم: مه جون دستت درد نکنه.. خوشمزه بود به سمت پله ها

رفتمو فتم: خب بفرمایین

-میخواستم درباره کپارش باهاتون صحبت کنم. کپارش از امروز دنبالتون نیما. فعلن هم باید بره سفر... تا به مدت نپس -چرا؟

پوزخ ندی زد و فت: چرا؟ تا دیروز میگفتی چرا هساات امروز میگی چرا نپس؟ رفته سفر کاری خواستم پپرسمو ببینم دستش خوب شده یا نه ولی با این حرفش بی خیال همه چی شدمو فتم: من خودم از پپسش بر می اومدم.. لازم نبود دخالت کنی -ا ه میخواستی کاری بکنی تا حالا کرده بودی

یاد کنایه اش بعد امتحان فیزیک فضااائی افتادم که فت امتحانو الی داده فتم: راستی امتحان امروز جب امتحانی بود... آسوووون بود. نه؟ و به کم خندیدم. تیلانو که منظورمو فهمیده بود فت: دو هفته دیگه معلوم میشه کی اوله...

-آره... و مطمئن باش اون شخص تو نیستی  
-میبینیم.. خداحافظ

زود قطع کرد. من باید ازش تشکر می کردم؟ فعلن که ما فقط رقیب هم بودیم.  
آیدا زنگ زد و تمام ماجرای خواساتگاریشاا و برام تعریف کرد. طبق قول وقراری که داشااته بودن قرار بود جمعه ی هفته ی بعد مراسمام قد رو بر زار کنن. تو این به مفتی هم باید میرفتن آزمایش و خرید و دنبال کارای دیگه... به آیدا فتم: از بچه های دانشگاه کیا رو میخوای د وت کنی؟ -تو و نازی



-پسرا چی؟

-آهان مثلا میخوای به تیلو برسی...اونم د و ته

-خب پس فرشته رو هم د و ت کن

-کی میخواد خرجش او بده هان؟ نه خیر..خرج بابای من میره بالا تو به هدفت میرسی...

-آیدا میخوام بینم نقشه ام داره به کجا میرسه...تو رو خدا

-باشه...پس خودت هیچی نمی خوری و زشش فرشته میخوره -خسیس!من اصلا اون روز روزه

میگیرم...خوبه؟

-باشه

++++

بعد یه هفته اومد خونه ی خودم.تو این مدت واقعا از کیارش خبری نشاده بود.حالا دیگه حالم

کمی بهتر بود.فردا مراسم قد آیدا و پرهام بود.باید خودمو آماده میکردم.توی کمدم پر لباس

هایی بود که خریده بودمو نپوشایده بودم.نمی دونم چرا ولی میخواساتم الی باشام.چن تا از

لباسامو پوشایومو مونده بودم بین اونها کدوم رو انتخاب کنم که آخرش یه تونیک آبی

روشان به رنگ چشامو انتخاب کردم که بلندیش تا روی زانوم میرساید.یه سااپورت م

شکی هم انتخاب کردم.چکمه های م شکی چرم مجل سی و یه کیف دستی چرم آبی رو شن در

ست به رنگ تونیکم تیمو تکمیل کرد.یهو به دلم افتاد فردا بدون رو سری یا شال برم ولی زود

خودمو من صرف کردم.یه شال حریر آبی از بین شالهام انتخاب کردم.همه چی الی بود.هم



نمی دونم چقد تو اون حالت بودم. لیلیا خانوم با دساتش ردنشاو ماسااژداد و فت: تموم شد. بازم شال سرت میکنی -دیگه خودت که بهتر میدونی لیلیا جون

-خب پس ب شین یه مدل موهاتو ببندم که بهتر دیده بشه. فقط تا تموم نشده به آینه نگاه نمیکنی -چشم. بفرمایین

یه کم هم رو موهام کار کرد. وقتی تموم شد فت: حالا پاشو نگاه کن...

جلوی آینه ایستادم. واقعا الی شده بودم و تو دل برو. امشب حتما بهتر از همه می شدم. رو کردم به لیلیا خانوم و فتم: دستت درد نکنه.. واقعا که کارت حرف نداره

-حالا بگو ببینم خودت که قرار نیس روسی کنی؟ همونطور که تو آینه محو خودم بودم فتم: من؟ روسی؟ نه بابا -چرا؟

-یک حوصلشو ندارم و دو دوس ندارم

-خلاصه فتم که روش شدی منو دوت کنی ها...

سوار ماشین شدمو راه افتادم. خونه ی آیدا زیاد دور نبود. کمی زود تر رفتم چون دلم میخواست هرچه ساریعتر آیدا رو ببینم. با مامان و خواهر آیدا؛ یلدا که کوچیکتر بود احوالپرسی کردم و توسط یلدا منو به سمت اتاقی که توش سفره قد چیده شده بود و آیدا و پرهام اونجا بودن راهنمایی کرد. بادیدن من آیدا بلند شد اومد سمتم. خیلی دوست داشتنی شده بود. تو نگاهش یه جور نگرانی و دودلی موج میزد. همدیگرو ب\* \*ل کردیم. آروم تو وشاش فتم: روش خوشگلی شدی

-پارلا استرس دارم

-آهان..الان نوبت منه اون آهنگ دیونه ی آرمینو برات بخونما دیونننه پاشو کوبید روی زمین و فت:دیونه خودتی

-آیدا جان بزار همه چی ثبت محضری که شد اون موقع باطنتو نشون بده..الان پرهام بلند میشه میزنه به چاک ها....

یه نیشگون از کمرم رفتو فت:تبه فرشته هم فتم بیاد. فت با تیلو میاد از هم جدا شادیم.پرهام هم اومد جلو و من بهش سالام دادم.آیدا چند قدمرفت قب تر وکنار پرهام ای ستاد.وای!چقدر این دوتا به هم می اومدن!من چرا تو این چند سال اینارو با هم تصور نکرده بودم؟؟ صورت آیدا رو ب\*و\*سیدمو فتم:برم آماده بشم میام

رفتم تو اتاق یلدا تا آماده بشم.داشتم آخرین نگاهو تو آینه به خودم می انداختم که نازینو تو آینه دیدم.از همونجا داشات برندازم میکرد.بر شاتم به سامتش و فتم:سلام نازی.کی اومدی؟ از سارتا پام نگاهی انداخت و فت:چن دقیقه پیش....بعد با لحن کنایه داری فت:امروز سالیقه به خرج دادی...از حرفش حرصام رفت. فتم: زیزم من همیشه خوش سلیقه بودم منتها تو نمی دیدی...تو امروز چشمتو بهتر و بیشتر باز کردی..البته اینم فتن نداره

تا خواست جوابمو بده از اتاق بیرون اومدم.حو صله ی جر وبحث های الکی رو نداشتم.هیچ کس مثل من روسری یا شال سرش نبود..این باث شده بود من تو چشم باشم.شاهین تا منو دید اومد سمتم و فت:چه خبر پارلا خانوم؟ -خبری نیس

-تنهایی؟

- پَنَ پَ قوم و قبيله ام پشت سرمن قایمشون کردم... تنهام دیگه لبخندی زد و فت: یه چیزی بگم ناراحت نمیشین؟

نگاهم به در بود و منتظر بودم هر آن فرشته و تیلو باهم وارد سالن بشن. با بی تفاوتی بدون اینکه نگاهمو از در بگیرم فتم: بگین نه ناراحت نمیشم

- امروز خیلی خواستنی تر شدین... همینطور متفاوت تر

میخواستات جمله اشاو ادامه بده ولی نازی رساید به ما و فت: شاهین اینجائی؟ شاهین خودشو جم وجور کرد و فت: آره.. کارم داشتی زیزم؟ ای خدا این تا چن لحظه پیش داشات به من نخ میداد الان میخواد به نازی جون بده... پسارو چرا اینجورین؟ نازنی یه پیراهن بل ند قهوه ای پوشا یده بود. موهاشام قهوه ای کرده بود. امروز بهتر شاده بود. به شاهین فت: میشاه بیای؟

- چرا که نه.. پارلا خانوم با اجازه

بلند شد وبا هم رفتن. دلم میخواست زنگ بزمن به فرشته و بهش بگم: شما دوتا کدوم وری هساتین آخه؟ ولی منصارف شادم. اون موقع تیلو همه چیو می فهمید. بیکار نشسته بودم روی صندلی. دیگه نگاه کردن به جماتی که اونجا بودن هم برام خسته کننده شده و بود. یلدا اومد سرارم و فت: می شه یه لحظه بیای با من دم در وایسی؟

- من؟؟؟ چرا من؟ مگه مامانت پیشت نبود؟

-- ندیدی اقد اومد؟ مامان رفت آخرین سفارشارو به آیدا بکنه

- مثلا میخواد چی بگه؟ بعد ساهه بار یگی بله زیر لفظی هم نگرفتی هیچی نمیگیا... آیدا خانوم

همه رو خودش درس میده.. والللا!

-حالا مثلا دیگه

-آهان

دستمو رفتو با هم جلوی در وایسادیم.و به مهمونایی که اومدن خوش آمد می فتم.دیگه اینقدر دیر کرده بودن که دلم میخواست همین که رسیدن جفت پا پیرم رو فرشاته و لگد مالش کنم..کجا مونده بودن آخه؟چند نفر از مهمونا کهاومدن خساته شادم به یلدا فتم:خساته شادم از بس مته هویج اینجا وایسام..شدیم مته دربانهای ملکه انگلیس دیگه اینقدر دیر کرده بودن که دلم میخواست همین که رسیدن جفت پا پیرم رو فرشاته و لگد مالش کنم..کجا مونده بودن آخه؟چند نفر از مهمونا که اومدن خ سته شدم به یلدا فتم:خ سته شدم از بس مته هویج اینجا وای سادم.. شدیم مته دربانهای ملکه انگلیس -هویج بودنم

المی داره

-من دیگه رفتم

همین که چند قدم رفتم صدای خنده ی فرشته با ث توقفم شد.بر شتم یه کم هول شاده بودم.اول تیلو با نگاه نافذش توجه منو جلب کرد.یه کت وشالوار خاکستری شیک به رنگ چشماش و یه پیراهن سفید و یه کراواتخاکستری تیره تراز رنگ کت وشالوارش با ث جذابیت فوق العاده اش شاده بود.ته دلم فتم:لا مصب دیگه شورشو در آوردی...روز به روز هم جیگر تر میشی بعد خودم زود جواب خودمو دادم:درویش کن اون چشمارو دخترهی

بوقققق تیلو هم مات ومبهوت به من نگاه میکرد. با فشار دستم توسط فرشته به خودم اومدم. فرشته فت: سلام پارلا خوبی؟

-میسی

رو کرد به تیلو وبا شوه فت: زیزم لها رو بده به یلدا جون بیا دیگه... خیلی دیرمون شده و جلوتر رفت. تیلو دسته ل رزهای قرمز خوشگل شو رفت سمت من آرومبالبخند فت: سلام سرمو انداختم پایین زل زدم به رزها و فتم: سلام

تا خواستم دساته لو بگیرم یلدا پیش دساتی کرد ودساته لو رفت. تیلو راه افتاد ورفت ومن یه بار دیگه پشوات صاحنه اشام برانداز کردم. انصاااا خیلی خوشتیپ بود. یلدا دستمو رفت لب شو از رفتو فت: وناه... وناه... بعد نچ نچ کرد و فت: افتادی تو خط ها پارلا -خط چی؟

-قلم چی... بعد دوباره لبشاو از رفتو فت: اساتغفرالله... خجالت میکشام بگم

-برو باباندیدی خودش صاحب داره

-اجازه میفرمایین من قانع نشم؟

-تو هم لنگه همون خواهری... بسه بریم الان اقد شروع میکنه

وقتی رسیدم تو اتاق روبری ایدا وپرهام ای ستادم. دلم میخواست اون لحظه ها رو حسابی فیلم برداری کنم بعدا حتما سوژه ی خنده میشد. آیدا رو هیچ وقت به این آرومی ندیده بودم. بعد از ساه بار آیدا زیر لفظی رفتو فت: با اجازه بابا ومامانم بعله... صدای سوت و دست بلند شد. همه

شاد بودن. رفتم سمت آیداب\*و\*سیدمش و فتم: تبریک میگم...دیگه راستی راستی قاطی  
مررا شدی -ایشالا بیاد اون روزی که تو هم بیای تو تیم ما  
-این باز دهن مبارکشو باز کرد...

تیلاو وپرهام هم با هم روب\*و\*سای کردن ونمی دونم تیلاو بهش چی فته که کلی  
خندیدن. همه رفتن سالن. دحالا دیگه ب ساط بزن وبکوب و برقس به پا بود..زیاد طول نک  
شید که همه م شغول شدن. فرشته و تیلاو مقابل من ن ش سته بودن و من قشنگ زیر نظر  
داشتمشون. شاهین و نازنین هم کنار من بودن. شاهین مدام می فت: نازی پاشو یه کم  
بر\*ق\*صیم دیگه... نازی هم با شوه جوابشو میداد: این آهنگ یه جوریه.. نمیتونم باهاش  
بر\*ق\*صم

ته دلم فتم: تو رو من میشناسم بچه! الان آهنگ "جوننی جونم" هم باز کنم پا میشی همچین  
سالنو میلرزونی که نگو... حالا این شوه های خرکی چه صیغه ایه؟ شاهین با کلافگی فت: اه  
نمیای من برم بایکی دیگه بر\*ق\*صم... تا اینو فت نازنین مثل برق پرید و فت: باشه بریم...  
حسادت زنونه اس دیگه! بعد به من فت: پارلا جون تنها میمونی  
-نه... شما برین.. خودتو خوب خالی کن

حالا دیگه همه داشتند می ر\*ق\*صیدن فرشته هم با یه پ سر جوون دیگه می ر\*ق\*صید  
ومن به این فکر میکردم که چرا با تیلاو نمیر\*ق\*صه؟ مگه نمیگفت تیلاو رو خرش  
کرده؟ ساعی کردم رو لباس نازنین زوم کنم. یه پیراهن نارنجی دکلمه کوتاه بود. که روش کلن



از پولک پوشایده شاده بود. انقد کوتاه بود که اه به کم سر سوزن بیشتر ورجه وورجه میگرد  
 تمام دارو ندارش مشخص میشد. ته دلم به تیلو فتم: تو دیگه خیلی روشن فکری... بی ریرت!  
 یعنی آدم روی ک سی که دو سش داره ح ساس نمی شه؟ دوره ی آخرالزمان شده  
 هاااا... تیلو هم مثل من تنها نشسته بود و داشت با وشیش ورمیرفت. یه پسر جوون از بین  
 جمعیت اومد سمتم و فت: افتخار ر\*ق\*ص میدین؟ چهره اش آشنا بود. مطمئنم قبلا هم دیده  
 بودمش. به مغزم فشار آوردم ولی نه آنتن نمی داد. فتم: نه... من نمیخوام بر\*ق\*صم  
 -من فک کردم اون روز تو تولد حوصله نداشتی واسه همین نر\*ق\*صیدی تازه رادارم فعال  
 شده بود. همون پسری بود که تو تولد پرهام ازم خواست باهاش بر\*ق\*صم. قیافمو جدی تر  
 کردم و فتم: من یه حرفو دوبار نمیزنم  
 -اصولا ما پسرا تو دفعه ی سوم بله رو میگیریم  
 تا خواساتم جوابشاو بدم تیلو سارر ساید ونگاهی اخم آلود به ما انداخت و فت: کارتون دارم  
 دلم میخواست حرصشو دربیارم. فتم: فعلم سرم شلوره  
 پسار جوون خیلی خوشاحال به نظر میرساید. نیشاش باز شاده بود. ته دلم فتم: این یابو  
 حرف منو جدی رفته؟ یکی بگیره اینوووو...  
 تیلو: آقا شما با این ایشون کار واجبی داری؟  
 انگار همه چی یادش رفته بود. مثل دیونه ها زل زده بود به من. دیدم جواب نمیده خودم لب باز  
 کردم و فتم: اصلا به شما چه؟  
 -میگم باهات کار دارم.. فهمیدی؟

بازم نگاه خ شم آلودی به من کردو با ث شد به اون پ سر بگم: شما برین من بعدا میام  
تا رفت به تیلوو فتم:میخوام بدونم وقتی من کاری به کارت ندارم تو با منچی کار داری؟  
از صابانیت چند لحظه پیشاش خبری نبود...مثل اینکه چیزی یادش رفته وبخواد اونو یادآوری  
کنه فت:خب...خب...خب امتحانا خوب بودن؟ -هه هه...نگو که میخواستی اینو ازم پرسی که  
اصلا باورم همیشه لبخندی زد و فت:نه واقعا اینو نمیخواستم بگم

- جب!

-آره واقعا جب!

-الان هم میخواین حرفای منو تکرار کنین؟

-نه

- جب!

احتمالا تو دلش می فت:درد و جب... فتم:راستی باید بهتون تبریک بگم -بابت؟

-فرشته

-چرا؟

خودتو زدی به اون راهی که منم توش م سافر ک شی میکنما.... فتم:اینطور که معلومه هفته

بعد هم میایم قدکنون شما..هوم؟ دوباره اخماش رفت تو هم و فت:نمی دونم

یعنی دودله؟یعنی واقعا به فرشاته فک میکنه؟آخه تیلوو که به این راحتیا با یهدختر کنار نمی

اومد..چی شاداد پس؟یه لحظه تو دلم به خودم فت:خاک بر سرت پارلا

انگار از بحث پیش اومده ناراحت شاده بود چون بلند شاد و رفت. آخر شاب بود. آیدا و پرهام داشاتن تانکو میر\*ق\*صایدن...مراسام هم دیگه داشاتن به آخراش میر سید. فرشته و تیلو با هم بودن ولی رابط شون ا صلا اونجوری نبود که من انتظار داشاتم. تیلو هم همش تو فکر بود. همه داشاتن میرفتن....پالتمو پوشیدمو اومدم با آیدا روب\*و\*سی کردم و فتم: به پای هم پیر بشین...ولی تو رو خدا همد یرو پیرنکین -چشم مادر بزرگ

-میسی فرزندم

باهاشون خداحافی کردم و اومدم تا با بقیه هم خداحافظی کنم. تیلو و فرشته داشاتن با هم در حال صحبت کردن می اومدن...وقتی رسایدن به من فرشته ایستاد تیلو رو کرد به فرشته و فت: من میرم پایین منتظر تم و رفت. بی شعور یه خداحافظی خشک و خالی هم نکرد. به درک! چپ چپ به فرشته نگاه کردم. فرشته فت: چرا اونجوری نگام میکنی؟ چیزی میخوای بگی؟ -آره چیزی میخوام بگم...میخوام بگم فرشته فرشته توی چ شات نو شته این دختره چه زشته!

-من زشتم؟

-از صب تیلو رو ول کردی به امون خدا.. وجدانا کجا بودی؟

-وجدانا تو توالت بودم

-بابا یه کم دست از قر دادن بر میداشتی میومدی به من زارش میدادی خب

-کم کم

-کم کم نم نم کردی یه ترم تموم شد رفت

خندید و فت: این زبون تو آدمو یج میگنه پارلا... من دوس ندامر بگم چه اتفاقی میفته؟  
- چرا؟

- بین پارلا اولش به خاطر تو بود.. به خاطر اینکه اون بورس او ببری ولی الان من اشق تیلو  
شدم.. دوسش دارم. ازت خیلی ممنونم که با ت شدی به تیلو نزدیک بشم.  
مات و مبهوت نگاهش کردم. یعنی چی؟ قرار نبود اشاق تیلو بشاه! قرار نبود همچین اتفاقی  
بفته! اصلا چرا این مسئله اینقدر برام جدی شد مهم شد؟ من باید خوشحال میشدم؟ فرشته  
ونمو ب\*و\*سید و رفت. با بقیه هم خداحافظی کردم راه افتادم. امشاب حال خوب وبد برام  
معنی نداشت.. همه چی قاطی شده بود. باید بشینم درست و حسابی فک کنم و ببینم چه مر مه!  
++++

دلم میخواست این روز آخر تعطیلی رو تا لنگه ظهر بخوابم ولی صدای تلفن مانع شد. بلند  
شدم رفتم سرا تلفن. وشو رو برداشتم و فتم: بله - پارلا خوابی؟

- خواب بودم.. نذاتشی که پریا

- دختر بازم ازت خبری نیس کجائی

- پریا شماره ی کجا رو رفتی؟ خونه من یا خونه مه ات؟

- خب ناراحت نشو میخوام یه چیزی بگم

- بو و

- خبر خوشم یادته

-نگفتی که....

-حالا میخوام بگم

خندیدمو فتم:دیدى فتم آخرش خودت میگی..بیا اینم یک هیچ به نفع من -باشه.پارلا ماهان

ازت خوشش اومده..یعنی اون روز مامانش ازت خوش بود بعد که ماهان تورو دید

اونم به مادرش فته ازت خوشش میاد -نَمَ ن؟ ماهان کیه؟

-ماهان برادر سامان

-واویلا...فک کن من جاری تو بشم...اصلن یه درصدم امکان نداره کنار بیایم

-من از خدومه تو جاریم باشی..ماهان پسر خوبییه قبول کن

-به خاطر شما چشم حتما قبول میکنم...من ماهانو کلا یه بار دیدم.

-الهی بمیرم برای ماهان تو همون نگاه اول اشقت شده

-اه اه اه..از اون سن وسالش خجالت بکشه..سن پدربزر مه اومده اشق شده

-نهایت احساسات همین بود؟

-من احساسمو برای هرکسی خرج نمی کنم

-حالا امشب میخوان بیان خواستگاری

-قوزبالا قوز..منم دختره بودما..به من میگفتین ایرادی نداشت

-مامان میگه زود آماده شو بیاینجا...خونه رو برق انداخته

-باشه میام ولی من میگما اصلا دل ودمارشو ندارم

اه ه... امروز خودم کم استرس داشتم اینم به دردم اضافه شد. فردا قرار بود جواب این ترمو بدن و من نمی دونساتم که من اول شاددم یا تیلو. چون هر دو تامون تقریباً مساوی شده بودیم و شرایطمون یک سان بود. هیچان زیادی داشات. اتفاقی زندگی من همیشاه اینطوری رخ میداد یعنی تا دقیق نود نمی دونساتم قراره نتیجه کارم چی بشاه... الانم دقیقاً همین حالو داشاتم. به خودم دلداری میدادم که اه اول نشاددم هنوز به رتم دیگه مونده ومیتونم جبران کنم واز طرف دیگه به خودم اتماد به نفس میدادم که اول میشمو باید برای ترم بعد هم پیشاتر بخونم تا اون ترمو هم ببرم. لباسایی رو که مد نظرم بود برداشاتم و رفتم خونه مه. پریا واقعا راسات میگفت مه خونه رو برق انداخته بود. تا رسیدم مه دستمو رفت و فت: پارلا اینا خانواده خوین.. روش فک کن - مه جون من آمادیشو ندارم

- همه اینو میگن.. فقط به ماهان فک کن.. کار خوب خونه ماشاین از همه مهتر اخلاق خوبی داره

اشقتم که شده.. همه دخترا آرزو شونه همچین پ سری بیاد خواستگاریشون مه

- من که نگفتم ماهان اشکالی داره... همه چی یهویی شده به منم حق بدین به کم تو شوک باشم

- م یدونم زیزدلم... تو میتونی تا هروقت که دلت خواستات بهش فک کنی... خوب؟

- حالا هم پاشو برو به سر وضعت برس تا نرسیدن همونطور که بلند میشدم

فتم: دوقلوها کجان؟

- پریا خونه با سامان رفته بیرون... پوریا هم رفته خرید

ماهان پسر خوبی بود... ولی من اصلا بهش فک نمی‌کردم. تازه داشتم منظورشو متوجه میشدم.... که اون روز شب یلدا فت: تا امروز اشق نشدم... از امروز هم مطمئن نی ستم.. من چه لی باید به سرم میریختم؟ من داشتم از استرس می‌مردم و می‌خواستم فقط قدم بزنم به بورسایه فک کنم اون وقت باید تو به مجلس خواستگاری حاضر میشادم. نگاه کردم به کس دونفری پریا و سامان. چقدر صمیمی بودن! ماهان خیلی آروم بود. و من هیچ وقت آدم آرومی دوس نداشتم چون خودم خیلی شیطون و پر حرف بودم.

زنگ زدم به آیدا.

- سلام نوروس

- لیک سلام

- چه خبر؟

- الیه...

- زهر مار الیه.. نیش تو ببند یکی دیگه جای من بود فکرای ناجور میکرد

- نه که خودتم نکردی

- آیدا به دادم برس

- چیه؟ کجا یر افتادی؟ زنگ بزنم آتش نشانی؟

- زهر مار... امشب برام خواستگار میاد...

آیدا ادای ریه کردن در آورد و فت:حسوددددددددددد...بین نتونستی بینمن متاهل شادم  
زود یه خواستگار برای خودت جور کردی..اقلا میزاشاتی یه هفته میشد آخه

-من روحمم خبر نداش..تازه خواستگاری که هیچی..من از اساترس صاب دارم میتراکم

-درو چرا منم هیجان داره خفم میکنه...کاش تیلو اول میشد

-رلط میکنه با تو

-حالا واقعا کدومتون میبرین؟

-این ترم که فردا معلومه..ولی ترم بعد مهم تره

-استرس رو بی خیال..برو تو کف پسره..چیکاره اس؟

-باور میکنی نمی دونم؟فقط اسمشو میدونم.ماهان

-وای...شبيه اسم دختراس

-برو با با..آدم تا با تو میخواد دو کل مه اختلاط ک نه ه مه چی به هم میخوره..خداحافظ

سات ۸ بود که رسیدن.همون خانواده صمیمی و دوست داشتنی.مادر ماهان منو ب\*و\*سید و

فت:ماشالا..روسم مته پنجه آفتاب میمونه....

-مچکرم

پدرش هم اینبار رم تر باهام برخورد کرد.آیساان هم اینبار خیلی صامیمی باهام دساات داد

و آروم دم وشام فت:دفعه دو مه م یایم این خونه خواستگاری...این دفعه هم بله

میگیریم؟

-نمی دونم



-پس بله

رفت کنار مادرش ن ش ست و آخر سر هم ماهان وارد شد.ح سابی خوشتیپ کرده بود.یه دسته ل بزرگ هم دستش بود.دسته لو رفت سمتم...ناخودآاه یاد تیلو افتادم با اون دساته ل رزش...اون دساته ل برای من نبود ولی برام حس شیرینی داشت...دسته ل ماهانو رفتمو فتم:ممنون

همه نشستند.دل توی دلم نبود.واقعا داشتم از استرس بالا می آوردم.از هر دری صحبت کردن تا اینکه رساییدن به خواستگاری...از صاب منو الاف کردین اینجا که چی بشه آخه؟یه خواستگاری سعه سات با شه دو سات ونیمشو بزر ترها صحبت میکنن نیم سات آخر شو میگن:خب حالا بریم سراصل مطلب

پدر ماهان هم فت:خب با اجازه شما بریم سراصل مطلب...اینبار برای پسر بزر ترم ماهان خان مزاحمتون شدیم.مثله اینکه ق سمت بود ما برای این شازده مون هم بیایم این خونه...قم\*س\*ته دیگه چه میشه کرد!!!

یه کم خندید وادامه داد:ماهان ما ساررش به کارش بوده.الان که میبینین اینجا نشسته برای خودش اسم و رسمی داره...شرکت هواپیمائی داره.الحمدالله نون حلال سر سفره اش میاره و میتونه پارلا خانومو خوب تامین کنه..ا ه هم تاحالا ازدواج نکرده به خاطر این بوده که از دختری خوشش نیومده..

مادرش به من نگاه کرد و فت:ولی ما شالا تا پارلا جونو دیده یه دل نه صد دل اشفش شده..

سرموانداختم پایین. مه د ستمو تو د ستش رفته بود و فت:البته ماهان خانهم پسر خودم پوریا میمونه...

مادر ماهان: ا ه اجازه بدین ماهان و پارلا جون هم برن با هم صحبت کنن...

ای خدا یعنی من تو این شرایطم باید برم حرف زندی و ازدواجو بزمنم؟ این چه زندگی

آخه؟ پریا در وشم فت:برین تو سالن بالا با هم حرف بزنین بلند شادم و از پله ها رفتم بالا.به

مبل ها که رسایدم به ماهان نگاهی کردم: فتم:هرجا که راحتین بشینین

-خواهش میکنم...

روی یکی از مبل نشست و منم روبروش نشستم.یه کم سکوت کردیم تا اینکه فتم:آقا ماهان

چیزی نمیخواین بگین؟ -چرا....

دستمالی از جیبش بیرون آورد و رق پیشونیشو خشک کرد و فت:پارلا خانوم شما اونطوری

هستین که من میخوام....فک میکنم نیمه مشده من شماییین -آقا ماهان همه اینارو تو یه

برخورد فهمیدین؟

-به شق تو نگاه اول ا تقاددارین؟

ای بابا باید بهش میگفتم من کلا به شق ا تقادی ندارم؟؟؟اونم تو این شرایط حساس؟ که پسره

تو سی سالگی اومده اشق من شده بگم نه میره کلا تا آخر مرش ازدواج نمیکنه!!باید چی

میگفتم؟ فتم:خب..یه جورایی بله

-اون اتفاق برای من افتاد...تموم این سالها تلاش کردم کار کنم یه زندگی راحت برای خودم بسازم اما از اون روزی که شما رو دیدم ناراحتم

-آقا ماهان به نظرم خوب بود قبلش به خودم میگفتین..چون من امشابه حال مسادی ندارم - بله...باید میگفتم.

-اجازه بدین تو یه شرایط دیگه با هم بیشتر صحبت کنیم...من هنوز تو شوکم سارشاو بالا

آورد و فت:هرجوری که دلتون بخواد...من صابر میکنم تا شما خوب فکراتونو بکنین

بلند شادیمو رفتیم پایین.همه مشااتاقانه به ما نگاه میکردن ولی من فقط میخواستم از اون

مکان فرار کنم چون واقعا فک کردن به تیلوو و بورسیه داشت وجودمو ذره ذره نابود

میکرد.وقتی نشااساتیم مه آروم به من فت:چی شاد زیزم؟

واقعا انتظار داشتن تو دق دقیقه من به نتیجه برسام؟ فتم:قرار شاد بیشاتر فک کنم...

شاوهر مه ام فت:خب اینطور که معلومه پارلا جان ما میخواود بیشاتر فک کنه...حق هم

داره..حرف یه مرزند یه.ا اجازه بدین امشابه بیشاتر از این جوونا رو اذیت نکنیم تا بتونن

اقلانه تر تصمیم بگیرن

نمی دونم خانواده ماهان درمورد من چه فکری کردن.چون کلا سارمو انداخته بودم پایینو تو

فکر بودم.بعد رفتنشااون پامو کردم تو یه کفش که باید برردوم خونه خودم. مه هم داشت به

پای استرس خواستگاری واینکه میخواوم بیشتر فکر کنم پس یر نداد.تو کل مرم شاب پر

التهابی مثل این شاب رو ساپری نکرده بودم.دسات و پام میلرزید و تنم یخ زده بود.چن تا

قرص آرام بخشخوردم ولی فایده نداشات.خوابم هم نمی برد.فردا قرار بود نتیجه ی این چهار



-نه خدا نکنه دختر

-داشتی چی کار میکردی؟

-پرهام الان پشت خطه

-شما چن ماهه دارین حرف میزنین حرفاتون تموم نشده؟

-تو به من وزندیم چی کار داری؟ نصف شبی شدی شت ارشاد یا حراست دانشگاه؟ -خوابم

نمیبره

-وایسا اون آهنگ خوابم نمیبره تتلو رو برات بخونم...

-خفه شو بابا

قطع کردم. یعنی تیلو هم مثل من الان اساترس داره؟ اونم بیداره؟ نه بابا اون الان مته خرس رفته خوابیده.. این کارای دختراس که شاب قبل نتیجه امتحان تشنج میکنن...

رادیوی وشایمو روشان کردم... پی مان طالبی داشاات بر نا مه اجرا میکرد. لعنتی! انگار همه چی و همه کس میخواست منو یاد تیلو بندازه. کمی با کس مامان و بابا دردو دل کردم و نمی دونم ساااا چند بود که خوابم برد... آلازم ذهنم قبل از آلازم و شیم زنگ خورد و منو بیدار کرد. چ شمامو باز کردم و به ساقف اتاقم خیره شادم. منتظر موندم تا پیت بل مثل هرروز ربه بکشاه و آرازیه روز دیگه رو به من نوید بده. تو تختم چن تا رل خوردمو تا صداس بلند شد تاخواست چیزی بگه زود وشو بردا شتم صدا شو قطعکردمو فتم: ببر اون صداتو ع\*و\*ض\*ی!

لباساامو پوشاایدم وجلوی آینه ایساتادم. به خودم نگاه کردم شاده بودم ین میت. خواساتام کمی آرایش کنم تا از این ریخت وقیافه بیرون بیام ولی دساتام می لرزید. ترجیح دادم امروز

رو بی خیال آرایش بشام. زودتر از هر روز جلوی در خون آیدا بودم. چن تا بوق پشاات سار هم زدم تا این که آیدا ساوار شد. فتم: سلام

- سلام به روی ن ش سته ات..بابا یه کم به خودت میر سیدی بعد تعطیلی های میان ترم داریم میریم دانشگاه... ماهان چی شد؟

دستمو به نشونه سکوت بالا آوردمو فتم: فعلم حرف اضافی موقوف لحم به حدی تاثیر دار بود که آیدا دی گه حرفی نزد. خیلی تند رانندی میکردم. فاصله ای که همیشه در رض ۴۵ دقیقه طی میشاد امروز در رض ۲۰ دقیقه رانندی کردم و خودم هم از سرت خودم اهی میترسیدم ولی باید میرفتم و میدیدم اسام کی به نوان نفر اول ترم روی دیوار زده شاده... وقتی رسیدیم یه جای پارک پیدا کردم تو یه حرکت پارک دوبلمو انجام دادمو دستی رو کشایدم پایین. به آیدا نگاه کردم از حالتش معلوم بود کلی ترساییده. چون دودستی از دستگیره ی بالای پنجره اش آویزون شده بود. فتم: پیر پایین زود پیاده شدیم و راه افتادیم. سرت قدم هام اهی تند میشد اهی آروم. دست خودم نبود. وقتی رسایدم به محوطه دیدم اسامی رو نزدن... کسای هم پیگیر نبود. آیدا به من رسید و فت: چی شد اولی؟

- نه بابا.. نزدن که

- اه... حداقل قبلش میگفتن... با اون وضع رانندی تو جد و آبادم اومدن جلو چشمم.. فتم کارمون تمومه

- برم از آموزش پیرسم بینم کی مشخص میشه

رفتم پرسیدم و فتن که بعد کلاس اولمون که بیرون اومدیم جوابا رو دیواره. به آیدا فتم: بریم کلاس... دوساات دیگه هم باید این اساترس لعنتی رو تحمل کنم

-این همه مدت تحمل کردی این دو سات هم روش

-دآخه نمی دونی که من چی میکشم

-باشه... پرهام و تیلو تو کلاس

رفتم تو کلاس. همه سر شون به کار خود شون رم بود. از حالت تیلو فهمیدم که اونم یه نمه ا

سترس مئه من داره... ولی سعی میکرد خود شو کنترل کنه ولی استرسی که من داشتم تابلو

بود. نازنین و شاهین هم بعد از ما وارد شدن. نازنین اومد کنارمو و فت: پارلا رنگت پریده

چرا... اول ن شدی؟ درسته خودتو ک شتی که اول بشی ولی خب باید با واقعیت هم کنار بیای

که تیلو خیلی سرتره با خشم نگاهش کردم و فتم: فعلم هیچی معلوم نشده... درضمن من

میبرمش!

رو کرد به آیدا و فت: نگفتن؟

آیدا سرشو به نشونه منفی تکون داد و فت: نازی برو کارش نداشته باش اساتاد صحبت میکرد

ولی من بازم تو یه جای دیگه سار میکردم. انقد پوستات لبمو کنده بودم که خدوم هم از این

کارم خسارته شاده بودم. آخرش هم طاقت نیاوردمو و نیم سال ت قبل کلاس کیفمو برداشتمو

از اساتاد اجازه رفتم و اومدم بیرون... یه کم از این طرف سالن تا اون طرف شاتم ولی باز

خبر نبود... تا این که رئیس دانشا گاه با چن نفر در حال صالح بت از جلوم رد شدن. داشتن

درباره بورسیه حرف میزدن. رفتن جلوی الانات ایستادن و کمی بعد هم رفتن. فک کنم نتیجه

امتحانا بود... کیفم از دساتم رها شاد... آروم آروم به سمت الانات رفتم... یعنی اسم کی اونجا

اول از همه نوشته شده بود من یا تیلو؟؟؟؟حالا دیگه رسایده بودم به الانات...ته دلم به خودم  
فتم: پارلا هر چی که بود فقط قوی باش....

نگاه کردم.....اسامی به ردیف نمره نوشته شده بود...

۱) تیلو ملکی

۲) ژرویرا ادهمی

۳)....

پاهام سست شد..تیلو لعنتی! از من جلو زد...دوباره بغض بود و بغض! من دوم شده بودم.چند

دقیقه ای همونجا وای سادم چن بار دیگه هم خوندمش...انگار انتظار معجزه داشتم که جای

منو تیلو وض بشاه ولی نه نمیشاد! بچه ها از کلاس اومدن بیرون...همه مثله من کنجکاو

بودن...آیدا و پرهام قبل از همه اومدن و تا اسامی رو خوندن آیدا بازومو رفتو با ساردی

فت: پارلا...دوم شدی تبریک میگم

تیلو هم رسید از بین چند نفر سریع رسید به الانات و تا اسم خودشو دید به پرهام فت: بزن

قدش...اول شدم مئه همیشه!

با هم خندیدن. با نفرت نگاهش کردم. همین که متوجه من شاد دسات آیدا روپس زدم و در

حالی که ن گاهم پر از نفرت و خون بود کیفمو برداشاتم و راه خروجی رو در پیش رفتم. دلم

میخواست ب شینم ریه کنم...دلم میخواست کسی باشه سرمو بزارم رو شونه اش و با حق حق

ریه ام اونم اشک بریزه...ولی ک سی نبود. من از بچگی همچین ک سی رو ندا شتم! آخ



مامان! کاش بودی! کاش بودیو میدیدی که راه رساییدن به تو رو تیلو داره ازم میگیره! کاش بودی و وش میکردی به صدای تک دخترت! وقتی رسیدم تو حیاط آیدا بهم زنگ زد...

- پارلا جون من... وایسا کارت دارم... تو رو خدا

- بگو میخوام برم

- جون من.. جون آیدا وایسا پیام با هم بریم

همونجا وای سادم. دیگه نمیخواستم تیلو رو ببینم... میخواستم آرام بشم ولی نمیشاد. آیدا با پرهام اومد. پیشات سارشاون هم فرشاته با تیلو داشاتن می او مدن... آیدا تا رساید به من فت: الان اینجوری بری میری تصالادف میکنی... به بلایی سرت میاد

- بیاد

- اینجوری نگو.. اصلا با تا کسی میریم دستامو محکم رفتو

فت: باشه؟

تیلو وفرشاته به ما رساییدن. با هم در حال خندیدن بودن. واقعا که آدم دوساتو دشمنشو تو چنین شرایطی میشناسه! فرشته ی نمک به حرام! فرشته با لحنی که پر بود از شادی فت: بچه ها تیلو میخواد همه رو مهمون کنه واساه شام به خاطر اول شدنش

پرهام: ایول

رو کردم به آیدا و آرام فتم: بزار برم

آیدا با جدیت فت: بعدا درموردش صحبت میکنیم فرشته: تیلو کیا دوتن؟ -

همه امشب مهمون منن.

پرهام: خب من و آیدا با شما بیایم پارلا خانوم؟

فرشته: بیخ شین.. ولی این مهمونی خودمونیه.. پارلا جون دوت نی ستن.. البته پارلا جون اه بخوای میتونی بیای ها

دیگه نمیشد خودمو کنترل کنم... دستمو با قدرت از دست آیدا کشیدم بیرون و با خشام نگاهی به هر دو شااون انداختم و فتم: نه.. دوس ندارم با آدمایی وقتمو سپری کنم که دوششون ندارم

راه افتادم... ساوار ماشاین شادم وقتی از جلوی وروی ذشاتم آیدا رو دیدم که داشت نگاهم میکرد ولی اصلا برام مهم نبود! یه کم که از دان شگاه دور شدم دی گه خودمو آزاد داشاتم... صااااای هق هق ام داشاااات کرم میکرد. دلم میخواست تا میتونم فریاد بزنم بگم: آخه چرا خدا؟ من که فقط میخواستم برم سر قبر پدر و مادری که برام تو یه قاب کس خلاصه شدن... رفتن سر قبرشون برای من زیاد بود؟؟؟؟ چرا؟

وشیم زنگ خورد. اهمیتی نداشت. برداشتم و خاموشش کردم. دلم میخواست دور بشم... از زندانی که زنده مانی شده بود این روزا! رسیدم خونه در رو قفل کردم با همون لبا سا افتادم روی تخت... تا میتون ستم ریه کردم. صدای تلفن بلند شد. حتما آیدا بود و نگرانم شده بود. رفتم با خشم سیمشو از پریز کشیدم بیرونو فتم: چیه چرا دسااات از سارم بر نمی دارین؟ من؟

دلسااوزینمیخوام... نمیخوام. ک سی درکم نمیکرد باید به خودم فرصت می دادم تا با این مساله کنار بیام و بعد دوباره از اول شروع کنم... هر چند لحظه ای که اسام تیلانو رو به نوان نفر اول دیدم دلم میخواست قید همه چیو بزنم..

چن روزی بود تو خونه بودم. کلاسایا رو نمی رفتم به تلفن کسای جواب نمی دادمو رف ته بودم تو پی له خودم. رادیو رو روشن کردم. خانوم وی نده داشاات تاریخو الام میگرد. -شنوند ان زیز امروز ۵امین روز از بهمن ماه امساله...

۵بهمن؟؟؟؟ چه تاریخ تلخی بود؟ یعنی واقعا یه سالال ذشات؟ ۵شانبه هم بود. حتما مه و خانواده اش هم میرن سار خاک خانوم جون. یه سالال بود من تنهاتر شده بودم. دلم میخواست برم سر خاک. آماده شدم. یه پالتوی م شکی بلند با یه شلوار لی م شکی و شال م شکی... وقتی رسیدم سر خاک مه اینا اونجا بودن. مه با چشامایی ریون اومد سارارم و فت: پارلا مه چرا چن روزه جواب تلفنا مو نمیدی؟

حوصاله جواب دادنو نداشاتم. از طرفی نمیخواستم چیزی بگم که ناراحتش کنم. فتم: مه این روزا دوس دارم خلوت کنم.

راهمو ادامه دادم. به همه سالام دادمو نشااساتم کنار قبرش. فاتحه ای خوندن و خواساتن برن. پریا و پوریا اومدن تا کمکم کنن بلند بشام.. ولی فتم: شاما برین. دوس دارم با خانوم جون خلوت کنم. من بعدا خودم میام.

پوریا: مامان شما برین من با پارلا میام

سارمو بلند کردم زل زدم تو چشاماش و فتم: فتم میخوام تنها باشام. خودمو خانوم جون. تو هم برو. خودم میام.

پریا: آخه ماشین نیوردی

- با تاکسی میام برین

شوهر مه ام به دادم رسید و فت: خب چی میخواین از جونش... بیاین بریم دیگه. بین ما هیچ کس مته پارلا به اون خدایامرز وابساته نبود. بزارین راحت باشه

دی گه ه مه مجبور به اطاعت شادان و رفتن. منتظر موندم تا کامل دور بشان. آسامون هم رفته بود. هوا یه جورایی تاریک بود. نگاه کردم به سانگ قبر و فتم: خانوم جون! خانوم جون من! کجایی؟ ببین پارلات داره چه رمی میکشه! از وقتی تو رفتی آرامش هم رفت... خانوم جون من خسته شدم... چرا برام دانا نکردی؟ مگه به پسارت محمد قول نداده بودی مواظبم باشای؟ برام همیشه دانا کنی؟ چرا همه تنهام داشتن؟ اشکهام بی امان روی صورتم پخش شدن. ادامه دادم:

دلم پره زیزم. ببین مته دل آسامون. من میخواساتم بورسایه رو ببرم و برم سار خاک پسارت. اونا هم برام دانا نکردن... دیدی؟ تیلو ترم اولو اول شاد... حالا شاناام خیلی اومده پایین. حالا دیگه برای ترم بعدی رمقی نمونده... کاش تیلو نبود. کاش اول نمیشاد. کاش منم مته همه دخترای دیگه یه زندگی ساااااا داشته... کاش.. کاش!!!

خودمو انداختم روی سانگش و با تمام وجودم ریه کردم. کم کم قطره هایبارون داشتن خیسم میکردن. ولی هنوز دلم پر بود. نمیخواستم به این زودی هابرم. چقدر دققی قه همونجوری تو همون حالت بودم تا این که حس کردم دی گه بارون بند اومده. چون دیگه قطره هاشو حس نمیکردم. بلند شدم نشستم بارون میومد ولی من انگار زیر یه سااقفی بودم؟ یه چتر بالای سارم بود. دسات اون کسی که چتر رو بالای سرم رفته بود دنبال کردم و رسیدم به چشمای تیلو. اون

از کجا میدون ست که سال ماددربزرگ منه؟! صلا چرا اومده بود؟ از کی اینجا بوده؟ یعنی همه حرفامو شانیده؟ وقتی دید من خیلی تعجب کردم فت: هوا سرده..سرما میخوری. پاشو بریم

-شما..شما کی اومدی؟

-من نیم ساتی هست اینجام..ولی تو یه سات ونیمی میشه که اینجایی

-نه..من تازه اومدن اینجا

-پاشو بریم.خدا رحمتشون کنه

-مچکرم

دوباره نگاه کردم به اسام خانوم جون روی ساانگ قبرش وزیرلب فتم:رفتم خانوم جون..برام د اکن.نوه ات حتما باید این ترمو اول بشه تا شانسی داشته باشه.

دلم میخواستات بهش بگم برو از جلوی چشمام م شاو!تو بین من و آروزهام فاصله انداختی!ولی حرمت واحترام سارش میشاد اومده بود سار خاک مادر بزرگ من...ادب حکم میکرد که باهاش مودبانه برخورد کنم.زیر چتر بزرش دوتایی تا خروجی رفتیم.تیلو سکوت بینمو رو شکست و فت:میخوام دلیلاين همه پافشاریو برای رفتن اون بورس بدونم.دلیلت چیه؟

-قبلا هم فتم.من دوس ندارم بگم

-خودم الان یه چیزایی فهمیدم.ولی دوس دارم بهم بگی

-دل یل خودت چ یه وقتی میتونی بدون بورسا یه با پول با بات بری و درس بخونی؟

-منم دلیل خودمو دارم

- پس هر دو مون دلیل داریم..

- فعلن که من بردم

وایسادم سرمو رفتم سمتش زل زدم تو چشماشو فت: ولی بازی هنوز تموم نشده.. نیمه دوم بازی تازه شروع شده. انقد به خودت مطمئن نباش وقتی جمله ام تموم شد به خروجی رسیده بودیم. میخواستم باهاش خداحافی کنم که صدای ماهانو شنیدم: سلام پارلا خانوم... من دیر کردم

ببخشین

- سلام... نه خواهش میکنم. شما لطف کردین اومدین

از زیر چتر بیرون اومدم و خواستم باهاش راه بیفتم دوباره برم که تیلو فت: از آشناها هستن؟

ماهان: پارلا خانوم معرفی نمیکنین؟

- ایشااون آقای تیلو ملکی همکلاساای من هساتن و ایشااون هم آقا ماهان هستن... برادر

سامان نامزد دختر مه ام تیلو پوزخندی زد و فت: طولانی شد که...

ماهان سرشو انداخت پایین و فت: خوشوقتتم...

رو کردم به ماهان و فتم: شما دفعه اولتونه میان اینجا بفرمایین بریم ماهان: نه.. خودم

میرم. بارونم که میباره بهتره شما برین.

- نه بابا.. تعارف نمیکنم که وقتتون الکی تلف میشه

ماهان: تعارف ندارم.. فقط میخواستم بدونم تا حالا به اون مسئله فک کردین؟ ای بابا! من تا حالا

وقت سرخاروندن نداشتم چه برسه به اینکه بخوام به تو فک کنم.. چه پر توقع!!!

تیلو: حالا که خودشون اصرار میکنن بهتره شما بیاین....

این چرا مته قاشق ن ش سته پرید و سط بحث؟؟؟!! به نگاه به تیلو انداختم و یه نگاه دیگه به

ماهان و فتم: آقا ماهان من تصمیمو که رفتم بهتون خبر میدم...

-منتظرم. فعلمن خدا حافظ

-بازم ممنون. خدا حافظ

وقتی دیدم ماهان کاملا دور شاد رو کردم به تیلو و فتم: بهتره بری به ساور وجشنات

برسی... ولی مطمئن باش نوبت منم میرسه - بیا برسونمت

-خودم میرم...

راه خودمو در پیش رفتم. دلم نمیخواست بیشتتر از این باهاش فیس تو فیس باشام. و باز

ساوالای ز یادى به ذهنم رسای.. یعنی فرشاته نم یدونه تیلو این جاس؟ اون روز جشان

رفتن؟؟؟؟ کاش با آیدا حرف میزدم و آ مارشاو میگرفتم!!!

دو روز بود تو خونه بودم. نه جواب تلفن کسای رو میدادم نه از خونه میرفتم بیرون. آیدا هم یه

بار اومده بود تا منو ببینه ولی حوصاله اشو نداشتم. روز دوم بود که صادای آیفون رو

شانیدم. فک میکردم آیداس ولی آیدا نبود. پوریا اومده بود. در رو براش باز کردم و روی زمین

نشستمو زانو هامو تو ب\* \*لم رفتم.

در رو بست و اومد کنارم نشست و فت: چی شده؟ زل زده بودم به فرش.

فتم: چیزی نشده - پس چرا زانوی رم به ب\* \*لم رفتی؟

-پوریا من این روزا حالم خوب نیس

-به خاطر کیارشه؟

-نه

-به خاطر ماهانه؟

-ننننه

-پس چی شده؟ اون روز سر خاک فهمیدم یه چیزیت شده باز

دوباره داشت ریه ام می رفت. خودمو کنترل کردم و فتم: من به شما چیزی نگفتم.. چون میدونستم مه ناراحت میشه..

-چیو پارلا؟

-قرار بود تو دانشگاه هرکسی که دو ترم آخر رو اول بشه بورسیه بگیره بره فرانسه

-خب

-من اول نشدم پوریا... من همه تلاشمو کردم.. ولی نشد

-خب منم فک کردم چی شده که انقد افسرده شدی؟ پاشو بینم

-چیزی نشده به نظرت؟

-نه... مهم نیس. یه ترم دیگه مونده. تو میتونی ترم بعد رو اول بشای. اتفاقا اینجوری بهتره. ا ه

این ترم اول میشدی ترم بعد دیگه هیچی نمیخوندی -یعنی میتونم؟

-پاشو مته بچه دب ستانیا ن ش سته داره ریه میکنه... جم کن آب دمارتو حاله به هم خورد

بعد دو روز لبخند زدم. انگار منتظر بودم کسی بیاد و امیدوارم کنه.. دستمالی از جیبش بیرون

آورد و داد دستم.



پوریا: مامانم میگه حتما داره به خواستگاریش فک میکنه که خلوت کرده - امان از دست  
مه

کنارم روی زمین نشست و فت: چرا میخوای بری فرانسه؟

- من باید برم اونجا.. خیلی چیزا رو نمیدونم.. میخوام برم سر قبر مامان و بابا

- فک میکنی فهمیدن اینا تاثیری تو زندیت داره؟

واقعا تاثیری داشت؟ ا ه از اون روزا چیزی میفهمیدم به دردم میخورد؟ فتم: آره داره. حداقل

میرم سر قبرشون حس میکنم منم یه پدرومادری داشتم که دوسم داشتن.. دیگه فک نمیکنم

بی کس و کارم. تنهام. پوریا تو هیچی از دلتنگی های یه دختر نمی دونی. هیچی از تنهایی های یه

دختر نمی دونی. هیچی!

- باشه.. من نمی دونم. ولی اینو بدون اون بورسیه تو رو به آرزوهات نمی رسونه

- من با اون بورسایه نمی خوام به آرزو هام برسام.. میخوام باهاش به جواب سوالام برسم.. میخوام

باهاش به آرامش برسم - ا ه بورسو قبول شدی میای یا میمونی اونجا؟

این سوالی بود که تا حالا بهش فک نکرده بودم. خودمم دقیق نمی دونستم چی باید بگم.

فتم: بهش فک نکردم - مامانو بگو میخواد تو رو شوهر بده

- مه میخواد از شار من خلاص بشاه.. ولی نمیدونه تا آخر مرم بیخ ریش خودشم

- ای بابا.. چی فک میکردیمو چی شد؟

- راستی بو و بینم برای چی اومدی اینجا هان؟؟؟

بلند شاد و فت: پاشاو دیگه... کمرم درد کرد. به خاطر تو و پریا من به صاورت ناکام از دنیا میرم  
 بلند شدمو فتم: ناکام؟ تو؟ به یکی این حرفو بگو که تو رو نشناسه - آیدا زنگ زد فت  
 قاطی کردی

- پوریا میام میزمنت ها... من قاطی کردم؟

با لحن شوخی فت: دوره زمونه وض شده... حالا دیگه خاله سو سکه همه رو میزنه

- نه تو واقعا تنت میخاره... وایسا اونجا ببینم.

خواستم دنبالش کنم که فت: باشه.. بازم من ت سلیم! جواب این ماهان بیچاره رو بده حالا که  
 نمیخواهی باهش ازدواج کنی... ولی باور کن ماهان حتما ناکام از دنیا میره

- تو به فکر خودت باش... ماهان بلده چه جوری کار خودشو راه بندازه

روز بعد کلاس داشاتم. حالا دیگه بعد چند روز انرژی خودمو بدسات آورده بودم. باید میرفتم  
 وهمه چیو از اول شروع میکردم. زنگ زدم به آیدا وبهش فتم طبق معمول فردا میرم دنبالش و  
 آیدا خیلی خوشحال شد...

مثله همه روزای دیگه بیدار شدم ولی امروز مثله هیچ کدوم از اون روزا نبود.. به خودم

فتم: پارلای جدیدی از امروز وارد دانشگاه میشه... جسورتر و مصمم تر.. پارلا تو باید تیلارو

ببری! نمی خواساتم کسای فک کنه امروز یه دختر شاکسات خورده برمیگرده دانشگاه... پس

لباسامو با دقت بیشاتری انتخاب کردم. یه پالتوی کرمی با شالوار جین آبی و یه کیف جین

اساپورت. بر خلاف همه روزها ایستادم جلوی آینه و کمی آرایش کردم.

-خودشه! ایول! الان همشون کف میکنن!

سوار ماشینم شدم. ضبط ماشینو روشن کردم و راه افتادم. آیدا بیچاره فک میکرد من الان صبی و ناراحت تشریف دارم به خاطر همین برخلاف روزای قبل که من هزار و یک مرتبه بوق میزدم تا بیاد پایین امروز خودش قبل از من اومده بود جلوی در خونشون.. سوار ماشین شد و فت: سلام ماشینو روشن کردم و فتم: سلام به روی ماهت بانو با ترس فت: دیر کردم؟

-نه

-پس چرا نیش و کنایه میزنی؟ بانو کیه؟

خ ندیدمو فتم: اصالا جن به نداری م ته ب چه آدم با هات مود با نه حرف بز نم... همش باید بز نم تو سور کله ات؟ - پارلا امروز میخوای بری د وا؟؟؟

-د وا چیه خره؟ من با هیچ کس کاری ندارم از امروز بیشتر تلاشمو میکنم که این ترمو ببرم انگار نگرانی آیدا تموم شده بود چون خندید و فت: من فتم این امروز میاد تو دانشگاه همه رو میبندد به ر بار....

-چه خبر؟ این مدتی که من نبودم اتفاق خاصی افتاده؟

-نه

-اون روز رفتین شام؟

-پر هام فت بریم ولی من فتم نمی ریم که نمیریم که نرفتیم

-ایول جذبه!

-حالا کجاشو دیدی؟

-پس فرشته و تیلو با هم رفتن!!

ابرویی بالا انداخت و فت:آره.فرشته میخواست باهات حرف بزنه ولی جواب ندادی

-رلط کرده..من دیگه با اون دختره حرفی ندارم..آیدا میدونی چیه اینجور آدمآ آریجی هم

کمشونه...یه روزی تلافیشو سرش درمیارم

-بسام الله الرحمن الرحيم..پارلا ترساناک میشاود!یه بار باهاش صاحبت کن..منو تونست قانع

کنه حتما تو رو هم میتونه قانع کنه

-اون طرفای قانع شادن مغز تو که خیلی وقته تعطیله...دقیقا کجات قانع شده؟؟؟هان؟نشونم

بده!

با کیفش زد به بازوم و بازم خندیدیم.با آرامش ما شینو پارک کردم راه افتادم.تو محوطه تیلو

و پرهام با هم بودن.پرهام جلوتر اومد سالام داد.سالامی دادمو تنهاشاون ذاشاتم.دلم

میخواستات وقتی از کنار تیلو رد میشام بهش حتی نگاهی هم نندازم.ولی اون باید میفهمید که

من هنوز رقیبشام..شاکسات رو قبول نکردم.مقابلش ایستادمو فتم:سلام آقای ملکی -سلام

-جزوه ی کلاسای این چن روز روز ازتون میخواستم

-زیاد نیس...باشه بهتون میدم.الان همشون پیشم نیس.

-اوکی.پس ا ه امکانش هسات ساریعتر جزوه ها رو بدین که من دلم میخواد هرچه سریعتر

همه اشو بخونم

جملاتمو با تاکید ادا میکردم که بفهمه با یه دختر قوی و با اراده طرفه..نه با دختری که تا تقی به توق میخوره بزنه زیر ریه و ناامید بشاه!من اومده بودم و بیشتر از همه دلم میخواست این حضور به چشم تیلو بیاد.راه افتادم به سمت کلاس..توی راهرو شالاهینو دیدم.او مد طرفم و فت: خانوم ادهمی ک جا بودی؟وقتی نیستی کلاس خیلی نجسب میشه

خواستم بگم وضش تو نباشی کلاس کلی دل چشب میشه کثافت!من نبودم کسای نبوده زل بزنی به چشاماش و چشام چرونی کنی واساه همین پریدی اومدی سمتم؟؟دوس نداشتم بشتر کنارش بمونم چون واقعا تو این حرفه شعبه دوم نداشت! فتم:با اجازتون برم کلاس -بله بفرمایین

سر جای خودم نشستم از پنجره بیرونو نگاه کردم.نمی دون ستم فرشته همامروز کلاس داره یا نه....حرف آیدا ذهنمو مشاغول کرده بود اینکه فرشاته میخواد بامن حرف بزنه.چی میخواست بگه؟

پرهامو آیدا وارد کلاس شدن و آیدا با چهره ای شاد اومد کنارم نشست.داشتم از پنجره بیرونو نگاه میکردم.آیدا دساتمو رفت و فت:داری زا سالیاه کیو چوب میزنی باز؟؟؟

-من بیچاره نمیتونم از دست تو یه کم به آسمونم نگاه کنم.... شاید دلم رفته خب

-صاد بار بهت فتم به من درو نگو که بر کس پینوکیو چشوات ردر میشن...تاز یا آسمون اومده رو زمین؟!

-منتظرم بینم فرشته میاد یا نه؟؟

-دیدی..دیدی فتم

-حالا ازش خبر داری؟

-امروز کلاس ندارن. باز ما میخوای میریم دانشکده شون.  
-ولش کن.

صاورتمو بر ردونم سامنتش و فتم: آیدا اون روز تو به تیلو فته بودی ب یاد سرخاک؟  
آیدا یه دساتشاونیش و فت: ای وای.. یادم رفت بگم. شارمنده من نیومدم...

- یب نداره... منم از این به بعد مراسمای تو رو نیام  
- بدجنس! آره من فتم.

-چرا خودت نیومدی اونوقت؟

-خب راستش دایی پرهام میخواست منو پاشا کنه منم از صب مشغول بودم نرسیدم پیام... تو  
رو خدا ببخش پارلا. به خدا دلم میخواست پیام ولی نشد... چرا بهش فتی؟

-تیلو ومیگی؟ اومد سرارتو ازم رفت فت میخواد یه حرف مهمی بهت بزنه منم فتم ما  
میخوای ببینیش باید بری سرخاک چون سال مادر بزر شه.. حالا چی فت؟

سرمو تگون دادمو فتم: چیزی نگفت!

-لال مونی رفته بود؟

-نه ولی چیز به خصوصی هم نگفت. جب!

بعد از آخرین جمله من استاد وارد کلاس شد و من ترجیح دادم بحثمون ادامه پیدا نکنه. نازنین  
هم امروز نبود. خدا رو شااگر که نبود! ما بود حتما زبون رم نیش وکنایه اش ا صااابمو بهم  
میریخت.. نازنین مدل حرف زدنش همیشاه طوری بود که دل آدمو نشااونه میگرفت. من اهی

اوقات فک میکردم اصالا دست خودش نی ست. بعد از اینکه کلاس تموم شد آیدا فت میخواد با پرهام بره ردش ومنم پایپچش نشادم. با آیدا و پرهام خداحافظی کردم و راه افتادم سمت ما شینم. همه اش فکرم در یر حرفای آیدا بود که میگفت هم تیلو و هم فرشاته میخوان حرفای مهمی به من بزنن... ته دلم میگفتم حتما حرفیه که به هردو تاشون مربوط میشه! اصلا چرا این روزا همه میخوان با من حرف بزنن؟ آدم مهمی شدما!!!...

سوار ماشین شدم. بازم روشن نشد... ای بابا! خواستیم یه روز شبیه این آدمای بی دردره تو فیلما آرامش داشاته باشایم نمی زارن که! پیاده شادم. کاپوتو زدم بالا. من که چیزی سار در نمی آوردم الکی افه ی تعمیرکاری می اومدم! چن جاشاو دسات زدم ولی آخرش به خودم فتم: خرابو خراب ترش نکن... الان میزنی ناکارش میکنیا!!!  
بر شتم دوباره استارت زدم.. ای خدا!! این باز چه مرش شد؟ پیاده شدم یه لگد بهش زدمو فتم: دیگه اینبار فاتحه! من اه تو رو نبردم نفروختمت...

تیلو رو دیدم که از سامت مقابل در حالیکه دساتاش تو جیبش بود می اومد سمت من. فک کردم شاید ماشینشو این طرفا پارک کرده. خواستم فعلم سوار ب شم بعد که تیلو رد شد رفت دوباره بیفتم به جون ما شین و خطون شونه براش بکشام ولی به خودم فتم: بی خیال! مگه تیلو کیه که داری ازش قایم میشای دختر!

کمی که نزدیکتر شد متوجه شدم داره میاد سمت من. حدس زدم شاید میخواد حرفی رو که میخواست بهم بزنه الان بخواد بگه... رسید و فت: مشکلی پیش اومده؟

با بی تفاوتی ابرویی بالا انداختمو فتم: نه - میخواستم بهتون بگم....

سکوت کرد. د بگو دیگه!

-خب چی میخواستین بگین؟

نمی دونم چرا نگاه شو متفاوت تر میدیدم. انگار چیزی رو میخواست بگه که خودشم دو دل بود. لبخندی زد و فت: میخواستم بگم....

جون بکن دیگه! ان صف مر شد مممم! حتما میخواد قید بورسیو بزنه.. وای اون روز سارقبر خانوم جون خیلی چیزا رو فهمید. امکان نداره قبول کنم. من زیر بار منتش نمیرم به هیچ وجه من الوجوه....

طوری که از فته اش منصرف شده باشه فت: دیدم ماشینون مشکل پیدا کرده اه بخواین من یه نگاهی بهش بندازم...

ته دلم فتم: همین؟! شرط میبندم که اینو نمیخواستی بگی... تو با این پرستیژت امکان نداره چیزی از این ماشین خوشگل قراضه من سردر بیاری!!! فتم: بله. بازم درد و بلا رفته.

لبخندش پررنگ تر شد و او مد نگاهی بهش انداخت. با حوصله و با آرامش چن تا قطعه رو دساتکاری کرد و فت: برین یه اساتارت بزنین. دیگه حتما کارش تمومه. الان روشن میشه.

کاپوتو بسات و نگاه ررور آمیزی به من انداخت... باز به خودم فتم: ای خدا چی میشاد الان من

اساتارت میزدم بعد ماشا این می فت نچچچچ روشان نمیشام که نمیشام.... بعد این پساره

سانگ رو یخ میشاد منم کلی بهش میخندیدم... آی میشاد. دلم میخواست اسات یه کم معطلش کنم



یه آیه الکرسای بخونم فوت کنم رو ما شین که ن شه..بر کس همی شه که آیه الکرسی  
میخوندم فوت میکردم رو ماشاین تا روشن بشاه.بازم به تیلو نگاهی انداختمو به دور  
فتم:امیدوارم روشن بشه شما رو هم معطل کردمممم..

رو صاندلی نشااساتم یه نگاهم به تیلو بود یه نگاهم به ساوئیچ...یک دو  
سه.صدای خفه ای از موتور بلند شد ولی ادامه پیدا نکرد.یه لحظه انگار تموم دنیا رو بهم  
دادن...خوشحال شدم و این رو تیلو از نگاهم خوند.نگاه سرزنش باری بهش انداختم و  
فتم:روشن نشد که!!!

این جمله براش کاری تراز زهر هزارتا شامشایر بود.با حرص فت:امکان نداره..یه بار دیگه  
استارت بزن ببینم

دوباره اساتارت زدم ولی زهی خیال باطل..روشان نشاد که نشاد!تو کل مرم دفعه اولی بود که  
از روشن شدن ما شینم انقدر خوشحال می شدم!از ما شین پیاده شادم و به تیلو که حالا با  
کلافگی نگاهم میکرد فتم:همیشه قرار نیس به جواب برساین..یه جاهایی معادله راه حل  
دیگه ای داره که به ذهن شاما نمیرسه!

–حتما اون راه حل هارو هم مشا میدونی

لبخندی زدمو فتم:نه من نمیدونم...یعنی مثله شاما ادا نمیکنم همه چی دونم.

خم شدم کیفمو برداشتم در رو قفلش کردم فتم:خب دیگه اه کاری ندارین من برم

–میخواین یه نگاه دیگه بهش بندازم؟



–نه بابا..رستوران چیه.تو زحمت میفتین!

–چه زحمتی.هم شام میخوریم هم اینکه حرف میزنیم.

انقدر اصرار میکرد که من نمیتونستم نه بیارم...از طرفی دیگه این مدل حرف زدن کتابی مودبانه

ام هم کم کم داشت تموم میشد..ا ه یه کم دیگه من اصرار میکردم و اون میگفت نه به جون

خودت باید بیای من میزدم تو کانال خودمو کلا منصرف میشاد! فتم:باشاه.یه رساتورانی

نزدیکیای آموزشگاه ما ه ست میریم اونجا...رستوران خوبیه.آدرسو ا ه نمی دونین اس ام اس

کنم براتون –بله بفرستین

خداحافظ کردم و دیدم تیلو هنوز سر جاش وای ساده وزل زده به من. فتم:بازم با من کاری

دارین؟

–ا ه میخواین بیاین رستوران ما

الان من چی بهت بگم دلم خنک بشه؟خواستم حرصشو در بیارم فتم:نه من جای بهتری سرا

دارم

پوزخندی زد و فت:باشه.خداحافظ

یه تاکسای رفتمو رفتم آموزشگاه.فکرم دو باره در یر خیلی چیزا بود..تیلو...فرشته...اینکه

چه جوری به ماهان جواب منفی بدم در حالیکه با هزار امید و آرزو اومده سارا من.ا ه در یر

بورسایه نبودم حتما بهش میگفتم بله.چون هم ظاهرش مناسب بود هم شارا یط دیگه اش

الی بود.هر چند زند یم با شاق شروع نمیشاد ولی شاید بعدا شاق هم خود به خود وارد زند

یم میشاد.آدرس رساتورانو برای ماهان فرساتادم و دلم شاوور میزد.وقتی کلاسام تموم شاد با

بقیه مریبا خداحافظی کردم راه افتادم. زنگ زد م به پوریو فتم که ماشاینم خراب شاده و دم در دانشاگاه خوابیده و اونم فت فردا یه مکانیک میبره بالای سرش....

به سامت رساتوران راه افتادم. دل تو دلم نبود. خودم هم میدونساتم که در مورد ماهان دارم بی رحمی میکنم. وقتی وارد شادم ماهانو که پشات یه میز دونفره نشسته بود دیدم.

بلند شد و لبخندی زد. رفتم سمتش. شاخه ل رزی که روی میز بود برداشت و فت: برای شما ل رو رفتمو نشستم. سلامی دادمو نشستم.

-آقا ماهان سفارش دادین؟

-نه منتظر موندم شما برسین با هم سفارش بدیم

الهی بمیرم! الان من چه جوری به این بگم نه؟؟؟ ار سون اومد سفارش ما رو رفتو رفت. کمی سکوت کردیم. فعلم نمیخواستم به این زودیها حالشو خراب کنم. چند دقیقه همونجوری ذشات تا اینکه ارسااون رذا رو آورد. سارمو انداختم پایین و فتم: خب... خب من خیلی فک کردم -خوبه

-میدونین... شما یه پساو ایده آل برای خیلی از دخترا هساتین. شرایط خیلی مناسبی دارین ولی... ولی...

فت: ولی چی؟

سارمو بل ند کردم ن گاهش کردم. رنگش پریده بود. لبخ ندی هم دیده نمیشد. فتم: ولی فک میکنم من نمیتونم همسر مناسبی برای شما باشم دساتاشاو به هم ره زد و به صاورت چند ضاربه ی روی میز زد و فت: میتونم دلیلشو بدونم؟

-دل یل خاصای نداره.من که فتم شاما از هر نظری ایده آل هساتین آقا ماهان..من شایسته شما نیستم

-ولی من خودم میدونم که من باشما میتونم خوشبخت بشم

-خواهش میکنم بیشاتر از این منو خجالت زده نکین ..من واقعا به درد شاما نمیخورم.شما میتونین کیس های بهتری از من پیدا کنین

من به دردش نمیخورم!!!!دقیقا بر کس این جمله رو به کیارش فته بودم.وقتی ردش میکردم بهش فتم کیارش تو به درد من نمیخوری!یه دساتشاو مقابل دهنش قرار داد ودست دیگه اش رو مشت کردومثله قبل ضربه وار آروم به میز کویید و فت:نظرتون ریر قابل تغییره؟  
-باید بگم بله همینطوره

-من میتونم بیشتر هم صبر کنم تا بیشتر فک کنین..اصلا اشتباه از خودم بوده انقد به شما ف شار آوردم تا سریعتر جوابمو بدین که شما هم نتون ستین خوب جم بندی کنین  
هی من میگم نره این همی می گه بدوش!!!چرا ول کن نیساات؟؟؟ فتم:من خیلی وقته به جم بندی رسیده ام

بلند شد.ترسیدم فتم شاید مثله کیارش دیوونه بازی دربیاره. فت:پارلا خانوما میدوارم خوشابخت باشاین با هر کسای که هساتین...ببخشاین اه ناراحتتونکردم.

با شرمندی فتم:رذاتون؟

-اشتها ندارم.من حساب میکنم و میرم.ببخشین که نمی رسونمتون چون باید برم.

بلند شدم و فتم:خواهش میکنم.خداحافظ

ماهان رفت. دلم بر اش سوخت. واقعا دلم نمیخواست دلشو بشکنم ولی ته دلم واقعا را ضی نبودم!!! اب شقاب رذا رو ک شیدم جلو و چند قا شق خوردم. اشتها کور شده بود. نتونستم ادامه بدم و بلند شدم برم. که کیغم خورد به شاخه ل رز و اف تاد زمین. برش داشاتم و ن گاهش کردم. وقتی خود ماهان رو از ز ند یم بیرونش کردم چه لزومی داشات که یه یاد اری از اش خونه ام ببرم؟ شاخه لو داشتم روی میز و بیرون اومدم.

وقتی رسیدم دم در خونه فرشته جلوی در بود. خودمو زدم به بی تفاوتی. اخمامو تو هم کردم از کنارش رد شادمو کلید رو از جیبم بیرون آوردم. دساتمو رفت و فت: پارلا صبر کن... خواهش میکنم

-ولم کن.

-خواهش میکنم دو دقیقه به حرفای من وش کن. مواووع اونجوری که تو فک میکنی نیس -برو.. تو یه بی معرفتی که لنگه دوم نداره... تو به من خ\*ی\*ا\*ن\*ت کردی تو اوج اتمادی که بهت داشتم. برو

چشماش پر از اشک شد و فت: من بی معرفت نیستم -بگو

-بزار پیام تو مفصل برات توضیح بدم

-بیا ولی انتظار نداشته باش که ازت مهمون نوازی کنم. تو برای من بی ارزشیفرشته!

با هم رفتیم خونه من. روی یکی از مبلها نشاااات و منم م قابلش نشستم. فتم: خب شروع کن -من وتیلاو هیچی بینمون نیست

-اصلا باشه به من چه؟ تو قرار بود یه کاری برای من بکنی نه اینکه بری اشق تیلاو بشی



نافرجام ب شه! نمی دون ستم چی بین فرشته و تیلو ذشاته بود که فرشاته تا این حد اشاقانه  
براش ریه میگرد ولی تیلو همینجوری هم خاطرخواه زیادی توی دانشگاه داشت. انقدر ریه  
کرده بود که دیگه لوش رفته بود. بلند شادم براش آب قند آوردمو خواساتم آرومش کنم  
ولی وقتی نگاهش به سات افتاد فت: پارلا دیره من باید برم.

بعد دستامو رفت و فت: خواهش میکنم منو ببخش... ببخش به خاطر اینکه به قولم وفا  
نکردم. حق تیلو این نبود. منو ببخش. امیدوارم هر کدومتون که به صالاحشاه این بورسارو ببره.  
بازم منو ببخش. من رفتم این ترمو مرخصای رفتم. نمیخوام بیشتر از با تیلو چشم تو چشم  
باشم. خدا حافظ

بلند شد و همدیگرو ب\*و\* سیدیم و رفت. دلم براش سوخت! امروز برخلاف تصورم روز خوبی  
نبود... چون دل دو آدمو شکسته بودم. فرشته و ماهان.

امروز هم کلاسای نداشتم. صاب تا شاب تعطیل بودم. فتم کاش جزوه های تیلو الان اینجا  
بودن و رونویس میکردم. توی کلاس کسی به اندازه تیلو جزوه ها شو دقیق و مرتب نمی نو  
شت! بلند شدم با خودم داشتم فک میکردم امروز چیکار کنم که پریا زنگ زد.

-الو پارلای بی شعورررر... چرا ردش کردی؟؟؟

-پریا جون سلام... صحبت بخیر زیزم

-جواب منو بده. چرا ماهانو ردش کردی؟ پسر به اون خوبی؟

-من مگه فتم بده؟ بهش فتم آقای ماهان خان ل و لاب تو خوبی من به دردت نمیخورم



-لیاقت یه پسر فیس و افاده ای مته خودته....

-پریا....

وشای رو قطع کرد. تلویزیون رو روشانش کردم و نشااساتم پای برنا مه هاش. دوباره وشیم زنگ خورد. اینبار تیلو بود. شوکه شدم. جواب دادم: الو بفرمایین

-سلام من پایین دم در خونتون هستم..میشه یه لحظه بیاین پایین؟

ساربع رفتم سمت پنجره و از کنار پرده به تیلو که به ماشایش تکیه داده بود نگاه کردم. فتم: چرا؟ -جزوه ها رو براتون آوردم

-ممنونم. الان میام

سریع رفتم ماتتوی مشکی کتانمو پوشیدم با شلوار چشبون مشکی و یه شال جروک سیاه هم سرم کردم و کاپشن اسورت بنفشمو هم تنم کردم رفتم پایین. تارسیدم بهش بر شت سمتم و فت: سلام

-سلام. جزوه ها تکمیلن دیگه؟

در قب ماشاینو باز کرد و جزوه ها رو بیرون آورد و رفت سمتم و فت: جزو های من همیشه کاملاً....

جزوه ها رو رفتمو فتم: مچکرم.

اولش خواساتم الکی تعارف کنم بیاد خونه ولی فتم اینم الکی قبول کنه من چه خاکی به سرم

بریزم خونه نامرتبه! ادامه دادم: دیگه کاری ندارین؟ با همون اخماش فت: نه. خداحافظ

نگاهش باز متفاوت بود. بر شتم که برم. چند قدم نرفته بودم که صدا زد: پارلا....

اولین بار بود منو به اسم کوچیک صدا میزد.. قلبم سریعتر از همیشه میزد. حتما میخواست حرفی رو بزنه که آیدا ازش حرف میزد. وای سادم سر جام. برنگ شتم سمتش. منتظر موندم ادامه بده. فت: وایسا کارت دارم....

اخماش نشااون دهنده این بود که میخواد حرفی رو بزنه که زیاد باب میلش نیست. جدی تر از خودش جوابشو دادم: بله.. کاری دارین بفرمایین دستی به موهاش برد وبا کلافگی فت: من... من میخواستم بهت یه پی شنهاد بدم

پیشانهاد؟؟؟؟!!! اصولا دخترا توی چنین شرایط مغزشاون قفل میکنه و فقط به شاهزاده سوار بر اسب سفید شون فکر میکنن. دور چرا منم ذهنم به سمت شاهزاده و اسبش رفت.. فت: پی شنهاد چی؟ من وقت زیادی ندارم اه می شه زود تر لطفا!

-من میخوام که بهت پیشنهاد بدم یه مدت با من باشی  
چی؟؟؟ نفسام یه لحظه بند اومد. این حرف تیلو مثله آب یخی بود که رومریخته بشاه! شااوک بزری بود... قبلا هم از من خواساتگاری شاده بود و بهم پیشانهاد دوساتی داده شاده بود. نگاه همشااون یادمه که با چه شااور و ذوقی حرفشاونو میزدن و چه قدر مشتاق کس العملی از جانب من بودن.. اما نگاه تیلو متفاوت بود. نگاهش خشاک بود و بی روح. نمی دونم چرا ولی حدس میزدم این پیشنهادش از روی شق و لاقه نیست! تیلو که تا دیروز روح منو با تیر میزد امروز چی شاده بود که میخواساتت به قول خودش با هم باشیم؟ پیشنهادش بودار بود. با صدای تیلو از الم فکرام بیرون اومدم.

-پارلا جوابت چیه؟

سرمو انداختم پایین و فتم:خب...یه ذره ریر منتظره بود.من باید فک کنم -فک کن..به من خبر بده.من تا صب بیدارم که جوابمو بدی.کاری نداری؟ چرا خواستم فک کنم؟؟؟من که لاقه ای به تیلانو نداشتم؟همه اش احساس میکردم داره نقش بازی میکنه...حس میکردم شاید اینا یه شوخی باشه و بعدا تو دانشگاه منو مسخره کنه و بخنده.واقعا جیب شده بود.

-نه برو.فعلن.

سوار ماشینش شد و رفت ولی هنوز توی ذهن من نگاهش و حرفاش یکه تازی میکرد.رفتیم خونه.جزوه ها رو گذاشتم روی میز رذاخوری.یه لیوان آب سرد خوردم و یه ذره آب پاشایدم به صاورتم تا بینم خوابم یا بیدار.نه واقعی بود!از حرفش خنده ام میگرفت.اه هم حرفش راست بود و واقعا میخواست با من باشه ررورش بهش اجازه نداده بود بگه ازم خوشش اومده..با خودم فتم من که میخواستم فرشته یه کاری کنه این پسره قید بوسو بزنه حالا خودم اینکارو میکنم خودشم که یه ذره چرا سبز نشون داده قطعا کلکش ساخته اس..آره خودشه!یه ندایی ته قلبم بلند شد:دختر با زندگی خودت بازی نکن

-من فقط میخوام بازیش بدم.این بشر کوه رروره ولی من همین کوه رو پودرش میکنم.آره! سا تنها بود داشتم فکر میکردم.میخواستم اقلانه تصمیم بگیرم ولی هرچقدر هم فک میکردم باز هم برمیگشتم سر جای اولم.میخواستم کاری بکنم که هم بی خیال بورسیه بشه هم اینکه انتقام فرشته رو بگیرم.

جزوه ها رو برداشتم و رونویسی کردم. منظم بود و خوش خط. منم خوش خط بودم ولی حوصله نداشتم تا این حد مرتب بنویسم. تصمیم رفتم فردا که جزوه ها شو بهش میدم بگم قبوله. ولی یه شرط داشتم. اول اینکه میخواستم بینم تا چه اندازه رو حرفش قاطعه و این که من میخواستم ه مه شااکسات تیلو ربیین. همه آدمایی که نده اش کرده بودن و باث شده بودن اون تو این سالها مغرور و مغرور تر بشه! واسط بهمن ماه بود. هوا دیگه زیاد سرد نبود. آماده شدم تا برم دانشگاه. سات ۱۱ کلاس داشتم. آیدا اس ام اس داده بود که با پرهام میره دانشگاه. یه مانتوی مشاکی با شالوار جین آبی تیره و مقنعه مشاکیمو ساارم کردم. همون کاپشن بنفش اسپورتمو هم پوشیدم. و شال راه راه بنفش و سیاهم هم باث بهتر شادن تیپم شاد. کوله پشاتی سایه کتانمو هم برداشتمو راه افتادم. توی راه همش به این فک میکردم که چه جوری باید به تیلو بگم. اهیهم منصارف میشادم ولی باز خودمو مجاب میکردم که باید این پیشانهادشو قبول کنم.

رسیدم به کلاس. همه اومده بودن. سر جای خودم کنار آیدا نشستم. اخی کردو فت: چرا دیر کردی؟ به سااا تم نگاهی کردمو فتم: اولاً که الان ده دقیقه به یازده مونده بعدش هم ماشینم اون روز خراب شده بود با آژانس اومد - موجه می باشد فرزندم. چه خبر

-خبر که اووووووف.. زیاده

-تو یه روزی که با هم نبودیم یعنی تعداد خبیرا تا اووووووووف هم رسیده؟ ساارمو تکون دادمو نگاهی به تیلو انداختم که داشات کتابی رو ورق میزد و فتم: آره

رد نگاهو دنبال کرد و فت: یعنی به تیلو هم مربوط میشه...

-خیلی

-بگو..بگو...

تا خواستم دهن باز کنم ماجرا رو براش تعریف کنم اساتاد وارد کلاس شاد و منم که این ترم بی شتر رو درس ح ساس شده بودم ترجیح دادم سکوت کنم و بعد کلاس بگم. بعد از تموم شدن کلاس دست آیدا رو رفتم و رفتیم بوفه. حالا تردیدم بیشاتر شاده بود و دودلی داشات خفه ام میکرد. آیدا رفت دو تا قهوه رفت واومد کنارم نشست. زل زده بودم به جزوه ها و داشتم فک میکردم. سقلمه ای به پهلوم زد و فت: خب چی شده بگو دیگه!

تمام ماجرای پریروز رو براش تعریف کردم... از خراب شدن ماشین و ضایع شدن تیلو تا جواب منفیم به ماهان و بعدش هم فرشاته.. و رسایدم به برخورد دیروزم با تیلو. یه جر ه از قهوه امو نوشیدمو فتم: نظر تو چیه؟

نیشش باز شد و فت: به نظر من که دودستی بچب به تیلو.

-الان میخوام بهش بگم من پایه ام ولی بعدا ولش میکنم

چهره اشو جدی تر کرد و فت: اه تیرت خورد به سانگ و خودت اشاقش شدی چی؟ فکر اینجاشو کردی؟

پوزخندی زدمو فتم: من که مته شاما بچه نیساتم قاطی این بازی با بشام. تمام فکر و ذهن من الان شده بورسیه

- ببین پارلا تو خودت صالح خودتو بهتر از همه میدونی ولی شاق نارافل میاد سرا آدم..بعدش هم آدمو زمین یر میکنه.از من فتن بود
- اوه....مادر بزرگ حرف میزنی ها..از وقتی خطبه قدت خونده شاده اقل تر شدی
- واسه همینه که میگم باید همه جوونا رو بفرستیم خونه بخت فرزندم
- آیدا این ورژنتو دوس ندارمااااا. فته باشم
- م شو....پس تصمیمتو رفتی؟
- ترم قبل اون اول شد..این ترم باید من اول بشم.تنها راهشم همینه
- پس خوددانی.حیوونی ماهان دلم برایش سوخت.یه پارچ آقا بوده.
- آره انصافا پسر خوبی بود.
- بیا یلدا رو بهش معرفی کنیم
- م شو..یلدا تازه میخواد کنکور بده اختلاف سنیشون زیاده
- از بوفه که اومدیم بیرون وقتی تیلو وپرهامو تو یه وشه از حیاط دیدم در وشآیدا آروم فتم:این پرهامتو بردار ببر جایی من میخوام با این ل پسر چن کلمهمردونه حرف بزنم
- به پرهام توهین کردی نکردیا...
- شوهر ذلیل...چیکار میکنی؟نهایتش اینه که چن تا جیغ وداد میزنی دیگه
- از دست تو....باشه ما بریم دنبال نخود سیاه
- نفرمایین .دارم میفرستمون با هم برین اتم کشف کنین...
- رسیدیم به تیلو پرهام.آیدا دست پرهامو رفت و فت:وای..پرهام بریم بیرون رذا بخوریم؟

-باشه..یه لحظه من الان باید اینا رو از تیلو بپرسم

به آیدا نگاه کردم و سارمو تکون دادم.نمیدونم آیدا چه لامتی به پرهام داد و پرهام از نگاه آیدا چی خوند که ساربع به تیلو فت:تیلو من با آیدا میرم بیرون.بعدا میام اینا رو ازت میپرسم.

خداحافظی کردن ورفتن. اونا رفتن و من تازه وقت کردم به سارتاپای تیلو نگاهی بندازم.مثله همیشه شایک و جذاب .بعد از اینکه رفتن تیلو رو کرد به من و فت:تو به آیدا فته بودی پرهامو با خودش ببره جایی..درسته؟ -اوهوم

روی نیمکتی که اون جا بود نشااساتم وتیلو هم به تبع یت از من ک نارم نشست.برای چند دقیقه حرفی نزدیم.دودی تو دولم موج میزد...کمی پشیمون شده بودم.واقعا باید این پ سره چه جوری سر میکردم؟منتظرموندم تا خودش ازم پیرسناه که جوابم چ یه..ولی زهی خ یال با طل!حت مارورش ا جازهنم یداد... یب نداره.جزوه ها رو رفتم سامتش و فتم:به خاطر جزوه هامنونم.

با بی تفاوتی جزوه ها رو رفت وچیزی نگفت.میخواست رورم جریحه داربشاه.اون لحظه برام مهم نبود که تیلو چی میخواد برام این مهم بود که بعداصدبرابر بیشتر اذیتش کنم. فتم:من فکرامو کردم.باشه قبوله.

سرشو بر ردوند سمت من.لبخندی زد و بازم سکوت کرد.نمی دونم چرا ولی همه اش فک میکردم زیاد هم براش مهم نیست. فتم:ولی یه شرط دارم متعجب نگاهم کرد و فت:شرط؟؟؟

-آره شرط دارم..

-حالا چی هست؟

-بین من تن به رابطه ی پنهونی نمیدم..! ه ت صمیم رفتی که با من باشی باید این تصمیمتو لنی کنی. به همه بگی. از جمله خانواده ات و خانواده ام.

-ولی...

-ولی نداره. تنها شرط من اینه.! ه قبول کردی که منم مشکلی ندارم ولی! ه نه که شما رو به خیر و ما رو به سلامت

اجازه ندادم دلیل و بهونه بیاره. بلند شادم و فتم: حوصاله ی کلاس بعدی رو ندارم. میرم. فکراتو بکن بین میتونی مردونه پای حرفت وایسی یانه! من رفتم.

توی نگاهش نه میتونساتم خوشا حالی رو حس کنم نه ناراحتی رو. تنها چیزی که میشاد از نگاهش خوند بی تفاوتی بود. ادم بود که وقتی میخوام با آدما حرف بزنم زل بزنم به چ شما شون..ممکنه زبون درو بگه ولی نگاه آدم هر ز!

پاشا ادم و رفتم. فک کرده من همینجوری م یام تو بازی که آخرش معلومنیسات!! ه اون زرنکه من ازش زرنگ ترم! رسایدم خونه و با اینکه خساته بودم مشغول خوندن جزوه هام شدم. این مدتی که نرفته بودمو باید جبران میکردم یه هفته ای از آخرین برخورد من و تیلانو می ذشت. خیلی معمولی از کنار همرد میشدیم و به هم اهی سلام هم نمی دادیم. تیلانو میخواست ذهن منو در یر کنه ولی من بیشتر از خودش ذهنشو در یر کرده بودم. مخصوصا مطمئن بودم جمله ی آخرم که فتم "بین میتونی مردونه روی حرفت وایس یا نه" بیشاتر از حرفی و بحثی در یرش کرده. از آموزشاگاه اوادم بیرون و دیدم یه میس کال از تیلانو دارم. دلم به تاپ و توپ افتاد. یعنی چی کارم داشاته؟ خواساتم زنگ بزنم ولی فتم! ه کاری داره بزار خودش زنگ بزنه! پنچ شانبه بود و من طبق معمول رفتم خونه مه.







به پوریا چشم رره ای رفتمو فتم:داشتین میگفتین شرکت دارنو این حرفا..

مه:آها...پسره دانشجوئه.تک پسر هم هست

-اسمش چی اسمشونو نگفت؟

- فت ولی یادم رفت.اینم بچه خوبییه.بزار فردا بیان مه جان.به مادرش فتم اول با خانواده

مشاورت کنم بعد بهتون زنگ میزنم..بزارم بیان؟جان مه نه نیار..من دلم روشنه این همونیه

که میخوای ها!!!

این دفعه ی سومه که میخواد برام به طور جدی خواستگار بیاد.اینم مثله دو تای قبلی!!!به خاطر

مه میگم بیان ولی خودم درش میکنم. شونه ای بالا انداختمو فتم:باشه.به خاطر شما مه

جان.بیان ولی من بگم که قول میدم.

مه از پیشا اونیم ب\*و\*ساید و فت:قربونت برم زیزم.به خاطر خودت و زندیت!

صبح زود با صدای مه بیدار شدم:پارلا بلند شو....بلند شو به سر و ضعت برس.لنگه ظهره

- مه جان جمعه اس بزار یه کم بخوابم.فردا کلاس دارم باید زود بیدار بشم

-پاشو وقت کم میاری ها

-حالا کو تا شب

-سات ۷ میان

-برای شما د وتشون کردین؟از همین اول پررو میشن ها..

-حالا تو پاشو

لحافو از روم کنار ک شید ومن بلند شدم.موهامو با دستم به طرف جمع کردم و فتم:پریا نیومده؟

-نه نمیاد

-قهره با من؟

-ولش کن ..پاشو برو حموم

مه رفت و من رفتم حموم.اینبار خودم هم استرس داشتم.زیاد نبود ولی خوب حسش میکردم.بین لباسهایی که تو خونه مه داشتم به کت و شلوار صورتی فیروزه ای رو انتخاب کردم.موهامو با کلیپش پشت سرم جمع کردم و شالو که انداختم سرم خیلی خوب دیده شد.کف شهای پاشنه بلند سفید ده سانتی همان انتخاب کردم تا با شال سافیدم سات بشاه.مثل همیشه ملایم آرایش کردم و منتظر موندم.هر لحظه که به سات ۷ نزدیکتر میشاد اساترس منم بیشاتر وبی شتر می شد.دوتا خواستگاری قبلی انقدر برام هیجان ندا شتن. شاید چون میدونساتم خواساتگارم کیه...ولی اینبار چون نمی دونساتم چه کسای قراره به نوان خواساتگار وارد این خونه بشاه کمی هیجان داشاتم.پریا هم به خاطر ماهان با من قهر کرده بود و نمیخواست تو این مراسم شرکت بکنه و این بیشتر به من استرس میداد!بالاخره زمان ذشت و ده دقیقه به ۷ بود که صدای آیفون باث شد مه بلند بگه:پارلا بود بیا.. مه اومدن از وشاه ی پنجره نگاه کردم.ماشاینشااونو دیدم که وارد حیاط بزرگ مه میشد...جونم سوناتا! مه بازم منو صدا کرد و دیگه فرصت نکردم پیاده شدن خواساتگارم و خانواده اشاو بینم وبفهمم کی هساتن.تو آینه نگاهی به خودم انداختم و به خودم فتم:مثله همیشه الی شدی...برو!

و بعد از پله ها رفتم پایین. همونطور که از پله ها می اومدم پایین به خانواده ی کم جمعیتی که اومده بودن نگاه کردم و ساعی کردم لبخند ملیحی روی لبام داشته باشم. یه آقای قد بلند خوشتیپ و یه خانم قد بلند که با اینکه لارر نبود و می شد فت توپره ولی هیکل خوبی داشت و چهره ی مهربونی که با ت شد من فکر کنم قبلا هم آدمو یه جایی دیدم... یه لحظه ه مه ساکوت کردن و صدای پاشنه ی کفشهای من تنها صدایی بود که شنیده میشد تا اینکه به اون خانوم رسیدم. با دیدن من صورتمو ب\*و\*سید و فت: ماشالا... هزار ماشالا... صدای سلام پسر جوون با ت شد من مات و مبهوت سر جام خشکم بزنه و نتونم جواب مادرشو بدم. صدای تیلو بود.. به پدرش هم با یجی سلام دادموباز زل زدم به تیلو. خودش بود... من خواب نبودم. حتما دیروز زنگ زده بوده همینو بگه! تیلو شرط منو قبول کرده بود

مه دوباره چپ چپ به پوریا نگاه کرد بعد رو کرد به من و فت: پارلا جان تو ماهانو رد کردی با اینکه پسر فوق العاده ای بود..

-آها. راستی از ماهان چه خبر؟ این پریای بی معرفت هم که رفته تیم اونان...

پوریا: میخواستی افسردی مزمن بگیره... یا چمدونم خودکشی کنه؟

-نه حالا واقعا از دست من زیادی که دلخور نیس؟

مه: ماهانو ول کن. ببین الان داشاتم با یه خانومی حرف میزدم که میگفت میخوان بیان برای پسرشون خواستگاری.

پوریا: دیگه پارلا اینو قبول کن.. بلکه منم از این ساریال تکراری خواستگاری راحت بشم

-تو سنگ خودتو به سینه میزنی... به منم که دور نمیتونی بگی بچه

-آره. ه مه اش حرف تو و پر یاس.. منم دل دارم. اشاق میشام.. میخوام به سلامتی دوماه بشم

مه: حالا بزار این خواستگاره بیاد بعدا برای تو هم فکری میکنم پوریا پوریا بلند شاد چن تا بشاکن زد و فت: مامان قربونت برم... خب اینو از اول میگفتی دیگه

- مه جان این خواستگاره کیه چی کاره هسات؟ فت؟ اصالا منو از کجا میشناسن؟

- نمی دونم.. ما مانش زیاد اطلاات نداد. ولی معلوم بود وضاعشا اونخوبه.. میگفت رستوران زنجیره ای دارن و یه شرکت...

پوریا: اووووه. کی میره این همه راهو؟ خدایا یه کم از شانس این دختر به منم بده مه: نپر وسط حرفم پوریا. چی میگفتم یادم رفت.؟؟؟

به پوریا چشم رره ای رفتمو فتم: داشتین میگفتین شرکت دارنو این حرفا.. مه: آها... پسره دانشجوئه.

- اسمش چی اسمشونو نگفت؟

- فت ولی یادم رفت. اینم بچه خوییه. بزار فردا بیان مه جان. به مادرش فتم اول با خانواده

مشاورت کنم بعد بهتون زنگ میزنم.. بزارم بیان؟ جان مه نه نیار.. من دلم روشنه این همونیه

که میخوای ها!!!

این دفعه ی سومه که میخواد برام به طور جدی خواستگار بیاد. اینم مثله دوتای قبلی!!! به خاطر

مه میگم بیان ولی خودم درش میکنم. شونه ای بالا انداختمو فتم: باشه. به خاطر شما مه

جان. بیان ولی من بگم که قول میدم.

مه از پیشا اونیم ب\*و\*ساید و فت: قربونت برم زیزم. به خاطر خودت و زندیت!

صبح زود با صدای مه بیدار شدم: پارلا بلند شو... بلند شو به سر و ضعت برس. لنگه ظهره

- مه جان جمعه اس بزار یه کم بخوابم. فردا کلاس دارم باید زود بیدار بشم

- پاشو وقت کم میاری ها

- حالا کو تا شب

- سات ۷ میان

- برای شما د وتشون کردین؟ از همین اول پررو میشن ها...

- حالا تو پاشو

لحافو از روم کنار ک شید ومن بلند شدم. موهامو با دستم یه طرف جمع کردم و فتم: پریا

نیومده؟

- نه نمیاد

- قهره با من؟

- ولش کن .. پاشو برو حموم

مه رفت و من رفتم حموم. اینبار خودم هم استرس داشتم. زیاد نبود ولی خوب حسش

میکردم. بین لباسهایی که تو خونه مه داشتم یه کت و شلوار صورتی فیروزه ای رو انتخاب

کردم. موهامو با کلیپش پشت سرم جمع کردم و شالو که انداختم سرم خیلی خوب دیده

شد. کف شهای پاشنه بلند سفید ده سانتی هم انتخاب کردم تا با شال سا فیدم سات بشاه. مثل

همیشه ملایم آرایش کردم و منتظر موندم. هر لحظه که به سات ۷ نزدیکتر میشاد اساترس

منم بیشاتر وبی شتر می شد. دوتا خواستگاری قبلی انقدر برام هیجان نداشتن. شاید چون میدونستم خواستگارم کیه... ولی اینبار چون نمی دونستم چه کسای قراره به نوان خواستگار وارد این خونه بشاه کمی هیجان داشاتم. پریا هم به خاطر ماهان با من قهر کرده بود و نمیخواست تو این مراسم شرکت بکنه و این بیشتر به من استرس میداد! بالاخره زمان ذشت و ده دقیقه به ۷ بود که صدای آیفون باث شد مه بلند بگه: پارلا بود بیا.. مه اومدن از وشاه ی پنجره نگاه کردم. ماشا اینشا اونو دیدم که وارد حیاط بزرگ مهمیشد... جونم سوناتا! مه باز منو صدا کرد و دیگه فرصت نکردم پیاده شدن خواستگارم و خانواده اش او بینم و بفهمم کی هساتن. تو آینه نگاهی به خودم انداختم و به خودم فتم: مثله همیشه الی شدی... برو!

و بعد از پله ها رفتم پایین. همونطور که از پله ها می اومدم پایین به خانواده ی کم جمعیتی که اومده بودن نگاه کردم و ساعی کردم لبخند ملیحی روی لبام داشته باشم. یه آقای قد بلند خوشتیپ و یه خانم قد بلند که با اینکه لارر نبود و می شد فت توپره ولی هیکل خوبی داشت و چهره ی مهربونی که باث شد من فکر کنم قبلا هم آدمو یه جایی دیدم... یه لحظه مه ساکوت کردن و صدای پاشنه ی کفشهای من تنها صدایی بود که شنیده میشد تا اینکه به اون خانوم رسیدم. با دیدن من صورتمو ب\*و\*سید و فت: ماشالا... هزار ماشالا...

صدای سلام پسر جوون باث شد من مات و مبهوت سر جام خشکم بزنه و نتونم جواب مادرشو بدم. صدای تیلو بود.. به پدرش هم با یجی سلام دادمو باز زل زدم به تیلو. خودش بود... من خواب نبودم. حتما دیروز زنگ زده بوده همینو بگه! تیلو شرط منو قبول کرده بود! نمی دونم چرا ولی بعد این فاصله ای که افتاده بود فک میکردم تیلو بی خیال همه چیز شده و حتما



درخواستش از من به شاوخی بوده یا اینکه میخواستاه ذهن منو در بر کنه ولی مثله اینکه روی درخواستش م صر بود...دسته ل کوچیکی هم آورده بود..رزهای صورتی که درین سالادی خیلی زیبا و چشم نواز بودن.تیلایه کت شالوار قهوه ای پوشایده بود ویه پیراهن کرم رنگ و یه کراوات قهوه ای روشان.مثله همیشاهدوست داشتنی شده بود.دسته ل رو به دستم داد و بابی تفاوتی فت:سلام با همون حالت مات و مبهوتم جواب سالامشاو دادم. مه و شاوهر مه ام خانواده تیلایه رو به سمت پذیرائی راهنمایی کردن و من بعد از اینکه دسته ل تیلایه رو تو یه لدان شیک داشتم آوردم و جلوی چ شم تیلایه و خانواده اش روی میزی کنار مبل داشتم و کنار مه نشستم.طبق معمول بزرترها از آب و هوا شاروع کردند و بعد از نیم سالات به بحث من و تیلایه رسایدن.بر خلاف دفعات قبل قلبم تندتر می تپید و دستام یخ زده بود. سرمو انداخته بودم پایین و اهی سارمو بلند میکردم تا بینم تیلایه در چه حالیه.ولی اون آرامش خاصای داشات. اهی نگاهمون در هم ره میخورد و من خیلی زود نگاهمو معطوف سا مت دی گه ای میکردم. پدر تیلایه فت:خب آقای ات مادی من خیلی خوشاحالم که امروز خدمتتون رسایدیم.دختر خانوم شاما هم خیلی برازنده و نجیب هستن هم اقل و تح صیل کرده..با آقا پسر ما هم که همکلاس هستن و از کمالات ایشون مطلع هستیم.

مادر تیلایه:بله.البته پسار من همیشاه خوش ساللیقه اس و من امرزو با دیدن روس خوشگلم مطمئن تر شدم.پارلا جون بیا پیش خودم بشین.

به مه نگاهی انداختم و مه با اشاره فت که برم کنارش بشینم.بلند شدم و کنار مادر تیلایه نشستم.دستم رفت تو دست شو فت:ماشالا دخترم..هزار ماشالا به سلیقه ی پسرم.

لبخندی ملیحی روی لبام نقش بست و فت:شما لطف دارین

از اونجایی که منو دختر مه خطاب کردن حدس زدم که چیزی درباره دزثهمن نمیدونن. به همین دلیل منتظر بودم مه یا شاهر مه ام فرصاتی بدسات بیارن و همه چیو به پدر و مادر تیلو بگن. تازه فهمیدم که اسم پدر تیلو، ناصر و اسم مادرش هم نر ساه. حواسام به حرفای پدر تیلو بود که میگفت: جونم و استون بگه ما ه ستیم و این یه دونه شازده پ سر... الحمدالله تا الان همی شه ساربلندمون کرده. همیشه صای دسات من و مادرش بوده و ما ازش رضای ه ستیم. البته یه خواهر هم داره که تو کانادا زندگی میکنه. من یه شرکت واردات خودرو دارم و چن سال پیش هم به پیشانهاد همین پساارم شاروع کردیم به سرمایه ذاری تو کار شیکم نر س خانوم لبخندی زد و فت: آقا ناصر ررر! منظور شون همون رستورانه.

آقا ناصر خندید و فت: چیه خانوم... اسامشاو با کلاس تر کردن ذاشاتن رستوران ولی سر خودمون که نمیتونیم کلاه بزرایم... آخرش می رسیم به همون شیکم.

نر س جون: آقا ناصر از دست شما! همه داشتن میخندیدن و من تیلو رو کنار پدرش نشاسا ته بود زیر نظر داشاتم. آقا ناصر ادا مه داد: خب چی میگفتم؟ بعله... همونطور که فتم ایده اولیه اش هم مال تیلو بوده. شاکر خدا کارمون رفتو الان چن شاهر بزرگ ایران شاعبه داریم. از من فتن هرکی بره تو کار شکم ضرر نمیکنه! البته من نمیر سم همه رو مدیریت کنم. بی شتر تیلو در جریان شه ست. الانم دان شجوئه و ای شالا فار التح صیل که شد من میخوام کار هارو بسپارم دستش و خودمو بازنشسته کنم

شاوهر مه ام در حالی که لبخند میزد و با تحساین به تیلان گاه میکرد فت: معلومه آقای ملکی که پسارتون فرد با شاخصی هساتن... آدمی که تو سفره پدر و مادرش با نون حلال بزرگ شده باشه آدم موفق و آینده داری میشه.

من تمامی اون لحظه ها به یک چیز فک میکردم که آیا اینا واقعی هساتن یا خواب؟ خودم هم نمی دونساتم که داره دقیقا چه اتفاقی میفته؟ من اون شارطو داشاتم تا در واقع تیلان رو محک بزوم. نمیخواساتم کار به اینجا برسه! به سوال دیگه هم توی ذهنم مدام تکرار میشد که آیا اینا میدونستن کیارش اومده خواستگاری من یا نه؟ توی فکر ررق شده بودم که با صدای مادر تیلان که به خودم اومدم: زیزم هر چقدر هم ما بگیم از قدیم فتن سخن دوست خوشتر اسات بهتره خودتون سانگاتونو وا بکنین... بعد رو کرد به مه و شاوهر مه ام و فت: به نظر من جوونا برن با هم بیشتر حرف بزنین البته اجازه میدین مه نگاه پر از شاوقی به من انداخت و فت: خواهش میکنم. مه جون پارلا برین سالن بالا... آقا تیلان بفرمایین!

حین رفتن نگاهم به پوریا افتاد که بی حوصله و ساکت یه و شه ای ن ش سته بود. دستشو داشته بود زیر چونه اشو تا دید دارم از کنارش رد میشم ابروهاشو بالا برد و با لامتی که داد تیلان رو تایید کرد.

به طبقه ی دوم رسیدیم. روی یکی از مبای راحتی ن ش ستم و تیلان هم مقابل من ن ش ست. انتظار نداشتم مثله ماهان سرشو بندازه پایین و خجالت بک شه یا مثله کیارش یه تنه حرف بزونه و به من مهلت نده که دهنمو باز کنم... میدونستم که تیلان کاملاً سنجیده حرف

میزنه. حرکات و رفتار تیلو خیلی برام تعجب آور بود. انگار نه انگار که اومده بود  
 خواساتگاری... نه هول شادنی نه شاوری... هیچی! فقط ررورشو با خودش آورده بود!  
 به خودم فتم: حالا دارم براش... بزار چن تا روش تیلو پودر کنی که دارم به کار ببندم همچین  
 به پام بیفته که خودشم باور نکنه... پسره ی بیشعور!

پاشو روی پاش انداخت و فت: چه خبر؟

درد و خبر؟ تو خواساتگاری میان میپرساان چه خبر؟ حتما منم باید بگم توجه شاما را به  
 مشاوروخ اخبار جلب میکنم!!! فتم: خبر ها پیش شاماس. چرا به من نگفتی میخواین بیاین  
 خواستگاری هان؟ - من دیروز یه بار زنگ زدم جواب ندادی!

-خب دوباره میگرفتی

-نه! یه بار بیشتر وقت آدم تلف میشه!

که وقتت تلف میشاه! حالا بزار من مرتو تلف کنم ببینم اون موقع هم این جوری بلبل زبونی  
 میکنی یانه؟ مطمئن بودم که نیومده خواساتگاری من به خاطر چون ا شق قد وبالام شده حتما  
 یه نفعی برای خودش داشته یا صرفا برای رو کم کنی اومده. خیلی رک رو کردم بهش و  
 فتم: راساتشاو بگو... برای چی اومدی خواستگاریم؟ - چون خودت خواستی

از الان میخواد منت سرم بزاره که نمیخواسته با من ازدواج کنه ها... خدایا این پسرا چرا  
 اینجورین آخه؟

فتم: تو خودت میخواستی با من باشی... یه جوری میگی انگار به پات افتادمو فتم آقا تو رو خدا  
 روح نه ات بیا منو بگیر

از لحن حرف زدنم خنده اش رفت و فت: من همچین حرفی نزدم - ولی منظورت دقیقا همین بود... به پدر و مادرت درباره من چی فتی؟

-هیچی.. هر چی که لازم بود

-بین تو خودت هم درباره ذشته ی من دقیق چیزی نمی دونی.

با بی تفاوتی پوفی کرد و فت: مگه چی باید بدونم؟؟؟

-من یه دوره محسوب میشم. پدرم ایرانی و مادرم هم فرانسوی بوده. من هم تو فرانسه به دنیا اومدم. ولی وقتی ۲ سالم بوده اونا فوت کردن

-خدا رحمتشاون کنه. این موضوع الان چه قدر میتونه تو زندگی ما تاثیر دار باشه؟ مهم اینه که تو الان چطور آدمی هستی.. تو ذشته ها برای خودت آینده نساز!

جان؟؟؟ دقیقا یه بار دیگه جملتو تکرار کن و بزار من روش فک کنم! فتم: این حرف پدر و مادرت هم هست؟

-یعنی چی؟

-یعنی چمدونم نمی ن این دختره بی کس و کاره...

با همون بی تفاوتی زل زد به چشمامو فت: اینا رو کدوم آدم احمقی فته؟ مهم اینه که تو الان اینجا هستی و کسانی بودن بالای سرت که تربیتت کنن.

از این حرفش خوشم اومد. وقتی این حرفو به کیارش زدم فت پارلا اه مامان چیزی بهت فت ناراحت ن شو .. فتم مگه چی میخواد بگه؟ جواب داد شاید یه حرفی بزنه که ناراحتت کنه

ووقتی اون طور با من رفتار کرد خیلی ساعی کردم تا خودمو کنترل کنم. این حرف تیلو واین طرز فکرش خیلی به دلمنشست. فتم: تو چیزی هست که بخوای بگی؟

-من نمیخوام فعلن در یر قد و روسای بشایم..خودت که بهتر میدونی من در یر بورسایه

ام! نمیخوام تمرکزم به هم بخوره. به نظر من صایغه بخونیم محرم بشیم تا ببینیم چی میشه!

بورسیه رو طوری با تاکید فت که فهمیدم اینجا هم میخواد به من بفهمونه که بورسیه براش

اولویت داره و اون بورسیه مال اونه. تو دلم فتم: دا اون بورسیه رو به دلت میزارم...

از شدت حرص د ستمو م شت کرده بودم و زیر لب داشتم رر رر میکردم که تیلو فت: نگفتی

نظرت چیه؟

-منم فعلن در یر بورسایه ام هساتم. فک نمیکنم برای اینجور خاله بازیا وقتی داشته باشم

منم بورسیه رو با تاکید فتم تا جوابشو بگیره... فت: پس بریم پایین -بله

با هم رفتیم پایین و من وقتی رسایدم مادر تیلو بلند شاد و اومد سامتم و منو ب\*و\*ساید و

فت: زیزم..نبود پدر و مادر حتما برات ساخت بوده..ناراحت نباش. اما خدا رو شااگر که مه ات

و مادر بزرگت خیلی خوب بالای سارت بودن. بعد رو کرد به مه و فت: واقعا که باید به شاما به

خاطر تربیت همیچین دختر اقل و فهمیده ای تبریک فت. متوجه شادم زمانیکه ما بالا بودیم

مه همه چیز رو برای اونا تعرف کرده.

از لحن و حرکات مادر تیلو خیلی خوشم اومد و تو همون برخورد اول مهرشبه دلم نشست. تا

نشستم پدر تیلو فت: روس لم نظرت چیه؟





تیلو یکه ای خورد و متعجب نگاهم میکرد. ادامه دادم: ببینید به نظر من هیچ کدوم از اینا نمیتونه ضامن خو شبختی دونفر باشه... من میخوام تیلو قلب شو مهریه ام بکنه. این مهم تر از هر چیزیه!

ببین به چه روزی افتادی پارلا.. داری چرت و پرتایی رو میگی که خودتم یه درصد بهش اتقاد نداری!

پدر تیلو خ ندید و فت: از این به بعد تیلو به خاطر تو جونش هم میده دخترم. قلبش که چیزی نیست!

و این شد که قلب تیلو هم جزئی از مهریه من شد. روز بعدش قرار بود با هم بریم آزمایشگاه. صبح زود بیدار شدم و منتظر موندم. راس ساعت دم در خونه ما اینا بود و من بعد از خداحافظی از ما سوار ماشینش شدم. با خوشرویی از ما خداحافظی کرد و راه افتادیم. یه کاپشن قهوه ای اسپورت با شلوار کتون تیره پوشیده بود که خیلی بهش می اومد. برخلاف انتظارم تیلو درماشینو برام باز کرد و فت: سلام. خوبی؟

من که از کارش متعجب شده بودم فت: فک نمیکردم از این جنتلمن بازیا بلد باشی... خوشم اومد

با تموم شادن جمله ام تیلو در رو محکم به هم زد که روحم از تنم پرید و رفت. فت: نه به اون شوری شور؛ نه به این بی نمکی! هم من سکوت کرده بودم هم اون. شاید باورش برای هر دو تا مون ساخت بود فت: "ای بابا حوصاله ام سار رفت! یه چیزی بگو سار صاحبت باز بشاه دیگه" خودم جواب خودم دادم "اونجوری تو اول صبحی پنجول ک شیدی بچه کما رفت". طاقت





از حرفم خنده اش رفت و فت: هر کسی یه جور ابراز لاقه میکنه..جانم؟- ورتو م ن

-خب خوشگلم بیا سوار شو با هم ورمونو م نیم

تا خواستم حرکتی بکنم و به نصیحت شیطان رجیم وش بدم صدای تیلو از پشت سر اومد:

-پارلا چرا وایسادی..سوار میشدی دیگه

یه نفس راحت کشیدم و فتم: سوئیچ که دست من نبود..دست خودته نگاهش به ۲۰۶ افتاد و

چهره اش در هم شد.زود سوار شد و خم شد در رد برای من باز کرد و فت:سوار شو.

من هم زود ساوار شادم.انقدر صابانی به نظر میرساید که ترجیح دادم اینبار حرفی نزنم و از

پنجره بیرونو نگاه کنم.وقتی از خیابون فری وارد اصلی شدیم دیدم اون پ سرها هم دنبالمون

راه افتادن.اینا دیگه یا خیلی پرتن یا خیلی زیادی شاوتن!همه اش سعی میکردن از کنار من

بور کنن و وقتی تیلو هم جلو می افتاد سریع خود شونو می رسوندن.دیگه کم کم دلم شور

میزد!چند دقیقه ای ذشااات و ما از چن تاخ یابون که بور کردیم دی گه اون ۲۰۶ رو

ندیدم.خوشحال شدم که قبل از اینکه تیلو پی به موضوع بیره رفتن!شیشه رو دادم پایین و

فتم:هوا آلوده اس!ولی یه کم رم تر شده..نه؟

منتظر جواب تیلو موندم.یه نگاه به من که سعی داشتم با نگاهم آرومش کنم انداخت وبا

لبخندی کمرنگ فت: رم هم شده باشه..هنوز سرده..شیشه رو بده بالا

-ولی دوس دارم باز باشه

لبخندش جون رفت و فت:اینجوری سرما میخوری

یه لحظه ته دلم یه جوری شد! از این حرفش خوشحال شدم! یعنی نگران سرما خوردنم بود؟! سرمو به نشونه تایید تکون دادمو و فتم: باشه

یه لحظه به خودم توپیدم: جمع کن لب و لوچه روو... اون همه شاعارت چی شد بیچاره؟! با یه جمله بین چند کیلومتر تا فضا رفتی.. تا از جو خارج ن شدی بر رد!!!

شیشه رو دادم پایین و سرمو تکیه دادم به شیشه. خم شد همون آهنگ بی کلام رو باز کرد و اینبار اون آهنگ برام آرامش بخش بود... از نبودن اون مزاحم ها خیالم راحتم شاده بود و تو افکار خودم ررق بودم. رسا دیدیم به چهارراه. چرا قرمز بود و تیلو پشات خط ابر پیاده

ایساتاد. تو افکارم ررق بودم که دوباره سروکله ی اون مزاحما پیدا شد. درست کنار من ایستاده بودن و هردوتا شون با نیش باز زل زده بودن به من. سرمو بر ردوندم نگاه کردم به

تیلو. نگاهش به من بود. متوجه حضور اون دوتا شد. سریع دستی رو ک شید پایین و خواست پیاده بشاه. بی اراده دساتمو دراز کردم و بازو شاو رفتم. فتم: تیلو... نرو... اونا دو نفرن.. تو یه

نفر

با چشما می پرخشامش بر شالات ن گاهم کرد و فت: تو فقط تو ماشاین میمونی.. پیاده نمیشی  
خب؟

پیاده شاد و با خشام رفت سمت ۲۰۶. در راننده رو با خشام باز کرد و فریاد کشید: پیاده شو  
بینم آشغال ع\*و\*ض\*ی

پسار راننده رو دریک حرکت بیرون کشاید وچسابوندش به ماشاین و یقه اشو رفت و  
فت:ع\*و\*ض\*ی چرا از صاب افتادی دنبال ما؟چرا زل زدی به ما؟میخوای چشمتو از کاسه  
بیرون بیارم...هان؟جواب بده...

بعد شروع کرد به زدنش.پسر دوم هم انگار خیال پیاده شدن نداشت.معلوم بود خیلی تر  
سیده. شی شه رو دادم پا س سن و با ترس فتم:تیلانو..خواهش میکنم ولش کن..تو رو خدا  
تیلانو..الان میکشیش!

-نه این کثافتو باید آدمش کنم..باید ادبش کنم

ول کنش نبود!ناچارا پیاده شدم ورفتم سمتش.میخواستم آرومش کنم ولی سرم داد کشید:مگه  
من نگفتم پیاده نشو؟..برو..برو سوار شو

چندقدم دور شده بودم که یه لحظه بر شتم ودیدم پ سر دومی از ما شین پیاده شاده...اصالا  
نفهمیدم این کی پیاده شاده که من ندیدمش!رساید پشات سار تیلانو!نامرد میخواست از پشت  
رافلگیرش کنه!اون چند قدمی رو بر شته بودم با تمام توانم دویدم و همین که خواست با چوبی

که دست شه بزنه تو سر تیلانو کیفمو با تمام قدرتم کوبوندم تو سرش وافتاد زمین وبلند

فت:آخخخخخ تیلانو که متوجه صدای من شد پسر اولی رو ول کرد و افتاد به جون

دومی!حالا نزن کی بزن!وقتی مطمئن شد هر دو تاشون کتک مفصلی رو نوش جان فرمودن د

ستمو رفت و رو کرد به اونا و فت:احمقا هر وقت قیافتون یه جوری شد که آدم وقتی نگاتون

میکنه ق نزنه اون وقت بیاین مذاکره کنیم...



تیلو جای خودشو به یه چهره ی نچشب دلخراش داد! تو دلم فتم: ای تف به اون ررورت! منو باش از صاب دارم قربون صدقه کی میرم... این آدم بشو نیس! پسره ی ایکیبری!

خیلی سرد باهاش خداحافظی کردم و پیاده شدم و راهی خونه ام شدم. روز بعد دانشگاه کلاس داشتیم. نزدیک به ده بود که تیلو زنگ زد. تن صداش بی تفاوت نبود فت:

-الو پارلا سلام

-سلام

-خوبی؟ میخوای پیام دنبالت؟

-بیای دنبالم؟ نه بابا. خودم میام.

-آخه ماشینت خونه مه ات مونده دیگه... نه؟

-آره. از وقتی پوریا دادتش دست مکانیک و آورده وقت نکردم بیارمش

-پس میام دنبالت.. حاضر شو نیم سات دیگه اونجام.

-آخه...

-آخه نداره.. میخوای ماجرای دیروز پیش بیاد؟

دی گه حرفی برای فتن نداشاتم. همون ررور لعنتی! قبول کردم و رفتم آ ماده ب شم. مانتوی سرمه ای بلندم با مقنعه سورمه ای و شلوار چ سبون سفید. ونیم وبت های سرمه ای. یه کاپ شن سورمه ای هم پو شیدم. جلوی آینه ای ستادم و ملایم مثل همیشاه آرایش کردم.. لبخند زدمو به چالهایی که وقتی می خندیدم یا لبخند میزدم کنار لبم ایجاد میشد نگاه کردم... آیدا

همیشه از این چال هایکوچیک خوشاش می اومد و منم نسابت بهشاون بی تفاوت بودم.وقتی ر سیداس ام اس داد:رسیدم بدو بیا

اولش دلم خواسات به تلافی دیروز یه کم معطلش کنم ولی دیدم تا کلاس چیزی نمونده بی خیالش شدم و رفتم پایین.

خم شد در رو برام باز کرد و فت:سلام...

-سلام

دوباره لبخندش روی لباش بود و من هاج وواج مونده بودم که خدایا این بشار رو صرفا برای

تبلیغ خمیر دندان خلق کردی ایا؟وقتی لبخندش پررنگ میشد برق دندوناش چ شم آدمو

میزد!به خودم فتم:باز از وجه ت شبیه استفاده کردی دختر؟؟؟؟اونم درباره تیلوو؟؟فک کنم

فهمید دارم به سافیدی دندوناش فک میکنم چون فت:زل زدی به دندونام؟

فک کن بهش بگم آره زل زده بودم به دندونات! چه شاوود؟الکی فتم: نه بابا..داشتم به زخم

وشه لبت نگاه میکردم..خوب شده؟

اهی اوقات خوب دور میگما!!!!!!ماهرانه و صالح آمیز!تو دلم فت:خداوندا توبه!رلط کردم!

تیلوو فت: فتم که چیزی نشده..یه زخم کوچولو بود که درست شد حالا من بودم به خاطر

همین یه زخم کوچولو یه داد وبیدادی راه می انداختم که نگووووو...دیبرسا تانی هم بودم اینو

بهونه میکردم به مدرسه هم نمی رفتم!دیشاب خیلی به این مسالا فک کرده بودم که به بچه

های دانشاگاه هم بگیم که قراره مثلا ازدواج کنیم یا نه..ولی چون میدونساتم تیلوو تو

دانشاگاه مشهوره و یه کانون اشقان در آروزی ازدواج از دخترا رو داره و این خبر خلیلیزود



تو دان شگاه پخش می شه دلم نمی خواست این موضوع رو بگیم. دلم نمی خواستات فرشاته چیزی از ماجرا بفهمه! از کجا معلوم شاااا بعد از اینکه من بورسیه رو قبول میشدم و ترکش میکردم تیلو می رفت دنبالش! به خاطر همین به تیلو فتم: تیلو میشه یه چیزی بگم؟

لحنمو خیلی آروم کرده بودم که بتونم قانعش کنم. یه کم ساکوت کرد و فت: بگو

-به نظر من فعلن تو دانشگاه به کسی چیزی نگیم... نظرت چیه؟

بر شت وبر و بر نگاهم کرد... اوا؟؟؟ نخواستم که خلاف شرع کنی بچه؟ این چه نگاه کردنیه ترسایدم.. از نگاهش به جواب رسایدم. مثله بچه هایی که مادرشون یا پدرشون تا نگاهشون میکنه و اون بچه تا ته مطلبو میگیره! صورتمو بر ردوندم و فتم: جواب نمیدی؟ -چرا میخوای کسی نفهمه؟

حالا بیست سوالی راه می انداخت! فتم: همینجوری! بزار بچه ها سوپرایز بشن وبعدا

بگیم... هوم؟؟؟

دوباره سکوت کرد و من باید به صد زبان نا شناخته ی دنیا م سلط می شدم تا بفهمم تو مغزش

چی میگذره. وقتی رسیدیم چون از دستش یه کم دلخور بودم بدون توجه به اون پیاده

شدم. پشت سرم فت: خانوم ادهمی کجااا!؟

این خانوم ادهمی یعنی حرفمو قبول کرده؟! یول! از خود مان خوشا مانا! حرفمو به کرسی ن

شوندم! آیدا تا منو دید پرید تو ب\* \*لم و فت: بادا بادا مبارک بادا.. ایشالا مبارک بادا

بعد چشمکی زد وادامه داد: با تیلو اومدی.. خبریه؟



ات فاقی که قرار بود آخر این هم فه بین من وتیلو بیف ته خبر نبود... ب مب خبر بود! اول خوا ستم به آیدا هم مثل بقیه نگم ولی بعد فتم درسته دهنش لقه ولی تنها دوسات صامیمیم آیداس و اه نگم بعدا مثله لاشاخورا میفته جونم و پوساتمو میکنه... از رفی چون هگاهی من وتیلو با آیدا و پرهام بیرون برای ردش میرفتیم بهتر بود که اونا ماجرای من و تیلو رو بدونن. حالا دوسات داشاتم به آیدا بگم ولی قطعا باید یه جایی ریر از دانشاگاه رو برای این کار انتخاب میکردم... آیدا با صادای جیغ جیغوش کل دانشاگاه که هیچی کل المو خبر میکرد! فتم: نه... خبری نیس

- پارلا به من نگاه کن

حتما از نگاهم پی به رازم میبرد... به خاطر همین سعی کردم ذهنش رو در یه موضوع دیگه کنم و فتم: آیدا میگن ولنتاین نزدیکه.. برای پرهام چی خریدی؟ - اوا!!!!!!؟؟؟ خاک بر سرم! من چرا یادم رفته؟

- بع له.. هر سال که تنها بودی منو کچل میکردی که تو ولنتاین بریم بیرون بگردیم به سول بازیای کلاری ا شق نگاه کنیم... حال ام سال که خیالت راحت شده که خودتو به پرهام قالب کردی انگار نه انگار...

- پارلا بازم داری رو ا صاب من لی لی میکنیا...

تا خواسات دنبالم کنه و تا خواساتم پا بزارم به فرار سانگینی نگاه تیلو رو حس کردم! داشاتم نگاهم میکرد! یه کم مهربون تر به نظر میرساید! با بچه ها جمع شدیم و کلاس امروز رو به کل کنسل کردیم! انصافا هیچی به اندازه لغو کلاس و امتحان نمیچسبه! به تیلو اس ام اس دادمو

فتم: من با آیدا میرم خرید چند قدم جلوتر از من با شاهین حرف میزد... بر شت نگاهم کرد و اس ام اس داد: باشه. مواظب خودت باش!

این رفتارش با ت میشد دودلی بیفته به جونم که نکنه واقعا تیلو از روی لاقه اومده دنبالم؟؟؟؟ ولی زود خودمو مشاغول میکردمو سعی میکردم زیاد بهش فک نکنم. نگاه کردم به سات.. سه ساتی میشد که از این پاساژ به اون پاساژ دنبال یه هدیه مناسب برای پرهام بودیم. دیگه داشاتم از دسات آیدا کفتری میشدم... حرصم وقتی بیشتر شد که بعد سه سات درست از اولین مغازه ای که وارد شده بودیم خرید کرد... بعد سه سات دوباره بر شتیم همونجا و آیدا یه سات شایک برای پرهام خرید. یهو به ساارم زد منم چیزی برای تیلو بخرم.. ولی مهم بود؟ نبود دی گه! من که نسا بت به تیلو حس آنچ نانی ندا شتم.. پس چرا باید پولمو الکی خرج میکردم؟ وقتی از پاساژ بیرون اومدیم یه پیرمرد دستفروش چن تا جوراب دستش رفته بود و باصدای رفته التماس میکرد که کسای چیزی ازش بخره... آیدا رفت جلو و دو جفت جوراب مردونه خرید. چون دلش ساوخته بود. جورابارو داد دسات من و خودش رفت پولشاو بده... دوتا پساار جوون که تا چن لحظه پیش به خاطر کادوی ولنتاین دوس دختراشون رر میزدن اومدن سمتم و فتن: اینا چیه؟ برای بابات خریدی؟

فوضا اولن دیگه! بر شاتم با ریظ نگاهشا اون کردم و فتم: نه برای بابام نمیخوام.. برای دوس پسر م میخوام بخرم.. آخه چن روز دیگه ولنتاینه

خندیدنو فتن: خوش به حالت.. کاش میشاد ما هم ساارو ته اش با یه جفت جوراب به هم بیاریم

- دوس پسر من آقاس.. مته شما جلف نیس که بیفته با دختر مردم حرف بزنه..!



که..صدای آیفون به نکنه های من خاتمه داد و به موقع به دادم رسید.با خودم هد بستم تا تیلو رو دیدم یه کف ری بخوابونم تو صورتش تا دوباره از این کارا نکنه!برای آخرین بار تو آینه به خودم نگاه کردم.لبخند زدم وساعی کردم خودمو کاملا آروم نشااون بدم.دوباره همون چال ها کنار لبم ایجاد شاده بود و من تازه میفهمیدم واقعا با اون چالها خیلی دوس داشتنی می شم!یه لحظه به خودم توپیدم:تیلو خیلی به موقع اومده یه کم تو به چال وچوله های صورتت خیره شو بزار بشه ده شب اون وقت برو پایین!خنگول!کیف نقره ای دساتی رو دساتم رفتم و کفش های پاشانه بلندمو پوشاایدمو راه افتادم.همین که در رو باز کردم چشامم خورد به سوناتای باباش!پس با ما شین باباش اومده!تمام تلاشم برای خون سردن شون دادن خودم به هدر رفت.چون به محض رسیدن به تیلو با صبانیت فتم:از صب تا حالا کجا بودی؟؟؟هان؟؟؟

دستی به موهاش کشید و فت:با یه کسی کار واجب داشتم  
-کار واجب؟هه..نمیگی نگرانت می شم؟نمیگی دلم هزار راه رفت؟؟همه مردا سرو ته یه کرب\*!س\*ن!

لبخندی زد و فت:واقعا نگرانم شدی؟؟؟

به خودم فتم:زکی!از صب میخواستی یه کف ری هم بخوابونی تو صورتش حالا او مدی لوسالش میکنی؟؟آه پارلا آبرومو بردی... فتم:نگران تو نبودم که...نگران بودم دیر کنیم فک کنم فهم ید درو فتم.چون با همون لبخندش در رو برام باز کرد و فت: صبانی نشو...سوار شو

تو ماشین نشستمت. تا تیلو هم سوار شد فتم: حالا با کی کار داشتی؟ نگاه اقل اندر سفیهی به

من انداخت و فت: بگم کیه طرفو میشناسی؟؟؟؟ بازم اخمامو تو هم کردم فتم: دیر

کردیم... نمی رسم

-نگران رسیدنت نباش. می رسونمت

بعد کمر بند ایمنی اش رو بست و فت: تو هم کمر بندتو ببند.. سفت و محکم بشین

کمر بند رو بستمت و فتم: میخوای چی کار کنی؟

-یه ربع دیگه اونجام

پاشاو ذاشات روی پدال از و با سارت هر چه تمام رفتیم. هیجاننش زیاد بود! خیلی زیاد! جیغ

کوتاهی کشیدمو فتم: تیلو - چیه؟

-خیلی تند میری

-میترسی آروم تر برم

-نه فوق العاده اس

خودم هم اهی اوقات به سارم میزد تند رانندی کنم ولی انصافا نه در این حد؟؟!! واقعا قلبم

داشت می افتاد کف پام!!! هگاهی جیغ می کشیدم و تیلو هم می خندید... بین خنده هاش

فت: نزدیکیم... کم مونده برسیم

صدای آژیر پلیس ند زد به هیجانمون! معلوم بود مارو یه جایی دیدن و افتادن

دنبالمون.... تیلو مجبور شاد بزنه کنار و پیاده شاد. ماشاین پلیس جلوی ما ایساتاده بود ومن

پلیس و تیلو رو واضح میدیدم. پلیس بره جریمه رو داد دست تیلو و نمی دونم چی شده بود که داشتن بحث میکردن. پیاده شدم رفتم سرارشون و روبه پلیس فتم: خسته نباشین.. مشکلی هست؟ پلیس: ماشینتون باید بره پارکینگ

تیلو: جناب سروان... من میگم ما داریم میریم قد کنیم

-به سالامتی.. ولی قانون قانونه... الان شاماداشاتی با سارت هواپیما می اومدی.. نه باید بره پارکینگ!

نمی دونم چرا آدمهای وظیفه شناسی که به صراطی م\*س\*تقیم نمی شن همه اش به پسات من میخورن؟؟؟ واقعا چرا؟ این شاانسانای که من دارم فقط من دارم! تیلو ساکت ایستاده بود و دیگه چیزی نمی فت. شاید اون چند باری هم که فت آقا ماشاین مارو فو کن به خاطر

تعارفش بوده! این بشار اینجا هم حاضر نبود دست از رورش برداره! حالا من افتاده بودم به اصرار والتماس که آقا والله دیرمون شده... تو رو خدا ماشاین مارو بده بریم! بالاخره بعد از یه ربع با رو داستن ریش و سیبل توسط بنده آقای پلیس وظیفه شناس راضی شدنکه ما رو ول کنن! سوار ماشاین شدیم و با صبانیت فتم: چرا نخواستی کاری کنی ها؟ حتما اون رور لعنتیت اجازه نداد هان؟

خیلی ریلکس فت: چیز مهمی نبود که به خاطر خودمو ناراحت کنم.. یه ماشاین دیگه هم هست

آی.. آی... از دسات تو! خداوندا من چه رلط بزری کردم! این چرا وقتی باید صابی باشه نیسات وقتی باید نباشه هسات؟! خدایاجان این پسار چرا کلا معکوس کار میکنه؟ نکنه سیماشو





داخل خونه کم از نمای بیرونش نداشات! این دکوراسیون زیبا خوش ذوقی و خوش سلیقه بودن مادر تیلانو نشون میداد. مادرش تا منو دید جلو اومد چند بار از ون هام ب\*و\*ساید و فت: روس خوشاگلم خوش اومدی... ماشالا مته ماه شدیه روسم.. برم اسپند دود کنم - ممنون مامان جون..

- زیزم با من راحت باش. نرس صدام کنی منم راحت ترم  
- من تا حالا نشده ک سی رو مادر صدا کنم..... همی شه دلم میخواست ک سی باشه که مامان صداس کنم..

الان اه اجزه بدین من شما رو مامان صدا کنم. چون شما رو مثل مامانم دوس دارم حرفم درو نبود واقعا دوسش داشتم!

مامان جون سعی کرد اشکهایی رو که توچ شماش جمع شده بود پاک کنه و فت: زیزم! دوباره منو تو آروشاش کشاید و فت: امیدوارم منم بتونم مادرانه برات مادری کنم... پدر تیلانو نزدیک تر اومد و با مهربونی فت: به نرس حساودیم میشاه روس لم.. حالا که اینطوری شد من باید بابا صدا کنی لبخندی زدمو فتم: چشم باباجون

باباجون هم دسات دادمو با خانواده ی مه هم سالام و احوالپرسی کردیم. پریا سارسانگینی میکرد. شاده بود کاساه ی د تر از آش! برخلاف پریا ساامان بدون هیچ تغییری در رفتارش به من سالام داد و از حال پرساید. در نهایت هم با پیر مرد خوش زبون و مهربونی که اودمه بود صیغه رو بخونه سلام و احوال کردم. بعد از در آوردن پالتوم مادر تیلانو من و تیلانو رو به سلامت مبل سلطنتی دونفره ای هدایت کرد و ما دوتا نشاساتیم اونجا. بعد از کمی خوش و بش همون





آشفته به نظر میرسید. مادر تیلو به سمت در رفت.. و همراه یه نفر بر شت.. در حالیکه میخندیدن.. صدایش آشنا بود.. صدای خوش وبش مردونه اش منو یاد یه نفر می انداخت... خودش بود.. کیارش بود! با دیدنش پناه بردم به تیلو.. تیلو یه دستشو داشت پشالت کمرم و منو به خودش نزدیک تر کرد... نگاهم به سلامت کیارش بود و باترس نگاهش میکردم! او زیر لب فتم: اون منو میکشه... حتما منو میکشه. تیلو مثل اینکه صادامو شانیده بود چون اون یکی دساتشاو برد زیر چونه امصاورتمو بر ردوند سلامت خودش و فت: نگران هیچی نباش.. هیچ اتفاقی نمیفته!

تر سم وقتی بی شتر شد که کیارش بعد از دست و روب\*و\* سی با نر س جون وبقیه رساید به ما... مه اینا هم مات و مبهوت به کیارش نگاه میکردن. من به کسای نگفته بودم که کیارش و تیلو همدیگرو میشاناسان... یعنی اصالا کی فکرشو میکرد زندی دوباره منو با کیارش روبرو کنه... بعد از دشتن چند ماه من هم از کیارش دشته بودم. وقتی کیارش به ما نزدیک شد با نفرت و کینه ی خاصی زل زد به من... طاقت نگاهشو نیاوردم و سرمو انداختم پایین. تیلو منو بیشتر به خودش چسبوند و فت: کیارش خوش اومدی. چن سات پیش که با هم حرف میزدیم نگفتی میخوای بیای اینجا

پس دیر کردن تیلو هم به خاطر ک یارش بوده؟! ک یارش لعنتی! بدون این که نگاهشو از من بگیره فت: مثل اینکه از اومدنم ناراحت شدی آره؟ تیلو خندید و فت: نه.. چرا ناراحت ب



جوابش او ندادم و دوباره چشامم دنبال کیارش بود که داشات با پوریا حرف میزد. خم شد

صورتمو بین دودست رفت و فت: با توام پارلا -هان؟ بله؟

-چرا از کیارش میترسی؟ مگه همه چی بین شما تموم نشده بود؟

-تیلو اون خواستگارم بود. همه چی به خورد و چن ماهی میشاد ازش بیخبر

بودم.. تا اینکه اون روز اومدم کوه و باز دیدمش... چن روزی افتاد دنبالم و همه اش تهدید که

باید باهاش ازدواج کنم و....

بغض به لو چنگ زد و نتونستم ادامه بدم. تیلو فت: وقتی میگم ترسویی به خاطر همینه

دیگه... به خاطر یه آدم بی سروته که حرفاشم مته خودش سر و ته نداره انقد به هم ریختی؟

-من ترسو نیستم.. اون زیادی ترسناکه! اصلا تو با ث این حال خراب منی... تو چرا اون روز اونو

با خودت آوردی کوه هان؟؟؟

-من کیارش او دوباره وارد زندیت کردم ولی از این به بعد تو زندی تو کیارش

مرده... خب؟ دیگه بهش فک نمیکنی... وقتی من کنارت هساتم چرا باید ازش بترسی؟ نه تنها

کیارش هرکسی که بخواد تو رو اذیت کنه با من طرفه

-ولی من امشابه تو چشامای کیارش نفرتی رو دیدم که تاحالا هیچ وقت حسش نکرده بودم

-آروم باش... من میرم برات یه لیوان آب بیارم. همین جا بشین پیام

قند تو دلم آب شد. تیلو اتماد به نف سی بهم داد که تاحالا هیچ کس نتون سته بود به این

خوبی این کارو روانجام بده. چه خوب میشاد اه... حرفمو ادامه ندادم. حتی فکر اینکه به

تیلو وجدی فک کنم هم خطرناک بود! حالا ه اون خوابمو براش تعریف میکردم چی میشاد... حتما تیکه بزره کیارش وشاش بود... اوللا تیلو. خوشم اومد! این تیلو بود؟ تیلو میتونست یه چهره ی مهربون دوسات داشاتنی هم داشاته باشاه و رو نکرده بود؟ چقدر برام ساوال برانگیز بود.. چ قدر راز و رمز تو وجودش برام تازه شااااا بود؟ هر چ قدر که بیشاتر میشناختمش بیشتر پی به لایه های پنهون شخصیتش میبردم

وقتی تیلو رفت پوریا اومد ساارارمو فت: میدونساتی این م\*ر\*ت\*ی\*ک\*ه زاروله بیاد اینجا؟

نه-

-توپش حسابی پره ها

-رلط کرده.. توپشو پنچر میکنم

-آره. از دست تو اینکارا خوب برمیاد.. قضیه تیلو چیه پارلا؟ یه هویی؟!

-پوریا الان ا صاب ندارم. برو حالا بعدا اه دلم خواست بهت میگم

-دارم میبینم شدی یه بشکه باروت

اونم میخواست کمی از حال خرابمو بهتر کنه... لبخند کمرنگی روی لبام نقش بسات. تیلو بایه لیوان آب که روی یه سالینی کوچیک داشاته بود اومد سمتون... سینی رو رفت سمتم و منم لیوان آبو برداشتم. پوریا با دیدن تیلو تو این حال ضاربه ای به کمرش زد و فت: به.. آقا تیلو خوشام اومد. معلوم شاد دختر خونه ای هااا

بعد رو کرد به من و فت:خوش به حال این دختر دایی من شد...معلومه خونه داریم بیسته بیسته!و بعد هم با لحن خنده داری فت:پارلا از این به بعد بخور و بخواب مال تو..بشورو بساب هم مال تیلو تیلو آروم میخندید و من فتم:پوریا!!!! تیلو:نگران که دیگه نیستی؟ دوباره سرمو چرخوندمو نگاهم افتاد به کیارش که با نر س جون در حال حرفزدن بود و نگاهش به ما بود. فتم:درو بگم؟؟؟نه نیستم نر س جون منو اومد سمتو دستمو رفت وبرد سمت بقیه..میترسیدم کیارش چیزی بهش فته باشاه.ولی نگاه نر س جون مثله همیشاه رم ولطیف بود . فت:خب روس زیزم...فک نمیکنی یه چیزی رو فراموش کردیم؟ لبخندی زدمو فتم:چیو فراموش کردیم؟؟؟؟

—حلقه دیگه خوشگلم

الان میگه این چه روس سر به هواییه نصیب من شد..دختر خل وچل!اشاره کرد به تیلو و تیلو بایه جعبه ی زر شکی کوچیک اومد سمتم.حلقه رو بیرون آورد و بعد دسات منو رفت و همونطور که با لبخندی متفاوتی نگاهم میکرد حلقه رو تو انگشتم انداخت...همه شاد بودن و این وسط فقط کیارش بود که کارد میزدی خونس در نمی اومد...مته یه مار زخمی نگاهمون میکرد.ذوق زدیم چن لحظه بیشتر طول نکشید!

خوبه مه هم یادش بود چون اونم یه حلقه از کیفش بیرون آورد و من دسات تیلو کردم...چه روس و داماد سارخوش و بی خیالی بودیم!کیارش امشابه واقعا هیولایی نگاه میکرد.نگران بودمو این نگرانی ها اینطور که بوش میومد حالا حالاها ادامه هم داشات!اون حتما تا زخمی به

ما نمی زد ول کنمون نبود! دوس داشتم هرچه زودتر این مراسم تموم بشه و بیشتر از این زیر نگاه های ک یارش ن باشام. اون آقای پیر مهربون که ب عدشام برای من و تیلو آروزی خو شبختی کرد و رفت. اما مه اینا حدودا سات ۱۱ بود که خواستن برن. رفتمسرا نر س جون و بهش فتم: مامان پالتوی منو کجا داشتین؟

-میخوای چی کار؟

-با اجازتون میخوام برم

-اوا؟؟؟ میخوای بری.. مگه من میزارم؟

ملتسمانه به مه نگاه کردم و آروم زیر لب فتم: مه جووون

مه از نگاهم درخواساتمو فهمید و فت: نر س جان بزار بچه ام امشاب بیاد خونه ما... بمیرم الهی خیلی خسته شده

-این چه حرفیه؟ از امروز پارلا جون دختر این خونه اس.. از این به بعد پارلا رو مثله تارای خودم دوس دارم

ن م ن؟ تارا؟! تارا باید خواهر تیلو باشاه... همون که کاناداس! بین من چه کودنی بودم که تاحالا اسم خواهر تیلو رو ازش نپرسیدم.

زود به خودم توپیدم: خودزنی نکن پارلا... میزنم میکشتمها دختره ی بیشعور!

واقعا دیگه حوصله ی این مراسم مزخرف رو نداشتم. رفتم سرا تیلو که رم صحبت با بقیه آقايون بود..

-بخشید.. تیلو به لحظه کارت داشتم

پوریا: بله دیگه.. بیا کارت دارم و بیا مهمه واینا شاروع شاد تیلانو... قدر آزادی خودتو ندونستی

تیلانو: الان میام زیزم

جونم؟ زیزم؟ نه امشب واقعا یه پاره آجری پاره سنگی خلاصه یه چیزی خورده بود تو ملاج این پسره... کن فیکون شده بود امشب.

یه کم که فاصله رفتیم فت: خی چی میخواستی بگی؟

-میخوام برم مامان نمیزاره

-راس میگه دیگه بمون

-نه میخوام برم خونه ی خودم

شایطنت بار خندید و سارشاو نزدیک تر کرد و فت: هنوز بودن ما کنار هم قطعی

نشده... نترس امشب کاریت ندارم

فقط خدا میدونه اون لحظه شایبه چه موجودی شاده بودم... برق رفته ها؟؟ نه نه! یه چیزی

ترساناک خنده آوری شاده بودم قطعاً! چشامام از تعجب اندازه بشاقاب شاده بودن وشاخ هم

در آورده بودم از تعجب... امروز هم جی روز متفاوتی بود. من اشاق هیجان بودم ولی نه در

این حد که تا مرز ساakte قلبی پیش برم!!! جدی فتم: فکر این کارا رو از سرت بیرون کن...

شایطنت از چشاماش میباید.. فت: چرا؟ من و تو الان محرمیم.. مشاکلش چیه؟ من الان

هر کاری بخوام میتونم با تو بکنم



مطمئن شادم اون پاره آجری که چن لحظه پیش فکرشاو میکردم به سار تیلانو نخورده بود که اخلاقش وض بشه..اون پاره آجر خورده بود به سر من که فک میکردم این بشر آدم شده.

فتم: به همین خیال باش.... یالا یالا برو به مامانت بگو میخوام برم - واه نرم؟

واقعا اتفاق می افتاد؟ نه! به قول تیلانو ما الان محرم بودیم... جب رلٹی کرده بودم!

اه نرمی...

نگاهم افتاد به کیارش که باز ریزبینانه مارو نگاه میکرد... تو دلم فتم: بی شرف یه لحظه هم

ازمون چشم برنمیداره! انگار مته جنس چینی بازار ناخالصی داره نمیخواساتم متوجه بشاه که

منو تیلانو الان یه کوچولو بحثمون شاده. یه لبخند زورکی زدمو و فتم: ااه نداره.. چون تو میری

با سارا اشاااره ای به کیارش کردم و خودش که منظورمو رفت دساتمو رفت خندید و

فت: ترسو!

باهم رفتیم سارا مامان و اینبار با پادرمیونی تیلانو رضای شاد... ته دلم فتم: واقعا میخواست

ام شب این پسر شنه اشو بندازه به جون من؟! آخه یه پیش زمینه ای چیزی آخه....

نرس جون یکی از اتاقای طبقه اولون شون داد و فت: تیلانو مامان پالتوی پارلا اونجاس... خودت

ببر بهش بده

چشم

باهم وارد اتاق شادیم. پالتو رو از آویز برداشات و به سامتم رفتو فت: میری خونه خودت؟

-آره.. حوصله هیچ کسو ندارم دیگه

-تا تو آماده میشی برم سوئیچو بیارم

بعد رفتم تیلو ایساتادم جلوی آینه.. تازه یادم افتاده بود حدود ۶ساعتی میشاه شال سرم بوده.. یهو به سرم زد شالو بردارم و یه تکونی به موهام بدم... پالتو رو ذاشاتم روی تخت یه نفره ای اونجا بود و شالو انداختم روش... موهامو باز کردم دور شونه ام ریختم. سرمو آروم تکون دادم. احساس کردم یه کم از خسته ی امروزم رفع شده... صدای تیلو که تو چارچوب در ایستاده بود سکوت منو به هم زد..

-فک میکردم موهات بلوند باشه.. خیلی شبیه رربی ها هستی

شالو روی تخت بود... به خودم فتم: ای وای! خاک الم... منو بی حجاب دیدددد  
انگار بازم بلند بلند فک کرده بودم چون تیلو خنده اش رفت.. در رو بست و اومد جلوتر و  
مقابلم ایستاد.. دست شوک شید روی موهام و فت: ولی این رنگ بیشاتر بهت میاد.. در ضامن  
همین چند ساعت پیش بین ما صایغه محرمیت خونده شد خانومی... یادت رفت؟  
چرا باید ازش فرار میکردم... الان اون نامزد من بود و محرمم! نگاهش متفاوت شاده بود و منم  
نه حرفی میزدم نه به خودم اجازه میدادم که بیشاتر فک کنم... انقدر امروز شالو که شاده  
بودم که نمی دونساتم دارم تو دلم با خودم اختلاط میکنم یا نه بلند و رفتم دستمو همه دارن  
بهم وش میکنن... زل زده بود به من و انگار دفعه ی اولی بود که منو میدید. برق تحسایینو تو  
چشاماش میدیدم... منم دوس داشاتم تو چشامای تیلو که تاحالا ذرا نگاه کرده بودم ررق  
بشم. صدای مامان بود که باث شد یه قدم قب تر بره...

-تیلو مه پارلا میترا خانوم اینا دارن میرنا...



سریع چرخیدمو نگاه کردم به سات دیواری..وای بر من!واقعا ده بود!من اینقد خوابیده بودم؟!  
-من رفتم

و شی رو قطع کردم و رفتم سرا یخجال...از اونایی نبودم که به خاطر شکم جان مبارک؛ سار شاونو بدن ولی باید یه چیزی میخوردم تا ذهنم فعال بشاه.یه لیوان شیر با سه تا خرما داشتم روی میز رذاخوری و رفتم جزوه هاو کتابامو جمع کردم.وقتی خیالم از این جهت راحت شد زود لباس پوشیدمو اصلا هم دقت نکردم سات شادن یا نه...وقت برای تلف کردن نداشاتم!فقط مقنعه ام مونده بود...داشاتم لیوان شایر رو سار میکشایدم که صادای زنگ آیفون او مد.همونطور که داشاتم می رفتم فتم:لع نت به شالانس من!آخه اول صبحی...نه بابا لنگه ظهری کی پاشده اومده اینجا؟ -کیه؟

-تیلوم پارلا..بیازود بریم

یه لحظه دست و پامو م کردم...هول شدم.این مگه نگفت رفته دانشگاه؟پس اینجا چه رلپی

میکرد؟ -تیلو آماده نیستم بیا بالا

درو نیمه باز داشاتم وبدو رفتم تو اتاق خواب و مقنعه امو سارم کردم..تو اون لحظات هم افکار شیطانی دست از مخم بر نمی داشت.یهو به سرم زد یه کم از مو هامو بریزم بیرون و واکنش تیلو رو بینم...وقتی کارمو تموم کردم از صادای پاش فهمیدم که داره صاف میاد سامت اتاق..ولی زود از اتاق پریدم بیرونو درشو بستم...ا ه داخل اتاقو میدید پا میداشت به فرار.انقد به هم ریخته ونا منظم بود که نمیخواساتم اونو ببینه. فتم:سالام..چرا اومدی؟مگه نرفته بودی دانشگاه

-دیدم دیرت میشه فتم پیام

-آره.. باید زنگ بزنی پوریا امروز ماشینو بیاره.. زود کیفمو برداشتمو فتم: خب بریم

-وایسا بینم

بر شتم بی تفاوت بهش نگاه کردم... فت: متفاوت شدی.. خبریه؟

پس رادارش فعال بود! سارمو با بی تفاوتی به نشاونه ی منفی تکون دادم. ادامه داد: موهات؟!!

-موهام چی؟

ته دلم فت: آفرین.. خوب خودتو زدی به خریدت ها پارلا.. الان دیونه اش میکنی باز -هیچی

رفتم سمت در خروجی و دوباره فتم: بریم

همین که خواستم از خونه بیام بیرون دستمو رفت و فت: وایسا بعد صورتمو بین دستاش رفتو

فت: صب کن من کارمو انجام بدم میریم بعد شروع کرد با حوصاله موهامو به حالت همیشگی

اش در آورد و حتی یه تار مو هم بیرون نموند.

لبخندی زد و فت: اینجوری بهتره

با اینکه خودم هم فقط میخواستام اذیتش کنم و با اینکارا میونه ای نداشاتم فتم: چی کار

میکنی؟ دوس دارم اینجوری باشه.. مده؟ -تا حالا مد نبود امروز مد شد؟ از دست تو.. دیرشد

ادامه ندادم. خیلی ساریع ماشاینو روشان کرد و راه افتادیم... کم کم با هم از دانشگاه و بچه

ها حرف زدیم و رسیدیم.

کلاس اولمون تموم شاد و با آیدا اومدم بیرون... تمام ماجرای دیشابو مو به مو براش تعریف

کردم و اونم فقط به کارهای من وتیلو میخندید... آیدا نمی دونست من چه استرس ظیمی رو

متحمل شدم والانم از اسم کیارش میترسم چه برسه به اینکه بخواد کاری بکنه... خدارو شکر

آیدا و پرهام به کسی چیزی نگفته بودن. آیدا سرشو تکون دادو فت: خاک برسرت پارلا - ممنون. چرا؟

-بین تو اه بخوای تیلو رو خرش کنی باید براش قر و شاوه بیای نه اینکه با زبون تل\*خ\*ت اوقاتشو تلخ کنی... راه و روش این کارا رو بلد نیستی؟ با شایطنت خندیدمو فتم: راستشوا بگو بینم خودت از این روشا چن بار تا حالا استفاده کردی... هان؟ بیچاره پرهام!

مشتی به بازوم زد و فت: خفه شو... خیلی خاک برسری. زندگی من به خودم مربوطه

-نه حالا چن بار؟ من و تو که این حرفا رو نداریم داریم؟

آیدا بلند شد افتاد دنبالم و داشتم می دویدم که چشمم افتاد به نازنین که داشت یا تیلو حرف میزد..

یه لحظه خشم تمام وجودمو فرا رفت. این دختره با تیلو چیکار داشت؟ آیدا تا رساید به من به تیلو و نازنین نگاهی کرد و فت: بین یادگیر... بزنم به تخته چه شوه ای هم میاد پدر سگ!

باخشم به آیدا نگاه کردم... فتم: چی میگه به تیلو.. می دونی؟

-من از کجا بدونم

چ قدر حال از نازنین به هم میخورد.. دلم نمیخواهات با تیلو ان قدر رم وصیمی برخورد کنه فتم:

-چشم چرونه کو؟؟؟

-امروز ندیدمش

-مگه با این دختره قرارمدار نداشتن؟

-نه...کات کردن

-برم بینم این داره چی تو وش تیلو میخونه ازصب

-من رفتم پیش پرهام

-باشه

آروم طوری که سعی کردم خونسرد به نظر برسم رفتم کنارشون. تارسیدم نازنین فت: پارلا  
جون کاری داری؟

تو دلم فتم: نه زیزم.. کارم چ یه.. او مد ری خت تورو یه نظرت ماشاااکنم و برم...خیلی جدی  
به تیلو نگاه کردم فتم: با تو کاری ندارم...ولی با آقای ملکی کار دارم

تیلو هم انگار فهمید چی باث شاده پیام فت: خانوم ادهمی میشاه چند دقیقه بعد بیاین...ما  
الان داریم سر به موضوع مهم صحبت میکنیم

شاما خیلی بیجا میکنی... لا اله الا الله! تیلو به من حرص میدی!!؟؟ بزار همچین حرصات بدم  
بچه!!! صاب کن و ببین! یه کم فاصله رفته فتم: خب پس به کیارش جان میگم که خودش  
باهات تماس بگیره حرفاشو به تو هم بزنه کیارش جان!!! تو یه لحظه حالتش وض شاد. حالا  
حتما ته دلش میگه من که نامزدشم یه بار اینجوری باآب وتاب جان جونی صدام نکرده ولی  
کیارش شده ک یارش جان! یب نداره بزار یه کم حرص بخوره...منو به این دختره  
میفروشه. حقشه! با صبانیت فت: یه لحظه وایسین الان میام پیشتون

-نه دیگه باید برم...ممکنه کیارش دوباره زنگ بزنه..خوبیت نداره زیاد پشات خط بمونه

به لبخند ژکوند هم زدمو رفتم... روی یکی از نیمکتا نشستمو جزوه امو بیرون آوردمو شروع کردم به خوردن. فک کنم یه نیم سا تی دشته بود که تیلو اومد کنارم نشست و فت: کیارش چی کارباهات داشت؟ - به خودم مربوطه

- پس به خودت مربوطه هان؟

- هان نه بله.. بی تربیت! درضمن کیارش جون بهت سلام رسوند

آخه چه حرصی میخورد و من چه حالی میکردم! سعی کردم بهش توجهی نکنم و م شغول

خوندن ادامه جزوه ام شدم... جزوه امو رفت و فت: کیارش جونت احیانا تهدیدت نکرد.. مثلا بگه مواظب خودت باش... میام میکشمت؟ یعنی تیلو رو هم تهدید کرده بود؟؟؟ دقیقا همین

حرفا رو قبلا به من هم فته بود. فتم: نه خیرم... کیارش پسر خوبیه

- پس بهت زنگ میزنه

- آره... زنگ نزنه که روزم شب همیشه

بازم حرص میخورد. این به اون در که میخواست منو پیش این دختره خورد کنه! دستمو محکم رفت و فت: پاشو باید بریم جایی

- دستمو ول کن.. همه دارن نگامون میکنن. دیونه شدی؟ من کلاس دارم با توام هیچ جایی نمیام

همون تیلو بداخلاق شده بود... بیشتر دستمو فشار داد و فت: فتم بیا تو هم میای



انقدر ازش ترسایدم که مثل بچه های خوب دنبالش راه افتادم... ساوار ماشاین شدیم و رفتیم جلوی یه پاساژ بزرگ ایستادیم. پیاده شد و اومد سمت من و وقتی دید پیاده نمیشم در روباز کرد و فت: پیاده شو

-نمیخوام پیام... منو از درس او زندیم انداختی که بیای دنبال تفریح خودت پیام

-پارلا فتم پیاده شو

-نمیشم

درو محکم کوبید و رفت. واقعا چه چیزی میتونسات مهم تراز کلاسامون باشاه... من به جهنم مونده بودم این چه جوری رضای شاده قیدیه کلاساشو بز نه.. کسای که اساتادا روساراش قسام میخورن از بس همیشااه ف عال وحاضر بود! دوباره جزوه امو بیرون آوردم ومشغول خوندش شدم... همینطور که میخواستم رقی بمو از م بدون به در کنم با ید خودم هم تلاشامو میکردم... ۴۵ دقیقه ای داشته بودم. منم حوصله ام ح سابی سررفته بود یه اس ام اس دادم به پوریا که ماشاینو شاب برام بیاره و بعد هم باز خوندن جزوه شدم... تمرکز زیادی نداشتم ذهنم در یر این بود که کجا رفت؟ بالاخره اومد و نشست... یه بسته ی کوچیکو رفت سمتم و فت: بگیر مال توئه

با تعجب نگاهش کردم و فتم: مال منه؟ چی هست؟ -سیم کارت رفتم

-منم فتم الان رفته ۴۵ دقیقه اس ازش خبری نیس کل بازار رو جمع میکنه برام میاره... سیم کارت میخوام چیکار.. مال خودت

همونطور که ماشینو روشن میکرد فت: مگه نگفتی من با ث حال خرابتم؟ -صدالبته

-مگه نگفتی من با ث شدم پای کیارش بازم به زندیت باز بشه؟

-درسته

-خب میخوام پاشاو از زندیت قیچی کنم..من خودم شامارتو داده بودم به کیارش. الانم اه این  
سایم کارتو برات خریدم برای اینه که مطمئن بشام دیگه مزاح مت نمیشااه..از این به بعد  
هم اون یکی سایم کارتو اسات فاده نمیکنی...باشه؟  
هاج واج نگاهش میکردم...یعنی تیلو به اینا هم فک کرده بود؟ خیلی متفاوت تر از چیزی بود  
که ت صور شو میکردم.وقتی تعجبمو دید لبخندی زد و فت:من میدونم اون دیونه اهی زنگ  
میزنه تهدیدت میکنه..دیشاب که خونه رساایدم کلی تهدیدم کرد.نمیخوام زنگ بزنه تو رو هم  
اذیت کنه متشکرانه نگاهش کردم و فتم:ممنون...

-قابلی نداره

-حالا که تا اونجا رفته بودی یه وشی هم برام میخریدی دیگه...  
بر شات نگاهم کرد...یه نگاهی که معنانش فقط این میتونسات باشاه:رو دادم آستر  
میخوای...بشین سرجات بچه بیشتر از اینم زر نزن...اونم از سرت زیادیه -حالا شماره اش  
چنده؟

- فتم شماره اش رند باشه که خوب تو ذهن آدم بمونه

-به خاطر خودت فتی؟

-فعالش کن یه زنگ بهت بزnm

سایم کارتو بیرون آوردم تو وشایم انداختم. وقتی جلوی خونه رسا یدیم فت: وایسا زنگ بزنگ

-خب بزنگ.

وشایش رو که جلوی ماشین داشاته بود برداشا ویه زنگ زد... اولین زنگ و منم مته ندید بدید ها جواب دادم: الو...

بدون اینکه وشیو قطع کنه فت: سلام خوبی؟

-خوبم... تو خوبی؟

خنده ام رفت.. تیلو هم خندید و فت: امروز کلاساتو به خاطر من از دس دادی...

-به خاطر تو کلاسو از دس دادم ولی بورسیه رو از دس نمیدم

-خانومی شروع نکن لطفا

-تو یادم انداختی....

وشی رو از کنار وشش کشید کنار و با لبخند فت: برو به درست برس.. کارم نداری؟

نه! باور نمیکنم تیلو! منم وشیو کنار بردمو فتم: نه کارت ندارم. برو به سلامت حس خوبی داشاتم. کم کم داشات از تیلو خوشام میومد و این دسات خودم نبود.. بیشاتر که فکر میکردم میفهمیدم همیشه برام متفاوت بوده همیشه برام مهم بوده... همیشه دوس داشاتم نگاهش کنم و بینم چیکار میخواد بکنه.. اما نمیدونم چرا الان این افکار به یک باره به من هجوم آورده بود؟ داشتم تو تله ای اسیر می شدم که خودم برای تیلو پهن کرده بودم و این چقدر دردناک بود. کاش مثله همیشه رد ویه دنده بود و منم اینجوری راحت تر بودم.. این تغییرش منو هم



- رسیدی؟

- آره.

- خب چه خبر؟

-هیچی...

لب تخت نشاساتم و ساکوت کردم.اونم ساکوت کرده بود.فقط صادای نفس هاش بود.دلو زدم

به دریا و پرسیدم:تیلو -بله

-یه چیزی بگم راستشو به من میگی؟

-بستگی داره

-اووووه...باید راستشوبگی

-تو چرا اومدی سرا من؟

سکوت کرد.چن لحظه چیزی نگفت. فتم:الو..کجایی؟ رفتی؟!

-اینجام.سوال دیگه ای نداری

-یعنی نمیخوای جواب بدی؟

-نمی دونم.شاید یه روزی خودت جواب سوالتو بفهمی

-منظورت چیه؟

-همین که فتم.

تا خواستم چیزی بگم با یه لحن سرد و بی تفاوت فت:من بیا برم جزوه استاد منتظری رو

بخونم.وقتم خیلی کمه.نمیخوام الکی حرومش کنم.

دو باره ازش دلخور شادم. یعنی حرف زدن با منو تلف کردن وقتش میدون ست؟ کثافت! حاله  
از خودم به هم خورد که داشتم فک میکردم دو سش دارم! سرد تر از خودش فتم: من جزوه  
استاد منتظری رو خوندم. اشکال داشتی یه کم از رورتو خرج کن ازم پیرس. فعلن

خودمم جزوه رو نخونده بودم ولی دلم میخواست اسات حرصاش بدم والکی یه چیزی فتم. اساتاد  
منتظری یکی از اساتادای ساخت یر بود. روی تخت به پشت دراز کشیدمو فتم: دیدی فتم  
اون یه نقشه ای تو سرش داره دیدی فتم این کارا رو از ته دلش نمیک نه... دیدی فتم اون  
نیتش پاک نیس.. پارلا بورسایه رو از دس میدیا.. این بورسوا بگیر بعد برو هر رلطی دلت  
خواست بکن..

جزوه رو برداشتمو شروع کردم به خوندن. انقدر دقیق و موشا کافانه مشاغول خوندن جزوه  
شدم که یه لحظه حس کردم خوابم میاد.. به خودم فتم: خاک تو سرت.. یه سات نشده نشستی  
پای این جزوه اونوقت خوابت میاد.. خمیازه ای کشیدمو نگاهم افتاد به سات روی سالی! سا  
ت یک و نیم شاب بود. من ۵ سات ونیم یه جا بند شاده بودم؟ دو ساه صافحه از جزوه باقی  
مونده بود و اونم خوندم و بدون اینکه چیزی بخورم خوابم برد.

+++++

آیدا خم شد و نیم نگاهی از در سالن به پرهام و تیلو که داشتن با هم صحبت میکردن  
انداخت. با ذوق و شور فت: فک میکنی بتونم سوپرایزش کنم؟ سرمو تکون دادمو فتم: آره.. اه  
بتونی جلوی خندیدنتو بگیری و خودتو لو ندی که داری مثلا فیلم بازی میکنی که یادت رف ته  
امروز ولن تای نه میتونی را فل یرش کنی

نازنین: من برای یه نفر کادو رفتم... ولی نمیدونم چه جوری بهش بدم آیدا: برای شاهین؟  
-نه برای یه نفر دیگه

آیدا: کی؟؟؟؟ کلک به من چرا نگفتی؟ چی خرید حالا نشونم بده...

-این کسای که میخوام بهش کادو بدم خیلی این مدته کمکم کرده..یه جورایی چون مدیونشام باید ازش قدرانی میکردم. اینم شاد یه بهونه که براش یه چیزی بخرم

نازنینو این حرفا؟ چه به سار این دختر اومده بود؟ فتم: چرا با شاهین به هم زدی؟

نازنین: نپرس پارلا -هر جور راحتی آیدا: حرفو وض

نکن نازی.. یا لا نشا اونم بده ببینم چی خریدی.. من

ندونم تو برای کی چی خریدی الان از فوضولی دق

میکنم

زیپ کیفشاو باز کرد و یه بسااته ی کادو بندی شاده ی شایک بیرون آورد و فت: اینه.. کاش خوشش بیاد آیدا: چیه؟ -ادکلن

بسته رو داشت تو کیفش ومن بازم ذهنم مشغول نازنین شد. نگاهش به تیلو مثله همیشه رم

وساوزاننده بود. این با ث میشاد من ازش فاصله بگیرم. کلا شاهینو این روزا کمتر میدیدم. و این

با ث شده بود یه نفس راحتی از دستش بکشم. نازنین می فت اولش رابطه اشون کاملا معمولی

بوده ولی بعدها جدی شاده و آخرش هم که زده بودن به تیپ و تاپ هم ودلیلشاو به کسای

نمی فتن. نازنین با ما خداحافظی کرد و رفت و ما رسیدیم به تیلو و پرهام. پرهام تا آیدا رو دید

فت: خسته نباشی آیدا

..کلاس کسل کنند بود آره؟

آیدا که معلوم بود حسابی خرف شده فت: نه زیزم

پرهام دسات آیدا رو رفت و فت: نه من از چشامات میخونم که خساته شدی.. بیا بریم به کم

قدم بزیم خسته یت در بره

چ شمای آیدا می خندید و خوشحال بود. خم شدم در وشش فتم: اینم مثلا میخواد بگه یادش

نی ستا... ک شتین منو با این کاراتون... حتما میخواد ببرت تو فضای ماچ و موج که خستگیت

دربره

سارمو بلند کردم و خندیدم.. آیدا به نیشاگونی ازم رفت و آروم فت: بعدا به حسابت میرسم..

بعد با هم رفتن. رو کردم به تیلو که داشات یکی از کتابارو ورق میزد. نمیدونم چرا ولی انگار

برام مهم بود که یادش باشاه که امروز چه روزیه... با اینکه اشقم نبود با اینکه اشقش نبودم

ولی دو ست داشتم یادش باشه که امروز روز شقه! منم چه توقعی داشتم!!!!

فتم: آقای ملکی این کتابو تا آخرش خوندین؟ اخی کرد و فت: آقای

ملکی!؟

-نه پس ملکی جون بگم؟

خنده اش رفتو فت: از دست تو پارلا. قرار امروز که یادته؟



-مامانت حسابی تو زحمت افتاده..من رفتم آماده بشم.شب میبینمت لبخندی زد و کتابو بست و

فت:چی دوس داری بگم مامان اونم برات بپزه بازم یه حس خوب اومد ساارارم. فتم:من همه

چی خوارم.هرچی دم دساتم باشه میخورم

بازم خندید و فت:چی رو بیشتر دوس داری؟

کتابو از دساتش رفتمو فتم:من اشاق خورشات قیمه ام.ولی به مامانت نگو الکی دردسرش

زیاد میشه.

-نه خانومی ...من خودم اینطوری میخوام

حالم بهتر شاد...وای تیلو چرا انقدر وض شادی؟؟؟چرا داری منو دیوونه میکنی؟ساارمو

انداختم پایین تا متوجه حالم نشاه.. فتم:حالا که خودت میخوای زود برو خونتون که مامانت

دس تنها نباشه

خداحافظی کردم راه افتادم ساامت ماشااین.بازم افکار لعنتیم دسات از ساارم

برنمیداشت...وای خدایا!اصلا یداش نبود که امروز ولنتاینه ولی این جملاتش منو تا ک جا ها

برد...دو باره به خودم توپ یدم: خاک برسار بی جن به ات کنم....رسیدم خونه و حسابی تا

صر درس خوندم.بعد آماده شدم و حسابی به خودم رسیدم.میخواستم بدون شال ورو سری

باشم به خاطر همین موهامو س شوارک شیدمو ل\*خ\*ت انداختم دور سرم...میخواستم یه

کت ودامن بنفش بپوشام.به خاطر همین یه جفت صاندل بنفش هم انداختم تو کیفم....تیلو

اومد دنبالم وبا هم رفتیم.از ماشااین که پیاده شادم اومد کنارم یه دساتشاو دور کمر حلقه کرد

وبا لبخند فت:این خونه خیلی وقته انتظار تو میک شه..پس زود بریم

خیلی مهربون شده بود.با یه لبخند جوابشو دادمو فتم:بریم

تا وارد شدیم مامان منو تو آروشش کشید و چن بار از ته دل منو ب\*و\*سید و بعد هم نوبت بابارساید...چقدر خوب و مهربون بودن.اولین کسانى بودن که حس میکردم مثله پدر و مادرم دوسااشاون دارم.رفتیم تو اتاق تیلو تا من آماده ب شم.یه اتاق بزرگ خیلی شیک که به رنگ طوسی و سفید آراسته شده بود.یه تخت دونفره با روتختی طوسای یه کمد طوسای یه آباژور طوسای...انگار میخواست همه چیز دنیا با رنگ چشامش سات باشاه!وارد اتاق که میشادی مقابلت طرف راست تختش به چشام می اومد و طرف چپ هم یه پنجره ی قدی که پرده هاش سفید بودن... و این پنجره بی شتراز هرچیزی برام خوشایندبود..چون از پنجره میتونساتی ه مه جای ح یاطو ببینی.تیلو دررو بسات و فت:حاضر شو

-توبرو بیرون حاضر بشم

کاپشان ساف یدمو روی تخت داشاتم منتظر موندم تا بره.ولی جلوتر اومد.شالمو از روی سرم برداشتو فت:میخوام پیش من این کارو بکنی...

حرصام رفت..میخواستم حرفمو به کرسای بنشاونم واساه همین تکون نخوردم.وقتی دیدم بازم تکونی نخوردم شاروع کرد به باز کردن دکمه های ماتنوم..خیلی آروم با مکث دکمه ها رو باز کردیه دکمه باز میکرد بعد به نگاه میکرد دوباره دکمه بعدی و یه نگاه دیگه..ومن ماتم برده بود..تا خواسات آخرین دکمه روباز کنه دستشو رفتمو فتم:خودم این کارو میکنم فاصلمون از هم خیلی کم شده بود...دست شو دور کمرم حلقه کرد و فت:از من خجالت نکش

پارلا

خجالت نمیکشاید...ولی یه حس جیبی داشاتم.قلبم داشات دیوانه وار می تپید و حس میکردم تیلو خوب حالو میفهمه...سرشو نزدیکتر کرد.نفسهاش روی صاورتم پخش میشاد.زل زده بودم به چشاماش.باز از نگاهش نمیشاد چیزی رو خوندم...مه چی رو

فراموش کرده بودم. انت ظار نداشاتم همچین اتفاقی بیفته. وقتی حس کردم بیشتر از قبل داره منو به خودش فشار میده صدام در اومد و فتم: چیکار میکنی.. الان مامانت صدامون میکنه خودشو کنار کشید و یه نفس میق کشید و روی تخت نشست و فت: پارلا اونتونیکه که برای قد پرهامو آیدا پوشیده بودی رو هنوز داری؟

وقتی دیدم خیال رفتن نداره م شغول آماده کردن خودم شد. همونطور که کارمو انجام میدادم فتم: آره.. فقط همون یه بار پوشیدمش

نمیخواستم بر ردم تو چ شماش نگاه کنم. انگار نمیخواستم یاد چن لحظه قبل بیفتم.  
-میخواستم یه بار دیگه اونو جلوی من پوشی

وقتی توی آینه از خودم مطمئن شدم بر شتم سمتش و فتم: چرا؟

با دیدنم ماتش برد... دوباره بلند شد اومد سمتم و سرشو خم کرد و در وشم آروم فت: چون با اون لباس خیلی نفس یر میشدی....

دوباره حال جیبی داشاتم... تیلانو داشات با من چیکار میکرد... داشاتم بی اختیار شایفته اش میشادم. دساتشاو دور کمرم حلقه کرد و فت بریم پایین زیزم. مامان با دیدن ما ا اشاره ای به بابا کرد و فت: ببین چه به هم میان... هزار ماشالا

تیلانو منو بی شتر به خودش چ سبوند و فت: پارلا طرفدارت تو این خونه الان از منم بیشتره ها بابا: حسودی میکنی به دختر خوشگل من تیلانو؟

نگاهی کردم به تیلانو و فتم: نه دیگه دونفر طرفدار تو هساتن... دو نفر هم طرفدار من. مامان جون و باباجون

همونطور که داشتم کنارش روی مبل مین ش ستم تیلو فت: نه دیگه..ح سابتابت  
 ضعیفه.دونفر تو این خونه طرفدار من ه ستن سه نفر طرفدار تو...بابا مامان و من  
 احساس کردم خون تازه ای وارد ر هام شاد...یعنی تیلو واقعا اشاقم شاده بود؟با این حرفاش  
 داشات منو بدجور توفکر وخیال فرو میبرد.شباب خیلی خوبی بود.برای شام مامان چن نوع  
 رذا درسات کرده بود ومن همون رذای دلخواه خودمو که خورشت قیمه بود خوردم...وچه قدر  
 فتمیم و خندیدیم ومن بیشاتر از قبل به این نکته پی بردم که من از داشاتن چه نعمت بزر ی  
 محروم بودم..خانواده!

سات ۱۲ شب که شد خواستم برم ولی اینبار مامان جون زیر بار نرفت...ومن توسط مامان به  
 اتاق تیلو راهنمایی شادم...منو هل داد تو اتاق و خودش دروسات...ته دلم فتم: یا قمر بنی  
 هاشام...امشابو قراره چه جوری سار کنم؟من خل فکر شااباشاو نکرده بودم.چه شابی شاود  
 امشاب!!!!روی تخت نشستم و تازه یادم افتاد با این لباسای تنگ که آدم به سختی میتونه نفس  
 بکشه چه جوری باید بخوابم...من چرال باس راحتی برای خودم ن یاوردم؟من که میدونم  
 امشب به خیر نمگذره..تیلو هم بچه ی خوبی باشه یه تکون به خودم بدم این کته جر میخوره  
 صاداش تا ۷ تاکوچه اونور تر هم میره...ای بابا!ساریع شلوارمو پوشیدم و دامنو داشتم توی  
 کیفم...همین که صدای قدم های تیلو رو پشت در شنیدم ساریع پریدم روی تخت و وانمود  
 کردم که خیلی وقته اونجا نشستم.تیلو در رو باز کرد ووارد اتاق شد...با دیدنم لبخندی زد و  
 فت:لباسراحتی نیوردی؟

-نوچ

-میخوای یکی از لباسای تارا رو برات بیارم؟









-اینجا؟؟؟؟؟

-آره

ازش بدم می اومد... رسام مهمون نوازی هم بلد نبود! چرارو خاموش کردم و نشااساتم لب تخت. پاهامو جمع کردم تو ب\* \*لم و سارمو داشاتم رو زانو هام... تو مرم اینقدر تحقیر نشاده بودم. از خودم بدم می اومد... لعنت به تو تیلو.. لعنت به تو! نمیدونم چه سا تی بود که بالاخره خوابم برد....

با صدای مامان جون آروم آروم چشمامو باز کردم..

-پارلا... تیلو.. پاشین دیگه. دیرتون میشه ها.

من روی تخت دراز کشایده بودم و تیلو هم روی زمین دراز کشایده بود و یهل حاف نازک روش انداخ ته بود... تع جب کردم. ما که شاب جامون دقیقابر کس بود؟ پس چی شادا  
بود؟ یعنی تیلو منو روی تخت آورده بود و من نفهمیده بودم؟ نه نمیشد... حتما من همه ی اتفاقات شبو خواب دیده بودم... آره همه اش خواب بوده. با اطمینانی که به خودم دادم چشم دوختم به تیلو تا اونم بیدار بشه... بیچاره فک کنم دی سک کمر رفته اینجا! آروم آروم چ شما شو باز کرد و نشست.. همونطور که چشماشو می مالید فت: پارلا بیدار شدی؟ -بیدارم.  
مودیانه نگاهش کردم و فتم: جات راحت بود؟ خوب خوابیدی؟؟ بعد اخماشو تو هم کرد و خیلی جدی فت: مگه من نگفتم بگیر اینجا پیش من روی تخت بخواب؟ چرا مثله بچه ها کز کردی نشستی اونجا؟ پس خواب نبوده و تیلو خودش منو آورده بوده روی تخت... جدی تر از خودش فتم: مهم اینه که من آخرش روی تخت خوابیدم..



بلند شادم و همونوطی که داشاتم میرفتم فتم:یادت باشاه آقا پسار جای من همیشه بالاتر از توئه...جای من اون بالاس وجای تو رو زمین..

منتظر جوابش نموندم و از اتاق بیرون اومدم.

++++

بعد از اون روز یه کم سرسنگین شده بودیم.زیاد با هم حرفی نمی زدیم. شده بود تیلو سابق مغرور و من میفهمیدم فکر دوسات داشتانش اشاتباه بوده.در حقیقت من در مقابل ابراز لاقه ی تیلو نوی ذاب وجدان رو داشتم که این روزا این اح ساس کمتر شده بود...هردوتامون به شدت م شغول درس خوندن بودیم و هگاهی هم می رفتم خون شون هر کدوممون یه و شه از اتاق م شغولخرخونی میشادیم...راحت تر با هم بودیم و من حس میکردم رفتارهای تیلو دوباره تغییر پیدا کرده...نه از اون ررور همی شگی خبری بود نه از محبتهای بی دلیل و لوس بازیهایی که دوسشون نداشتم.

سرمو تکیه دادم به صندلی وچ شمامو ب ستم..حس میکردم سرم داره منفجر می شه.یه لحظه حس کردم دست ک سی روی پی شونیمه.چ شمامو که باز کردم دیدم تیلو با نگرانی نگاهم میکنه...ازم پرسید:حالت خوبه؟ دوباره چشمامو بستم و فتم:نمیدونم..سرم درد میکنه

-مته اینکه تب داری..پاشو بریم درمانگاهی بیمارستانی...پاشو

-حالم خیلی بده..بزار یه کم بخوابم حالم خوب میشه

- آخه چرا این قد خودتو اذیت میکنی پارلا؟ تو داری با درس خودکشای میکنی...بزار برم بینم مامان قرصی چیزی داره تبتو بیاریم پایین یا نه

صدای بسته شدن در رو شنیدم ومطمئن شدم که رفته...خواستم دوباره کتابو باز کنم و چن صاف حه ی باقی مو نده رو بخونم ولی نای این کارو هم ندا شتم.مامان و تیلانو با هم با نگرانی وارد اتاق شدن و نرس جون زود کنارم نشاسات و دساتشاو داشت روی پیشاونیم و رو کرد به تیلانو و با صابانیت فت:این دختر داره تو تب میسوزه و تو نفهمیدی؟تو چه جوری میخوای پشت وپناه این دختر باشی؟

چشمامو تا نیمه باز کردم و فتم:مامان جون دواش نکن...خودمم تازه متوجهشدم حالم خوب نیس.یه کم استراحت کنم حالم خوب میشه

-این پساره همه چیو ول کرده و چسبیده به درس و کتاب.آخه چقد؟هر بار کهمیا این دوتایی با هم میان تو این اتاقو تا خود صاب هی درس میخونین..آخههر چیزی حدی داره.اندازه ای داره.بین سر خودت چی آوردی زیزم؟ بعد رو کرد به تیلانو با خشاونت فت:برو لباساای پارلا رو بیار بیریمش درمانگاه.منم رفتم آماده بشم

مانتو و شالمو از کمدمش بیرون آورد و ن شست کنارم.موهامو از روی صورتم کنار زد و فت:پارلا!!!!

جوابی ندادم.آروم بل ندم کردو مانتو مو تنم کرد...نگرانی جیبی تو ن گاهش بود.تاحالا انقد اینطور ندیده بودمش.خیلی پکر و آشافته به نظر میرساید.تا خواستم بلند بشم دستشو داشت روی قفسه سینه ام ومنو هل داد روی تخت و فت:میتونی راه بری؟ با ناله فتم:آره

تا خواستم بلند بشم احساس ضعف کردم. این روزا نه خورد و خوراک درست و ح سابی داشتم نه اوقات فرارت خاصی...هیچی! از وقتی هم میومدم خونه تیلاو و میدیدم چه جوری درس میخونه بی شتر از قبل به خودم فشار می آوردم و بدنم ضعیف شده بود. تیلاو زود دستشو برد زیر بازوم و تعادلمو به کمک اون حفظ کردم...وقتی دید اصالا نمیتونم راه برم زود منو از زمین بلند کرد و دیگه نفهمیدم چه اتفاقی افتاد...

وقتی چ شماو باز کردم مامان بالای سرم بود...نیم نگاهی به سات انداختمو فتم: ای وای...ما چهار ساله اینجاییم. من باید امروز یکی از جزوه ها رو تموم میکردم همونطور که دستمو توی دستش رفته بود فت: زیزم مهم سلامتی توئه. مهمدرس و دانشگاه نیست. شما جوونا همیشه یا افراط میکنین یا تفریط...

لبخند محوی زدمو فتم: مامان من حالم خوبه..یه کم ضاعف کردم. شاما زیادی نگران شدی. تیلاو کجاست؟

-رفته داروهاتو بگیره...الان آقا ناصر هم میاد میبینه نیستیم نگران میشه.

با چه شاقی هم در مورد بابا حرف میزد. همیشاه نگاهشاون به هم رم بود...حرف که میزدن میفهمیدی چقدر اشق هم هستن و من دلم میخواست کسی بود که انقدر دوشش داشتم...دوسم داشت.

همین لحظه تیلاو وارد اتاق شد و فت: مامان داروها شو رفتم. پرستار میگه سرمش که تموم شد میتونید مرخصه

بعد رو کرد به من و فت: خانوم چه خبر؟ الم هپلوت خوش دشت؟ لبخندم جون رفت و

فتم: آره جات خالی. اونجا هم داشتم با این کتابا کشتی میگرفتم

خندید و اومد کنارم ایستاد. مامان از روی صندلی بلند شد و فت: من برم به آقا ناصر یه زنگ

بزنم.. بهش خبر بدم داریم میایم نگران نشه

دوباره ونمو ب\*و\*سید و رفت... تیلانو روی صندلی نشست و دستمو رفت و

فت: خوبی.. بهتری؟

-خوبم

نیشاگونی از روی ون ام رفت.. دوباره لبخند زدمو فت: این چالهای روی ونه اتو نابودش

میکنیااا

-اونا سر جاشون هستن

-ا ه اینجوری پیش بری وردا نخوری صاورتت هم لارر میشاه و این چالهای ونه ات هم نیست

ونابود میشه خانومی...

بعد دستی به جای چالهای روی ونه ام کشید و فت:

میبینی چی به سار خودت آوردی؟ از این به ب عد جفتمون با هم درس میخوانیم. تفریح و

ردش و خوش ذرونی هم تو برنامه مون داریم... انقد به خودت ف شار آوردی که کارت به

بیمارستان ک شیده شد... فکر خودت نی ستی فکر من باش

تو دلم قند آب شاد. انگار نه انگار که روی تخت بیمارساتان دراز کشایده بودم.. انگار نه انگار

که تا چن لحظه پیش ر صه ی ۴ سات از دست رفته رو میخوردم.. مخصوصاااا این جم له ی

آخرش بدجوری منو در یر کرده بود...دوس داشاتم همینجوری بمونیم ودی گه به هم  
 نپریم...این حالتو این نگاهو دوس داشتم...فک کنم فهمید ح سابی خرکیف شدم و دارم زیرپو  
 ستی میخندم که فت:آره...به فکر من بدبخت باش.این ۴سال تو درس نخوندی نداشتی منم  
 درس بخونم

لبخند روی لبم ما سید...د ستمو از د ستش ک شیدم بیرون و با خ شم نگاهش کردم...منم فک  
 کردم چون زیادی نگرانم شاده این حرفو زده نگو آقا داشاته سنگ خودشو به سینه اش  
 میزده...برای بار هزارم به خودم فتم:خاک بر سر بی جنبه ات پارلا  
 با تموم شدن سرم آماده شدم وبا کمک تیلو از تخت اومدم پایین و زیر بازومو رفت و راه  
 افتادیم سلامت خونه.دوس نداشاتم کمکم کنه ولی فعلن مجبور بودم.

چن دورزی ذ شته بود و حال من خیلی بهتر شده بود...دیگه حو صله ی ناز کردنو ندا شتم.تو  
 این چندروز همین که میدیدم تیلو سرش به درس وم شقه و من نتونساتم یه دل سایر با کتابام  
 خلوت کنم بزر ترین دردهای المو متحمل شده بودم..فکر اینکه تیلو از من بیشتر بخونه و  
 از من جلو بزنه..فکر اینکه این ترمو هم تیلو اول بشه دارونم میکرد.از آموزشگاه بیرون اومدم  
 وسوار ماشینم شدم...مامان زنگ زد و فت برم اونجا ولی نمیخواستم برم و الکی بهونه آوردم  
 که باید به خونه برسم و کلی کار ریخته سرم و....

به خونه که رسایدم تازه فهمیدم به مامان درو نگفتم...باید خونه رو مرتب میکردم.من ادم  
 بود ۵ شنبه ها به سر و ضع خونه ام برسم.با اون حال ن سبتا بدم همه خونه رو برق

انداختم...نمیدونم چی با ث میشاد که من اینقدر با لاقه این کارو بکنم..برخلاف همی شه که تا مرتب کردن خونه تموم ب شه هزار تا فحش به خودم میدادم اینبار کلی حوصاله به خرج دادم و خونه خیلی مرتب شده بود...خودمم باور نمیکردم من این کارو انجام داده باشم.رادیو رو روشن کردم و صادای پیمان طالبی تو وشام پیچید..یهو دلتنگ تیلو شادم.چقد صداس شبیه این وینده بود...خواستم و شی رو بردارم به بهانه ی درس و دانشگاه بهش زنگ بزنم ولی خودمو کنترل کردم و فتم:پارلا حواسات باشاهچه رلطي ميخواي بکني...این پسره همینجوری هم کرور کرور ررور داره وایبه روزی که بفهمه دلتنگشم میشی...

من دلتنگش شده بودم؟خودم هم باور نمیکردم..بعد این یه هفته ای که شب و روز کنار هم بودیم و هم نفس شاده بودیم یه جورایی بهش وابساته شاده بودم...اینکه سرمو بلند کنم وبینم تیلو داره درس میخونه و خستگی از تنم بره و منم بیشتر روی درس تمرکز کنم اینکه وقتی رذا میخوریم با هم کل کل کنیم و مامان و بابا بهمون بخندن....نیم سا تی به رادیو وش دادم تا اینکه صدای آیفون امد.

-کیه؟

-خانوم ادهمی؟

-بله خودم هستم

-براتون یه بسته آوردم.یه لحظه تشریف بیارین پایین

نمی دون ستم کیه... یعنی کی برام یه ب سته فر ستاده بود؟ بدو یه مانتو تنم کردم یه رو سری انداختم سرمو پله ها رو پایین رفتم. در رو باز کردم و پیک ب سته رو رفت سمتم و فت: خانوم چرا دیر اومدی.. من هزار جای دیگه هم باید برم بسته رو رفتم و با تعجب نگاهش کردم... یه بسته ی کوچیک دراز کشیده بود که به رنگ سیاه کادوییچی شده بود و یه پاپیون قرمز هم روش زده شده بود..

دفتر رو رفت سمتم و امضاش کردم و پیک رفت... تا رسیدن به خونه چن بار بسته رو پشت و رو کردم تا ببینم نشونی داره نوشته از طرف کیه یا نه ولی چیزی روی بسته نوشته نشده بود... همین که رسیدم خونه وشیم زنگ خورد. بسته رو داشاتم روی میز جلوی کاناپه و رفتم سامت وشای.. تیلو بود.. یاد دلتنگیچن لحظه پیش افتادم و با شوق دکمه ی پاسخ رو فاشر

دادم: الو پارلا سلام - سلام

-حالت خوبه؟

-مگه قرار بود بد باشم؟

-نه... چه خبر؟

-سالامتی. چه جب تونساتی دل از خر خون یت بکشای و یادی از من بکنی؟؟؟ نکنه کارت به من یره هان؟ خندید و فت: نه... همینجوری زنگ زدم

دوباره رفتم توف ضا...دلم میخواست اینجوری به این م ساله نگاه کنم که اونم دلش برام تنگ شده...خواسته صدامو بشنوه...ولی زود به خودم فتم:پارلا از این به بعد رفتن به فضا اکیدا ممنوع...اوکی؟افتاد؟

همونطور که و شی توی د ستم بود رفتم سرا ب سته و حدس زدم شاید تیلانو اینو برام فر ستاده و ن ش ستم روی کانپه وم شغول باز کردنش شدم.تیلانو انگار صدای پاره شدن کارذ کادو رو شنید و فت:جزوه هاتو وداری پاره میکنی؟ -نه..میدونم خیلی دلت میخواد دیونه بشام و همه کتابا و جزوه هامو پاره کنم ولی کور خوندی آقا..من تا آخرین قطره خونم پای بورسیه وایسام

-بازم میخوای منم منم کنی...بورسیه مال منه

در جعبه رو کشیدم کنار و با دیدن یه چاقو همه چی توی ذهنم به هم ریخت.یه چاقو با دساته ی قهوه ای و خیلی براق....ترس جیبی ساارارم اومد.صااااا ن ش ستم و و شی از د ستم افتاد زمین..تیلانو اون طرف خط فت:پارلا...کجارتی؟کم آوردی؟

و شی رو برداشتمو فتم:من بعدا بهت زنگ میزنم باشه...

-اون زبون تند وتیزت کم کم داره...

حرف شو با صبانیت قطع کردم فتم: فتم بعدا بهت زنگ میزنم. و شی رو قطع کردم و اجازه ندادم حرف بزنه.چاقو رو برداشتم و زیرش کارذی رودیدم که چن خطی روش نوشته شده

بود



"پارلای زیزم سلام

بخش ا ه با این کارم میترسونمت ولی خواستم بهت بگم آماده باش

انقدرا نامرد نیستم که بی مقدمه برم شکار...

این هدیه ی نامزدی تو با تیلاره..

تومنو شکستی

همین روزاس که منم تو رو بشکنم کیارش"

یه لحظه احساس کردم سارم بیج رفت... احساس کردم فشارم افتاد. بعد از مراسم کیارش او ندیده بودم و ریبش زده بود... فک میکردم همه چیو فراموش کرده و از این به بعد خیلی دوساتانه بامن برخورد میکنه ولی انگار حدسام در باره نگرانی هام درساات بود... این نگرانی های من حالا حالا ادا مه داشت. خواستم زنگ بزnm به تیلاره و همه چیو برایش بگم ولی دلم نمیخواست نگرانش کنم. دلم نمیخواست اات ذهنش او بیخود و بی جهت در یر کنم... ولی میخواستم سر فرصت ازش پرسم که از کیارش خبر داره یا نه... میخواستم پرسام بینم کیارش الان تهرانه یا نه... یه لحظه فک کردم شاید مثله اون شابه بخواد بیاد جلوی در خونه ک شیک بده و بخواد منو بترسونه... چاقو رو انداختم کنار و سریع رفتم سمت در... قفلشو چن دور بستم و وقتی مطمئن شدم او مدم از کنار پنجره به کوچه نگاه کردم. نبود! ولی بند دلم با این حرفش پاره شده بود.

-کیارش کثافت.. چی از جون من میخوای... من که فتم ازت خوشام نمید چرا دست از سرم برنمیداری؟

چونه ام لرزید و دوباره سیل اشکهام به راه افتاد....

چشمامو که باز کردم دیدم سات ۷ صبحه...دساتمو بردم ساتم سالی و وشای رو برداشا  
تم.... برام ساوال شادا بود که چرا امروز زنگ نخورده...بهتر..کی حوصاله ی پیت بلو با اون  
صادای زمختش داره...بره م شه کچل ع\*و\*ض\*ی

از تخت که اومدم پایین حس کردم یه چیزی زیرپامه..کتابم بود..حتما دیشاب خوابم برده بود  
و از دساتم اف تاده بود... یه چرخه تو خونه زدم.. چه برقی میزد..بابا تفاوت! مه قبلنا وقتی  
خونومرتب م دیدم میگفت وقت شاوهر دادنته!همونطور که صبحانه میخوردم یکی از جزوها  
رو ورق میزدم...یه جمله برام خیلی نامفهوم بود..چن بار بلند با خودم تکرارش کردم...یه لحظه  
چشم افتاد به اون چاقویی که کیارش برام فرساتاده بود..همونجا افتاده بود روی زمین..مو به  
تم سیخ شد..این کیارش چه نقشه ای داشت میخواست چه بلایی به سرم بیاره  
خدایدونه....دوباره ترس شد همدم لحظه هام.

چشامم به تلفن بود که تیلو زنگ بز نه..ولی خبری ازش نبود..شاید اون روز که اونجوری  
باهاش حرف زدم بهش برخورد کرده بود...به من چه!

وقتی رسیدم مسیر رسیدن به دانشگاهو با دقت دیدم زدم که بینم تیلو اومده یا نه...ولی  
نبود..خبری از ماشا اینش هم نبود! هگاهی از آینه نگاه میکردم بینم کیارش داره تعقیب میکنه  
یا نه...از اونم خبری نبود

یه لحظه به خودم فتم نکنه اینا دساتشااون تو یه کاساه اس ومیخوان منو بکشن....

- قلت ضایع شده دختر..این کارا به تیلو میاد؟

-نوچچچ

- پس زر نزن.

از ماشاین پیاده شادم و آیدا و پرهام رو دیدم که از تاکسای پیاده میشادن. پرهام سلامی به من داد و وارد دانشگاه شد.. آیدا بازومو رفت و فت: چه خبر؟

-هیچی... آه.. آیدا بازم از من آویزون شدی؟

-چی؟ دوست خودمه... رفیق خودمه دوس دارم ازش آویزون بش. تو رو سننه؟

-خدا میودنه این پرهام بیچاره از دست توی دیونه چی میکشه....

-اون که در خدمتشم در بست

-خفه شو تو محیط آموزشی..

-بابا بچه مثبت! خب بگو بینم تی تی کجاس؟

تا اونجایی که یادم میاد ما تی تی نداشتیم! این دیگه کی بود؟ ایستادم با تعجب نگاهش کردم

فتم: تی تی؟ تی تی کدوم خریه؟

آیدا هم ایسا تاد و با حالت خنده داری لبش او از رفت و فت: نگوا اینجوری... زشته. خر

خوبیه!

دوباره هاج و واج نگاهش کردم تا بفهمم منظورش کیه. خندید و فت: بابا تیلو دیگه...

افتادم دنباش و تا رفتمش دست شو محکم رفتمو فتم: از این القاب همایونی چرا به شوهر

خودت نمیدی؟ هان؟ خوبه منم به شوهر تو بگم پری؟ رش رش خندید و فت: خوبه دوسش

نداری اینجوری روش حساسی.. دوسش داشتی چیکار میکردی

حرف آیدا چندبار توی ذهنم تکرار شد. این روزا خودم هم از فکرای خودم سر در نمی آوردم.

کلاس تموم شاد و از تیلو خبری نشاد. کم کم داشاتم نگران میشادم... شاید ک یارش رف ته بود سارارش.. دلم هری ری خت. تصامیم رفتم به محض خداحافظی از آیدا و پرهام به تیلو زنگ بزنم. داشاتیم جلوی ماشاین با آیدا و پرهام تعارف تیکه پاره میکردیم که برساونمشاون که یه ال نود سافدی کمی جلوتر از ما ایسا تاد... ساریع سارمو خم کردم و شاروع کردم به خو ندن پلاکش.. خودش بود. تیلو بود! اینکه ادت نداشت ریبت کنه... مته من خوش خابم نبود که بگم خواب مونده.. پس چرا دیر کرده بود؟ اصلا اون که میدونست الان دیگه کلاس ندارمی چرا اومده بود؟ همین که پ یاده شاد نازنین که از دانشگاه بیرون می اومد رفت سمتش و با هم مشغول صحبت شدن... حالم از این دختره به هم میخورد... نکبت! دیر کرده بود به من هم که زنگ زده بود حالا هم داشات با این دختره حرف میزد.. این دیگه ریر قابل ارماض بود... حتما باید تنبیه میشاد! با نازنین خداحافظی کرد و راه افتاد سامت ما... آیدا که تازه متوجه اومدن تیلو شاده بود ذوق زده در وشام فت: آه پارلا... تیپش تو حلقم... ببین چه تیپی هم زده امروز!

آیدا رسات میگفت.. خیلی متفاوت شاده بود. یه کت اساپورت قهموه ای با شالوار لی و یه پیراهن سافید معرکه اش کرده بود.. موهاش او هم حالت دار رسات کرده بود وانصااااا ه رقیم نبود ا ه رریبه بود و توخیابون میدیدمش دلم براش قیلی ویلی می رفت! پرهام کمی جلوتر رفت همونطور که مشاغول صحبت بودن رسیدن به ما... خیلی سرد جواب سلام شو دادم. با پرهام درباره کلاس امروز حرف می زدن و آیدا دو بار آروم فت: موهاش او ببین پارلا! چه خوشگل... چه زیبا... چه خوش حالته موها.

از حرفش خنده ام رفت و فتم: درویش درویش... آبرومو بردی



شاق ایرانی؟ چه رلطا!!!! من وتیلاو که اشاق هم نبودیم.. یا حداقل من که اشقش  
 نبودم! البخندی ن ش ست روی لبم. اولش شیطونه رفت یه کم تو جلدم وازم خواساات نرم و  
 بامبول درب یارم ولی دلم نیو مد بر نا مه اشاوو به هم بزئم... شاق ایرانی! از این کلمه خنده ام  
 می رفت... فتم: بریم آیدا: کجا؟؟؟ سوئیچو رد کن بیاد...

و ضع رانندی ایدا تعریفی ندا شت. اه الان ما شینو میدادم د ستش شب با یهلا ستیکش هم به  
 خونه نمیر سید... محض اطمینان سوئیچو دادم د ست پرهامو فتم: ببرین.. لازم نیس شاب  
 بیارین. همون کلاس بعدی بیارین. راسااتی یه چیزی.. آقا پرهام این ماشین منو دست این  
 خانومت نده

آیدا پشت چشمی نازک کرد و فت: وا... مگه این ماشین از اینی هم که هست خراب تر هم  
 میشه؟؟؟

خندیدم و فتم: دست تو باشه کلا نابود میشه...

خدا حافظی کردیم وراه افتادیم که آیدا بلند فت: پارلا وایسا ببینم....

سرمو بر ردوندم و فتم: بله؟

- آقا تیلاو که تو رو ساوپرایزت کرد.. نمیشاه که مفتی مفتی بری حال کنی... تو چی کار براش

کردی؟ اصلا امروز رو یادت بود؟

آیدای ور به وری... من اصالا نم یدونساتم همیچین روزی هم تو تقویم داریم... بعدا صاابون  
 حرص الانمو به تنت میمالم... صاباب کن! آخه چرا منو داشتی تو آمپاس؟ برای اینه بیشتر ضایع  
 نشم فتم: منم یادم بود... تیلاو شام امشبو مهمون منه

آیدا فهمید تیرش به هدف خورده برای همین شیطنت بار خندید و فت: خوش باشین

با توقف ما شین متوجه شدم اینجا همون پارکی هست که بار اول با تیلو تنها بودم. همون شبی که با آیدا و پرهام رفته بودیم رستوران بابای تیلو... چه شبی هم بود؟!

پیاده شدم و به تیلو که چند قدم جلوتر از من ایستاده بود و دستاشو داشت بهبود رو کمرش نگاه کردم... فت: اینجارو یادت هست؟ - آره... مگه میشه یادم بره؟

- پس برای تو هم خاطره شده

یدا اون لحظه ی آخری افتادم که بلند بلند فک کردم تیلو رو صابانی کردم... بی اختیار ریز ریز خندیدمو فتم: آره خیلی

برشت همین که خنده ی منو دید فت: حتما یاداون صحنه ی آخرش افتادی؟ - دقیقا خندید دستمو رفت و فت: بریم همونجا....

رسیدیم همونجا... اوایل اسفند بود. روز شمار رسیدن ید شروع شده بود. بوی ید می اومد... بوی تازه شادن.. دیگه زم\*س\*تانو حس نمی کردم.. هوای معرکه ای شده بود. کنار تیلو ایستاده بودم و به ما شین هایی که رفت و آمد میکردن نگاه میکردم.

- به چی فک میکنی پارلا؟

- به خیلی چیزا

- به منم فک میکنی؟

خواستم نگاهش کنم سرمو که بالا رفتم با نگاه خیره اش روی خودم روبرو شدم... زود نگاهمو دزدیدمو فتم: آره پسر خوبی باشی چرا که نه...

حقیقتش این بود که من به تیلو فک میکردم. در قبالت احساس مسائولیت میکردم. بعد از صیغه خیلی مهربون شده بود... طوری که هر دختری آرزو شو داشت.. هگای هم میزد به سیم آخر و با اصابم بازی میکرد ولی نمره قبولیرو که میگرفت... من در مورد تیلو د چاره احساس مبهم شاد بودم. نمیدونستم این حس دوس داشات نه... اشاق شاد نه... ذاب وجدانه... نمیدونستم!

- من دلیل تو رو برای رفتن به پاریس میدونم

- ولی من هنوز دلیل تو رو نمیدونم تیلو... به من نگفتی

- به وقتش همه چیو میفهمی

- واقعا میخوای بری؟

- پَن پَ این همه دست و پا میزنم که بمونم؟

- تا این حد برات مهمه؟ من که فک نمیکنم اینقدر این مسئله مهم باشه رسایدن به دختر به پدر و مادرش مهم نبود؟ جواب دادن به ساوالهای این چن سال من مهم نبود؟ چیزی از حال من نمی دونسات.. به لحظه بغض شادیدی راه لومو ساد کرد. از این همه ساوال و ابهام حالم به هم میخورد. از اینکه این همه سال صبر کرده بودم تا به روزی بیدار بشم و ببینم زیر آسمونی ه ستم که مادر و پدرم برای اولین بار شق رو تجربه کردن... نیاز داشتم به یه تکیه اه. تو همه این سالها من روی پای خودم ای ستاده بودم و صدامم در نیومده بود ولی حالا در



مقابل تیلو اح ساس ناتوانی میکردم...زود حالمو فهمید د س شتو برد زیر چونه ام و فت:چی شد؟ ناراحتت کردم؟

اشکهام جاری شدن بدون اینکه از من اجازه ای بگیرن..دستمو رفت و روی نیمکت ن ش ستیم و اشکهام امون ندادن...یهوی هوای مامان و بابا به سرم زده بود...ساعی داشاات آروم ک نه و می فت: پارلا..منو ببخش..من واق عانمیخواستم ناراحتت کنم..خواهش میکنم ریه نکن.

وقتی دید این دلداری ها فایده ای نداره سارمو داشات روی سایه اش و وبا دساتش صاورتمو نوازش میکرد...آروش رمی داشاات..مردو نه ودوس داشتنی...این اولین برای بود تو آروش یه مرد جا میگرفتم..توی نه پدری داشتم نه برادری..با فک کردن به این جمله صادای هق هق ام بلند شاد و فتم:تو هم مثل بقیه ای...تو هم نمیدونی من چی کشیدم...نمیدونی من چن ساله به امید بودن تو شاهری که مادرو پدرم توش آروم رفتن چشامامو باز کردم و شابا با آروزی رفتن به اون شهر چشمامو بستم....نمی دونی چقد سخته چقد سخته که از همون وقتی که حس میکنی هساتی و نفس میکشای بفهمی یه جای زندیت بابقیه فرق داره...متفاوتی!چقد سخته وقتی همه به چ شم ترحم بهت نگاه میکنن..بعضیا بهت میگن یتیم بعضیا بهت میگن بی کس و کار...بعضیا آدم هم حسابت نمیکنن...نمی دونی من چی کشیدم وقتی تو مدرسه روز اولیا می شد و من ک سی رو ندا شتم وقتی میگفتن باید ولی ات رو بیاری ومن ک سی رو نداشتم که بار این کلمه رو به دوش بکشه...نمیدونی من چی کشیدم وقتی هربار که زمین میخوردم دوس داشتم پدری باشه تا دستمو بگیره و بگه دخترم پشانتتم...مادری باشاه زخم ترمیم کنه...نمیدونی من چی کشایدم وقتی تو روزای شاد زندیم نیاز به تحسین پدر ومادرم داشتم...هیچ کس پدر ومادر آدم نمیشاه..این درد همیشاه با من



-همون

-وایسا بینم فتی از مدرسه ولی میخواستن؟

-بله

-پس از اولش آتیش می سوزوندی...من فک کردم مقابل من این همه شیطونی

-من از اولش شایطون بودم....راساتی میخوای سار منو با یه پارک شایره بمالی؟انقد فتی

ساپندارمذ ان من فتم یا خدا این میخواد منو ببره همچین سوپرازم کنه که قل از سرم پیره....

خندید و فت:مثلا آوردمت اینجا یه کم به یاد اون روزمون بیفتیم بخندیم اینجوری شد...نه خیر

میخوام حسابی سوپرایزت کنم خانومی.

با ذوق فتم:چی کار میخوای بکنی؟

-بریم میگم

همین که ایستاد بیرونو نگاه کردم...جلوی رستوران خودشون ایستاده بود.بدون اینکه سرمو بر

ردونم سمتش فتم:میخوایم بریم رستورانتون؟ -بله با اجازتون

-تیلاو

-بله

-تو چرا انقد وض شدی؟راستشو بگو

-پارلا من که بهت تا الان اینو چن بار فتم.

-یعنی اینم باید صب کنم تا وقتش برسه...من کم کم دارم بهت شک میکنم

-حقم داری.من جای تو بودم اصن یه درصدم به خودم اتماد نمیکردم

-من الانشم بهت ا تمام ندارم.

سرمو بر ردوندم سمتش و دیدم سر شو ذا شته رو فرمون...کت شو ک شیدم و فتم:بریم  
بینیم چه آشی پختی...

نمی دونم چرا ولی حس میکردم یه جورایی کلافه اس...یه جورایی در یره..یه جورایی با خودش  
داره کلنجا میره. سر شو بلند کرد دستی به موهاش ک شید ونگاهی تو آینه ی جلوی  
ماشاین به خودش انداخت و بعد رو کرد به من و فت:بریم

همین که وارد رساتوران شادیم قبل از هرچیزی چشمم افتاد به لبر های ل ساارخی که تا پله  
های طبقه دوم روی زمین ریخته شاده بود.رو کردم به تیلو و فتم:اینا یعنی چی؟  
دستشو داشت پشت کمرم و آروم فت:نمیخوای ردشونو دنبال کنی بینی به کجا میرسه؟ -  
آخه...

کمرمو یه کم فشار داد انگشات دسات چپشاو روی بینیم داشات و فت:هیسیسیسی...برو  
خانومی

یه لبخند دل نشین تحویلش دادم.از اون لبخندا که چال ونه هامو خوب به رخ میکشاید.

همراهش راه افتادم.حس متفاوتی داشاتم ولی هر چی که بود خوب بود..آروم

میکرد.آروشاش و توجهش..حرفاش دلداری هاش وحالا اینجا و تلاشاش برای اینکه بخواد یه

روز متفاوت برام رقم بزنه داشات برام معنی پیدامیکرد...مخ صوصا که نوازنده ی پیانو هم دا

شت آهنگ خیلی ملایمی رو می نواخت و من هر لحظه بیشاتر از خودم بدم میومد که حاضار

شاده بودم با احساس این آدم بازی کنم و اون این همه به من محبت داشات...درساته  
 هگاهی نیش زبونش دیونه ام میکرد ولی این کاراش منو مجنون میکرد...شونه به شونه ی هم  
 قدم بر میداشتیم اهی صورتمو میچرخوندم بهش نگاه میکردم و اون در با محبت نگام  
 میکرد...ا ه این دوس داشاتن واقعی بود هر ز خودمو نمی بخشیدم...هر ز!  
 به طبقه دوم ر ستوران که رسیدیم ای ستادم رد لبرها رو با چ شم دنبال کردم رسیدم به یه  
 میز دو نفره...اسمو صدا زد و فت:چرا وایسادی؟

-هیچی

وقتی پشت میز نشسیم به چیزایی که روی میز بودن نگاه کردم...یه شمعدان نقره ای که  
 سه تا شمع رو تو خودش جا داده بود و شمع ها روشن بودن...یه شااخه ل ساافید هم روی  
 میز بود و یه جعبه رد...اشااره ای به جعبه کرد و فت:نمیخوای بازش کنی؟

-مال منه؟

-نه پس مال ممه...

جعبه رو برداشتم و بازش کردم...یه جعبه پر لاک..هر رنگی و هر مدلی که به ذهنم میرسید  
 توش بود.خیلی زیاد بودن و من واقعا ماتم برده بود.من خیلی کم پیش میومد لاک بزمن.در  
 جعبه رو بستم و فتم:ممنون

-تا حالا یه بارم ندیدم لاک بزنی واسه همین فتم خودم برات بخرم

-من زیاد اهل لاک و آبرنگ و قلمو آرایش و این حرفا نیساتم خودت که میدونی



خوب معنی حرف شو نفهمیدم.ر سما هنگ کرده بودم.انقدر مودب و موقر و تی تیش مامانی جوابمو میداد که من نمیدونستم چی بگم....صاندلیمو کشایدم قب و به نشاونه قهر صاورتمو بر ردوندم و فتم:من هیتلرم؟ببین خودت خواستی الان منم یه چیزی میگم بهت....

مشتاق نگاهم کرد و فت:چی مثلا؟

-تو هم....تو ...تو هم رئیس مغلولایی...اسمش چی بود؟

-چنگیز

-بهت میاد چنگیزالدوله باشی..خودشه

دو باره خ ندید و ب عد هم در حال ی که به ارساااون اشاااره م ی کرد فت:تسلیم...هرچی تو بگی نمیخوام امروزمون خراب بشه

منو رو آورد و من جوجه کباب ساافارش دادم.تیلاو هم جوجه کباب ساافارش داد و بعد آوردن

رذا مشغول شدیم...به ذهنم رسید حالا که امروز اخماش تو هم نیسات و کلا کمی تا قسامتی

خوش اخلاق شاده ازش درباره کیارش پیرسم.... فتم:تیلاو میخوام ازت چن تا سوال پیرسم

حرفی نزد ولی نگاهم کرد ومن متوجه شدم منتظره لب باز کنم فتم:از کیارش خبر

داری؟میدونی الان کجاس؟

یه کم جدی تر شاد و همون طور که با رذاش بازی میکرد فت:کیارش الان اینجا نیس

-ازش خبر داری؟

سرشو بلند کرد و زل زد تو چشمام و فت:چی کارش داری؟ زود سرمو انداختم

پابین و فتم:هیچی...همینجوری -شیرازه

کمی سکوت کردم... بعد دوباره ادامه دادم: کارش تو شیراز چیه؟

-از همون روزی که اومدی فتی میفته دنبالت و رلطای زیادی میکنه رفتم سرارش -خب

-کیارش تو شرکت بابا بود.. وقتی باهاش حرف زدمو دیدم آدم ب شو نیس با بابا حرف زدمو

فرستادمش نمایندگی شیراز

-خب

یه لیوان آب سرکشید و در حالیکه دوباره اخم کرده بود فت: خب نداره. همین زهر

ماررررر! یه جوریم نگاه کرد هر چی خورده بودم کوفتم شاد. خوبه فک و فامیل خودته... ولی

دوباره ته دلم یه نمه ذوق کردم چون نخواساته بود کیارش مزاحمم ب شه اذیتم بکنه از اینکه

میدیدم با ناراحت شدن من ناراحت می شه و براش مهم بوده حس خوبی داشاتم... دیدم بعد

بحث کیارش نتونسات رذا بخوره.. هه اش با رذاش بازی کرد. خودم که تموم کردم دیدم

رذاش همینجوری مونده.. در حالیکه سعی میکردم لحنم شوخ به نظر برسه فتم: رذا نمیخوری

شب بیای خونه من از خجالت شیکمت درییای؟؟؟

-اشاتها ندارم.. حالا بلدی رذا درسات کنی یا امشاب میخوای منو به کشاتن بدی؟

-هه.. آقا رو... من خودم یه پا آشاپزم واساه خودم.. توهین کردی یا!!!!!! خوشامانیا

سرشو جلوتر آورد و فت: خب حالا

بعد یه نیشگون از ونه ام رفت و فت: امشب نمیام.. خسته شدی امروز -من خسته نیستم. چون

این حرفو زدی باید بیای امشب دس پخت منو بخوری که بفهمی من شوخی ندارم



-به خاطر تو نیس که خانومی..به خاطر خودمه..الان هم خساته شادی هم یه کم میخوای ازم  
انتقام بگیری به خاطر همین میری یه رذایی میپزی که فقط خودت مینوی بخوری..من که وقتم  
آزاده بزار هر وقت ا صابت سر جاش بود اونوقت مهمونم کن -نه باید امشب بیای

-پارلا

-همین که فتم یا امشاب یا اینکه تا آخر مربرات هیچی نمیپزم..باید بیای رستورانتون رذا  
بخوری

وقتی دیدم من یه پا داره مجبور شاد قبول کنه ..البته چاره ای هم جر این ندا شت..من وقتی  
لج ولجباریم ود میکرد ک سی جلو دارم نمی شد...به خودم قول مردونه دادم که امشب  
حسابی به خودم برسیم وتو آشپزی رورا کنم ..باید بهش نشااون میدادم که کدبانوی خوبی هم  
هساتم..وآخرش هم باید ازش ا تراف میگرفتم که من همه چی تمومم...آه چه لجباریماااا  
به خاطر این لجبازی خودمو تو دردرس انداختم...بعد راه افتادن به سمت خونهی من تازه دا  
شتم به این فک میکردم چی درست کنم...به خودم میگفتم:وقتی میگن اول چن لحظه فک کن  
بعد حرف بزن برای همیچن زماناییه ها.... جب رلٹی کردم..من که آشپزیم تعریفی نداره..از  
اون کارا کردیاااااا پارلا....

همین که رسایدیم بدو پله ها رو رفتیم بالا که بینم خونه سارورویختش چه جوریه...همین که  
در و باز کرد یه نفس میق کشایدم..یادم رفته بود ۵شانه کوزت وار ساروسااامونی به خونه  
داده بودم...همین که رساید در و باز کردم فتم:بفرمایین.

وارد خونه شد و فت: نه معلومه خوش سلیقه ای.. مرتب و منظم. خوبه به جای جواب یه لبخند متشکر بهش زدم و فتم: انتظار ریر از اینو داشتی؟ - فک کردم وقتی دیر میکنی دنبال وسایلت میگردی که مشون کردی

-نچچچچچ..الکی به من انگ نچسابون..اون از ویژ یهای شاماس چنگیز خان

روی مبل لم داد و فت: نظر لطفته..اون که کار هرکسی نیس

رفتم تو اتاقم و در کمدرم رو باز کردم..نگاهم بین لباساهاام چرخید و دو به شااک بودم که یه لباس ساده پیوشم یا ازاون پرزرق و برقا که آخرش هم یه دامن کوتاه سارمه ای با یه تاپ سافید انتخاب کردم و بعدش هم جلوی آینه یه مداد برداشتمو یه نوایی به چشمم دادم...یه رژ و نه صورتی کمرنگ و یه رژ صورتی هم زدم ومو هامو روی شااونه ام رها کردم و یه ج فت صا ندل ساف ید هم پوشایدم...امشاب باید حساب کار دساتش میومد که منم بله..بلدم خانومانه باهاش برخورد کنم.کل آماده شدنم بیست دقیقه طول نکشید.از اتاق که اومدم بیرون دیدم داره با کنترل تی وی ور میره...هنوز ن گاهش به من نیف تادهبود...رفتم تو آشپز خونه و همونطور که وسایلو آماده میکردم فتم:تیلانو از اون کلاسای بچه های کنکوری خبر داری؟بعد پایان ترم نشده که بریم اونجا همونطور که به تی وی نگاه میکرد فت:نه..اساتاد اون روز یه چیزایی فت ولی کسی چیزی نگفت -پس من چرا نشنیدم...

خندید و فتم:خندیدم این موردو چرا نشانیدی..شاااید رفته بودی دس به آبی چیزی

خودم هم یه کم خندیدم و فتم:چی درست کنم؟

-یعنی مثلا هرچی بخوام درس میکنی؟



سمت سینه اش هم یه ردیف سنگ سفید و سرمه ای کار شده بود....نگاهش انقدر جیب به نظر میرسید که منم کم کم حس کردم تنم دا شاده....تمام بدنمو با دید مشاری نگاه کرد...دیدم خیلی داره بهش خوش میگذره فتم:چته آدم ندیدی؟

سینی رو از دستم رفت و زل زد به چ شام و فت:آدم دیدم ولی تو رو ندیده بودم...

نشاساتم کنارش و بازم احساس میکردم یه خرده رومه...دیگه نمیتونساتم کنارش بشینم...هم از خودم تعجب کرده بودم هم از تیلو.خواستم بلند بشم که دستمو رفت...یا خدا!قلبم مته نجیشک داشت خودشو میکشت....منوکشید سمت خودش و کنار خودش روی مبل نشوند و دوباره نگام کرد...فقط نگاه بود. طاقت نگاهشاون یاوردمو باها نه ی این که رذام سااوخت رفتماآشپزخونه...

چی چیو رذا سااوخت دیونه یه کم بیشاتر اونجا بودی که خودت از رما میسوختی....چه قدر این حسو حال برام رریب بود..تا حالا تجربه اش نکرده بودم....بعد آماده شدن شام سفره ی شامو روی میز رذاخوری چیدم...هرچی سفره آرایبی و قرتی بازی بلد بودم سار سفره پیاده کردم...و انصافا هم خیلی شاکیل و خوشاگل شاده بود..انقدر زیبا که اصالادوس نداشاتم دس بهش بزدم...رفتم کنارش و فتم:رذا آماده اس..بفرمایین

تا رساید به میز وایسااد و یه دور همه چیو بررسای کرد...میدونم که چون رساتوران دار بود از فوت و فن این کارا خوب آشانانا بود و اون لحظه به احتمال ۹۹ در صدونیم دنبال یه چیزی

بود تا ازم سوتی بگیره...ولی دم خدایاجان من رم انقدر کارم درست بود که نتونست به ایراد بگیره...ما اینیم دیگه!

پشوات میز نشااسات و فت:فک میکردم تعارف میکنی...نکنه زنگ زدی رستورانی جایی؟  
نگاه اقل اندر سافیهی بهش انداختم و فتم:یک من به آشاپزیم تعصاب دارم...با این حرفت ا صابمو خط خطی نکن....دو شما اونجا روبروی در رو کاناپه من لم دادی چه جوری رساتوران رذا رو آورد که ندیدی..شاما که به جفت چشم داری امشب هم چن تای دیگه قرض رفتی اومدی اینجا متوجه نیش حرفم شاد... و فت:دیدنیا رو میبینن خانومی....امشاب اینجا پر دیدنیه...

متوجه نیش حرفم شاد... و فت:دیدنیا رو میبینن خانومی....امشاب اینجا پردیدنیه...  
خواساتم بگم هیز نک بت....ولی فتم پارلا خدا وکیلی تا حالا دیدی تو دانشاگاه یا جای دیگه این بنده خدا از این نگاهها به کسای بندازه؟ تو هم محرمشی...پس پیاز دارشو زیاد نکن که خودت دا میکنی

اول قورمه سابزی خورد وبعد هم در حد یکی دو قاشاق از چیکن آلاکینگ تو بشقابش ریخت و خورد... فتم:رذای مورد لاقه ات بود..چرا کم خوردی؟ -نه اتفاقا بر کس..من از این رذا خوشم نمیاد.

فتم خوشم نمیاد و مرض...خوشم نمیاد و دردبی درمون...میخواستی بینی من بی دسات و پام...خدارو شااگر که خودت کم آوردی..خدایا تنکس که آبرومو حفظ کردی....حالا اه این

بشار به ساروش میزد مار ماهی و خرچنگ چینی برایش در ست کنم اون وقت چه خاکی به سرم باید میریختم... دوباره ته دلم صد بار خدارو شکر کردم. آخر سر خواست از رزای بی نام و ن شون من بخوره که یه چیزی بین کوکو و پیتزا بود... الحق که قیافه جالبی داشت ولی مزه اش یه چیز دیگه بود... آیدا وقتی می اومد خونه من همیشه از این برایش درست میکردم... یه تیکه ازش برید و تو بشقابش داشت و فت: این چیه؟ مغرور با ژسات خاصای فتم: اسامشاو واقعا نمیدونی؟ مثلا رساتوران داری آخه... پیش من این حرفو زدی پیش یکی دیگه نگو که آبروت میره لبخندی زد و همونطور که یه تیکه اشو مززه میکرد فت: خوشمزه اس.. واقعا سمش چیه؟

واقعا اسام نداشت که.. یه کوفتی بود که هگاهی خودم همینجوری درسات میکردم.. هرچی هم دم دساتم بود میریختم توش وب عد هم فر و ب عدش هم فرت... چون نمیدونستم چی بگم فتم: این دیگه رزای مخصوص سر آشپزه آقا... بخور تا از دستت نرفته خندید و فت: دست سر آشپز خودم درد نکنه...

لپام ل انداخت.. سار آشاپز من!!! وای یکی منو بگیره... یه کم دیگه هم از رزای مخ صوص من خوردو بعد فت: خانوم سر آشپز طرز تهیه اونو بنویس ببرم رستوران حتما مشتریا هم خوششون میاد لبخندی زد و فتم: اون دیگه سریه... شرمنده

با هم خندیدیم و و سایلو جمع کردیم... ام شب نمیخواستم حرفی از بورسیه زده بشه. هر وقت حرفی از بورسیه به میون میومد هر دو تامون قاطی میکردیم و می افتادیم به جون هم... به خاطر همین زیاد ذهنمو در یر بورسایه و درس نکردم... بعد اینکه ظرفا رو با هم شاساتیم و

کلی خندیدیم تیلو رفت دوباره پای تی وی نشاسات...منم چن تا وسایله رو جا بجا میکردم که یهو داد کشید: پارلا این کنترله باطریش تموم شده؟؟ چرا کار نمیکنه همونطور که داشاتم میرفتم سارارش فتم: بزار الان منو بیینه همچین کار کنه مته فشنگ - چرا؟

- چون انقد من زدم تو سر و کله اش که از من میترسه تیلو باز خندید و فت: بیا بیینم

کنترلو رفتم هر بلایی سارارش آوردم کار نکرد که نکرد لامصاب! حالا تیلو کنترلو میک کشید سمت خودش و منم میک کشیدم سمت خودم که مثلا به طرف م قابل ثابت کنیم کل ید کار دس م نه که یهو تو همین حین که تیلو کنترلو داشت از دستم میکشید افتادم تو ب\* \*لش...همین که تو ب\* \*لش افتادم سافت منو رفت...کنترلو ول کرد و زل زد به چشمام...داشاتم رساما اوت میشادم. حس میکردم تیلو هم مثل منه..نگاهش بین لبهام و چشمام نوسان پیدا کرد...انگار دو دل بود...نگاهمو دوختم به قسامتی از یقه اش که دکمه ها شو باز کرده بود...دست شوک کشید روی بازوهای ب ر ه ن ه ام و نف س شو با صادای بیرون داد و منم اختیارم انگار دسات خودم نبود...بیشاتر ویشاتر تو آروشاش م میشاادم و اون هم بیشاتر از ق بل من و به خودش فشاااا میداد... سرموپایین انداختم..دستشو برد زیر چونه ام سرمو بلند کرد...دوباره همون نگاه سوزان بودخیره شده بود به لبهام... سر شو نزدیک کرد...نزدیک و نزدیک تر..چشمامو بستم

شاید یه میلی متر از صورتم فاصله داشت که زنگ در به صدا در اومد....



چشمامو باز کردم. نگاهش به سمت در بود... حتما داره تو دلش فحش ناموسی به اونى که پ  
شت دره میده... نفس میقى ک شیدد ستا شو شل کرد و من آروم بل ند شااادم برم که در رو  
باز کنم ولی چن قدم نرف ته بودم که صاااادم زد و فت: پارلا.. اینجوری میخوای بری جلوی در؟  
راست میگفت با یه تاپ و یه دامن که کوتاه نمیشد... بلند شد و رفت سمت در و فت: من باز  
میکنم

من حواسم به هیچ چیز دیگه نبود... فقط رفتنش و اومدنشو فهمیدم... با یه بستهدستش رسید به  
من و فت: همسایه ات بود... برات یه بسته فرستادن. میگفت پیک آورده ولی خونه نبودى. فك  
کنم مال همون وقتی که با هم بیرون بودیم بسته رو رفتم و هاج و واج نگاهش کردم... بی  
اختیار ذهنم کشیده شد سمت کیارش و دفعه ی قبلى که برام یه بسته فر ستاده بود... اینم  
دقیقا همون شکلى بود.. همون اندازه همون کادو پیچى... تیلانو که بهت منو دید بسته رو دا  
شت زمین و بازو هامو تو دودستش رفت و فت: چى شد دوباره؟ -هیچى

نگاهم به سلامت کادو چرخ ید. نمیخواصاتم تیلانو رو نگران کنم... میدونم فوضولى تیلانو هم  
حسابى ود کرده بود که بفهمه کیه که برام همچین بسته ای رو فرساتاده ولی من بی توجه به  
کنجکاوى اون بسااته رو برداشاتم و بردم توى اتاق داشاتم... تیلانو هم انگار فهمید زیاد دوس  
ندارم درموردش حرف بزنم که زیاد پاپیچم ن شد. ولی قطعا بعدا میپر سید و من نمیدونم اون  
موقع باید چى بهش میگفتم... اون شب یکی از شب های خاطره انگیز مرم شد. اون شب من  
خیلى راحت به این نتیجه رسایدم که من یه حس تازه نسابت به تیلانو رو دارم تجربه میکنم



نمیدونستم شقه یا نه ولی برام تازی داشت...اون شب اون قسامت آهنگ شایدایی لی

لهراسابی برام معنا پیدا کرد اون قسامتش که می فت:اسیرم بین شق و بی خیالی

و من واقعا اسیر شده بودم بین دو حس:رقابت و شق

فک نمیکردم بخواد شابو تو خونه من بمونه برای همین بعد اینکه بسااته رو داشتم تو اتاق

بیرون اومدم و فتم:سات ۱۱ شبه...

-دارم میبینم...خب؟

میدونساتم که تیز تر از این حر فاس..حت ما منظورمو رف ته بود ولی بازم میخواست حرص

منو دربیاره... فتم:مامانت نگران میشه ها..

صورتش نه جدی بود نه شوخ...یه چیزی بین این دو حالت. فت:مامانم وقتی تنها بودم مجرد

بودم نگرانم میشاد اما الان از وقتی با تو هساتم دیگه نگرانم نمیشه

رو نبود که سنگ پای قزوین هم چن وجب اون طرف تر بود.

شاب تیلو تو خونه من موند...اون روی کاناپه خوابید و من هم روی تخت اتاقم و شاب آرومی

رو ساپری کردیم.حدسام درسات بود این بسااته رو هم کیارش فرستاده بود...درست شبیه

چاقوی قبلی یه چاقوی دیگه تو جعبه بود و یه نوشاته هم همراهش و بازم تهدید و هارت

وپوت اضافی...اولش کمی ترسایدم ولی به خودم دلداری دادم که اینم مته دفعه قبله...از

دفعه قبل تا حالا که من اصالا کیارش او ندیده بودم چه برساه به اینکه بخواد بلایی سار من

بیاره..تیلو میگفت شایرازه.دساتش به من نمیرساید که..پس چرا باید ذهنمو مشاوش

میکردم؟ با فتن این جمله ها به خودم کمی آروم شادم و خوابم برد...توی خواب بودم که یهو

یادم افتاد و شیم روی اوپن آشپزخونه اس.....یه لحظه مته برق رفته ها بلند شدم ن ش ستم

سرجام.از اون روزایی بود که آلام ذهنم از آلام وشایم جلو زده بود...درسات یه دقیقه به سات ۷ونیم باقی مونده بود و چن ثان یه دی گه پیت بل با حرارت تا مرز خفگی میخوند.دلم نمیخواست تیلو بیچاره صاحبش با این صادای دلخراش آراز بکنه و تا آخر روز از اون بالا اقل اندر سافیه نگاهم کنه...فک میکردم رو صادای خیلی ح ساس باشه. شاید ا ه یه کم سریعتر سمت و شی پریده بودم میتون ستم بردارمش و خاموشاش کنم ولی کار از کار ذشاته بود...من رو هوا بودم که پیت بل شروع کردن به نالیدن:

You put it down like New York City تو مثل شهر نیویورک

رفتار میکنی

Wild I never sleep! من هیچوقت نمیخوابم

like Los Angeles

(من وحشی مثل لوس انجلس)

! My fantasy! رویا و ه\*و\*س من

I feel the Hotter than Miami دا تر از میامی

heat!

Ohh, Miss International رما رو حس میکنم

Ohh, Miss International love او ههههه ، خانم شق جهانی

love او ههههه، خانمیه شق بین المللی

دیگه زود خاموشاش کردم و نذاشتم بیشاتر ادامه بده... داشات چرت و پرت میگفت. تیلایو یهو از خواب پرید. و بلند صدا زد: پارل اااااا.. تمام دکمه هایپیراهنش او باز کرده بود و بالا تنه ی خوش فرمش تا حدودی دیده میشاد.. مثل بچه های خطاکار سارمو انداختم پایین و رفتم سلامت آشاپزخونه.. او مد جلوی اوپن وایسااد وزل زد به من.. چای ساااز رو زدم به برق و خواساتم بر دم برم سمت دسشویی که از پشت دستمو رفت: کجا؟ - با اجازتون دس به آب

- آهان

یه کم منو سمت خودش کشید و فتم: برم دیگه دوباره یه کم بیشاتر منو به خودش نزدیک تر کرد و فت: چرا روزتو با صدای اون لنده هور شروع میکنی؟ حیف نیس صدای زمختی مته اون بهت بگه پاشو خدا یه روز دیگه بهت فرصت داده.. بهت بگه هنوز زنده های؟

ناخود آاه نگاهم به سمت سینه ی ستبرش کشیده شد... فتم: من رو صدای اون خیلی حساسم... تنها صدایی که میتونست باث واکنش من بشه صدای پیت بل بود یه کم بیشاتر منو به خودش نزد یک تر کرد... طوری که میشاااد فت تو ب\* \*لشم... فت: میخوای هرروز من بهت زنگ بزnm بیدارت کنم؟ جونم؟ من رو صدای تو که بیشاتر حساسام... مته اینکه دلش میخواد هرروز صبحشو با فحش های من شروع کنه... ااه یکی از این فحشهایی رو هرروز به این یارو میگم به تو بگم که تا شب ین میررضب میشی... از این فکرم ناخود ااه لبخندی کنج لبم نشست که از نگاه تیز تیلایو دور نموند و فت: نگفتی؟ سارمو بلند کردم و فتم: ااه دلت میخواد باشاه ولی واقب بعدیش با خودتههاااا بعدا نگی نگفتم

- واقب؟

-بزار برم...

د ستا شو شل کرد و من سریع رفتم سمت د س شویی... تو آینه به خودم نگاه کردم. یاد نگاه تیلو که افتادم با لبخند صورتمو ش ستم و به خودم فتم: یب نداره شاید تیلو بتونه کمک کنه یه کم مودب بشی...

یه هفته ای از اون شاب می ذشات... حالا بوی نفساهای بهار بیشاتر از قبل حس می شد. وشیمو

از روی صندلی کناری برداشتم و به اس ام اس تیلو که "پرسیده بود: کجایی؟" جواب

دادم: ماشینو پارک کردم الان میام.

جواب داد: بیا طبقه دوم اتاق اساتید

معطل نکردم و خودم به طبقه ی دوم رساوندم. ۵؛ ۶ نفر از بچه ها جمع شاده بودن و

بیشترشون هم از بچه های کلاس ما بودن..

با دیدن آیدا رفتم کنارش و فتم: سلام چی شده؟

به اساتاد شاریفی هم سالام دادم و تا تیلو رو دیدم با سار به اون هم سالام دادم... آیدا

فت: اساتاد میخواسات پیرساه ببینه بازم میخوایم بریم به اون بچه های نیازمند درس بدیم یا

نه؟ - این که پرسیدن نداره

-آره.. منم میگم دم یده همه سر شون شلوره ما هم ترم آخریم... منو بگو که مشغول خریدن

جهیزیه ام و اصلا وقت سر خاروندن هم ندارم دیگه وقتی برایدرس دادن نیمونه که

نگاهی به بقیه انداختم که اونا هم نظر آیدا رو داشاتن. همه میخواستن این کلاسها به بعد ید موکول بشه. تیلو هم چیزی نمیگفت... وقتی دیدم مخالفت ها شدید رو کردم به استاد و فتم: استاد من هستم

همه با تعجب نگاهم کردن و آیدا فت: بابا قهرمان... بشین بینم سر جات نمیدونم چرا ولی به تیلو نگاه کردم تا بینم واکنش اون چیه.. میخواستم بدونم نظر اون در باره این کاره من چیه.. موافقه یا مخالف. من هنوز نظر اونو نمی دونستم. استاد شریفی لبخندی زد و فت: شما سرتون شلو نیست؟ سر من شلو نیست؟؟؟! استاد کجای کاری دا دلمو تازه نکن که این روزا من وقتی برای خودم و سرم ندارم همه اش درس و کتاب و جزوه... فتم: چرا همه م شغله خود شونو دارن. همه سر شون شلوره استاد اما من میگم این بچه ها گ\*ن\*ا\*ه\* دارن. من یکی که دوس ندارم به خاطر خودخواهی من یه ده آدمی که واقعا به اطلاعات من نیاز دارن ضرر کنن. الان دم یده و خیلی از بچه های کنکوری خسته شدن و بع ضیها شونم تازه با یه نف سگیری جدید وارد رقابت شدن.. اونا به ما امیدوار شدن ا ه ما الان بخوایم پشانتشاونو خالی کنیم که نا امید میشن... اونوقت من نمیتونم خودمو ببخشم. من به شادای خودم خیلی امیدوارم. وبهشاون قول دادم که پشانتشاون باشم... اون بچه ها الان به ما نیاز دارن. من میرم و بهشون درس میدم

نگاه تیلو هم پر از چیزای نا فته بود... انگار از این حرفای من خوشحال شده بود شاید داشت تو دلش به من افتخار میکرد... هه! منم چه تفاسیری از این آدم برای خودم دارم!!! استاد نگاه

تح سین باری به من کرد و فت: خانوم ادهمی این فته های شما قابل تحسینه... شما فیزیک درس میدادین درسته؟ -بله استاد

-فیزیک درس مهم یه... بهتره بچه ها از این درس قب نمونن. اه کاملاً اطمینان دارین من کلاسای شما رو بر زار میکنم

-من مطمئنم استاد

-بسایار خوب.. خب بچه ها شامام هم بعد ید حتما بیاین که وقت کلاسها مشخص بشه و بچه ها

زیاد قب نمونن... خانوم ادهمی شما با من بیاین کم کم بچه ها متفرق شادن و اساتاد داشات

دوباره هندونه زیر ب\*\*لم جا میداد که صدای تیلو از پشت سر باث توقف هر دومون شد.

-استاد منم هستم

-بله جانم؟

- فتم منم میخوام کلاسامو قبل ید داشته باشم

-شما ریاضی درس میدادین درسته؟

-بله

-پس شما هم با ما بیاین زمان کلاسای شما رو هم تنظیم کنیم.

ن گاهم بی حس بود.. ته دلم فکرای جور واجور داشاتم از یه طرف میگفتم نمیخواد منو تنها

بزاره از یه طرف میگفتم اونم مته من فک میکنه از طرف دیگه میگفتم به من حسودی میکنه

خلاصه بازار فکرهای مریخی تو سرم دا بود..

همین که از دانشگاه بیرون اومدم بهش اس دادم:زود بیا بیرون کارت دارم همراه نازنین بیرون اومدن...حالت تماشایی داشتم.میخواستم برم جفت پا پیرم رو نازنین و تا میخورد بزمنش...الب ته تیلو تو دانشا گاه همون که کوه رروری بود که قبلها بود و یه ذره هم اخلاقش وض نشده بود..خیلی رسمی و مغرور باهش برخورد میکرد ولی من چشم دیدن این چن کلمه اختلاط با نازنیو هم نداشاتم...نازنین هم مثل قبلنا نبود.این چن وقته در حد سالام و خداحافظی باهش ارتباط داشاتم ولی از نگاه اونم میشاد فهمید که فکرش مشغوله... اهی اوقات میگفتم نکنه با تیلو دس به یکی کردن تا بورسیه رو از چنگ من بیرون بیارن ولی بعد به خودم میگفتم نه تیلو نامرد نیست....حداقل این مدتی که باهش بودم خیلی از افکاری رو از قبل بهش داشتم باطل شاده بود.با هم اومدن سمت من.نازنین دستشو دراز کرد و فت:خسته نباشی دساتشاو رفتم و حرصامو روی انگشاتای دساتش خالی کردم.با یه لبخند ساختگی فتم:مچکرم.

نازنین:چه خبرا؟؟؟این روزا خیلی کم میبینمت.سرت شلوره ها...

نگاهمو به ساامت تیلو دوختم و طوری که بفهمه منظورم اونه فتم:اختیار داری نازی جون..من سرم شلو نیس ماشالا تو سرت شلوره.با از ما بهترن میگردی.دیگه وقتی برای من نداری زیزم

فک کنم هر دوتاشاون متوجه نگاه و زبون تند و تیزم شادن چون به هم نگاهیانداختن..نگاه تیلو خیلی خشک و جدی بود ونگاه نازنین یه جورایی شرمزده به نظر می رسید..بعد دوباره به من نگاه کرد و فت:من برم پارلا کلی کار دارم تا خواساتم خداحافظی کنم تیلو پرید و ساط بحث و رو به نازنین فت:اه خیلی جله دارید من میتونم برسونمتون







-منم باز کن درو

- فتم کیه؟

-منم تیلو

-من تیلو نمیشناسم

-پارلا تا صبی نشدم درو باز کن

-آقا فتم که من تیلو نمیشناسم..مزاحم نشید لطفا..زنگ میزنم به ۱۱۰ همونطور که

میخندیدم رفتم نشستم یه آهنگ شاد رو تو لپ تاپم باز کردم..برج میلاد رو به من میدادن

اینقدر خوشحال نمیشادم که از کنف کردن این پسار خوشحال شده بودم...اینبار زنگ در بود

پشت سر هم زده میشد..از چشمس نگاه کردم دیدم تیلو..حتما یکی از همسایه ها درو براش

باز کرده بود..اولش خواستم درو باز نکنم ولی نمیدونم چی شد دلم به حالش سوخت که این

همه راهو برای منت کشای بلند شاده اومده اینجا و درو باز کردم..خیلی خشااک فتم:بله کاری

دارین؟

-نمیخوای پیام تو تا برات توضیح بدم

-مهم نیس...

-برای من مهمه

-هه..چی؟نازنین؟

دندوناشو روی هم سایید و فت: فتم برو کنار میخوام بهت توضیح بدم

یا خدا به دادم برس! با این خشامی که تو داری م یای منو راهی اون دن یا میکنی... مرا بزارم بیای تو!

ا- ه کاری نداری من باید برم تو خونه ام

دررو بسااتم نه کامل و فقط چشامامو میدید..خواستات درو بزنه کنار و بیاد تو خونه که منم هرچی زورم می رساید زدم تا این در وامونده که دوتن وزنش بود باز نشه و فتم:من درس دارم آقا تیلوو..مزاحم درس خوندن من نشو که دوس ندارم بین من وبورسیه ام فاصله بیفته درو بستمو اومدم صدای آهنگو بردم بالاتر...مطمئنم خودش خواست زیاد به در فشااار بیاره و رنه که من ددی نبودم مقابل زور و بازوی این پساار..به هر حال خوشحال بودم که اینبارم جلوی من کم آورده.نیم سات بعدش یه اس ام اس داد:میخوا ستم همه چیو برات رک و را ست با زبون آدمی زاد تو ضیح بدم حالا که نخواستی منم نمیخوام..فقط یادت باشه خودت خواستی

+++

از ماشین پیاده شدم و رفتم داخل ساختمون...تو ورودی ساختمون یه آینه قدی بزرگ داشته بودن.به خودم نگاه کردم شبیه خانوم معلما شده بودم.یه مانتوی طوسی و یه شلوار کبریتی مشکی و مقنعه ی مشکی و یه ژاکت طوسی تو دستمو کیف لپ تاپی تو سیاهم تو دستم.کفشهام هم یه جفت کفش اسپورت سیاهبود.داخل که شادم چن تا از دخترا اومدن ساامتم و هرکدوم از یه طرف منوب\* \*ل کردن..

-خانوم چقد دلم براتون تنگ شده بود

-پارلا جون چه زود مارو فراموش کردی

همه رو کشایدم کنار و سانگینی نگاهی رو حس کردم... تیلانو بود که دساتش او داشاته بود زیر چونه اش و داشات مارو نگاه میکرد... اخی روی پیشا اونیم نشاسات و رومو رفتم سامت بچه ها و دوباره باهاشون مشاغول حرف زدن شادم. هر کسای رفت سارا کلاس خودش و ما حتی به هم یه سالام خشاک و خالی هم ندادیم... هر کدومون مغرورتر از طرف مقابل بودو نمیخواست خودشو کوچیک کنه... ولی واقعا از همون شب پیشمون شده بودم که ای کاش بهش فرصت داده بودم تا از خودش دفاع کنه... الکی الکی در موردش قضاوت کرده بودم.. هم در مورد اون هم در مورد نازنین! ای کاش این قضیه روشن میشد و این فکرای بیخود من پیشاتر از این بیخ پیدا نمیکرد... ولی چه میشاد کرد خودم یه رلپی کرده بودم. داشاتم در باره قانون اهم و م قاومت و جریان الکتریکی صحبت میکردم که و شیم زنگ خورد... ای بابا! چن بار رد تماس کردم ولی ول کن نبود. شماره رو که دیدم فتم: الهی بچه ات ۱۰ قلوبشه آیدای مزاحم

از بچه ها اجازه رفتم و خواساتم بیام بیرون و جوابش او بدم. داخل راهرو که شدم یکی پرید تو ب\* \*لم...

خودش بود. همونطور که سعی داشتم بکشمش کنار فتم: دسمال بده صورتمو پاک کنم... آه حال به هم زن معروفی میشایااااا. وایساااا بینم آیدا تو مگه نگفتی کار دارم و باید برم جهیز یه بخرم و هزار تا کوفت دیگه.. الان اینجا چی کار میکنی؟

-دلم برات تنگ شده بود

- دور؟! من که دیروز تو دانشگاه دیدمت چی شاده اومدی اینجا ا تراف کن بینم

-جناب زندانبان من میخواستم برم یه کم خرت و پرت بخرم فتم پیام از اینجا با هم  
بریم..سلیقه ی تو خیلی خوبه!

تو دلم داشتم سارش داد میکشایدم که قبلش باید به من فتمی..منم آدمم آخه شاید یه کاری

داشته باشم ولی آیدا که اهل این حرفا نبود با همه خیلی راحت بود مخصوصا با من بدبخت!

فتم:نمیشد یه اشاره ای میدادی؟

-من که میدونم تو برای من نه نیاری

-او مای ادددد..ببخشین شما کی هستین؟چی کاره این که من بهتون بگم بله قربان..من به

تیلو هم بله بله نمیگم پیام به تو بگم؟ نیشش باز شد و فت:دیدی فتم نگاهت به تیلو وض

شده

-ببند نیشتو...حالا اینبارو هم به خانومی خودم میبخشمت و باهات میام ولی خدای نکرده یه بار

دیگه هم تکرار بشه...

حرفمو قطع کرد و فت:فدای دوتا چشم خوشگلم میشی

آیدا همونجا نشست و قرار شد بعد تموم شدن کلاس باهاش برم..دل نداشتم که..بی صاحب

اهی اوقات باهام راه نمی اومد وزیادی دلسوز میشد!کلاسکه تموم شاد رفتم سارا آیدا ولی

نبود.از تیلو هم خبری نبود..حدس زدم کهرفته باشه. دوباره وشیم زنگ خورد.صدای

مضطرب آیدا بود:الو پارلا به دادمبرس

- آیدا چی شده؟؟؟

-هیچی...من یه رلپی کردم اومدم اینجا نگو چاه فاضلابش رفته...

-توالت؟؟؟؟ آب بریز راهش باز بشه

-خاک بر سارم..هی آفتابه رو پرش کردم ریختم اینجا الان کم مونده اینجا رو سیل ببره..

-خب بی سارو صدا بیا بیرون دیگه...بی خیال خودشاون بعدا یه فکری براش میکنن

-نمی تونم. تیلو پشت دره. چن بار فته بیاین بیرون

-مگه اینجا یه دسشویی داره؟

-آره...

-راستشو بگو نکنه میخوای سر و صدا راه بندازی روت نمیشه!؟

-خفه شو...من داره حالم به هم میخوره..زنگ بزن به تیلو بکشش به حرف

-نمیشه من و تیلو با هم قهریم...

-رلپ کردی باهاش قهری...منو از اینجا بیرون نیاری تا آخر مرم اسمتو نیارم

-من نمیتونم بهش زنگ بزنم

-یا زنگ میزنی یا من الان بیهوش میشم

نالیدم:ای خدا....حالا من چیکار کنم؟؟؟اینم آموزشگاه بود آخه؟؟؟کلاساش که اندازه قوطی

کبریت بودن مدیریتش که کلا هیچی تنها امکاناتش همین توالت بود که اونم اینجوری کار

دساات من داده بود... حالا با ید چی کار میکردم؟زنگ میزدم به تیلو چی میگفتم؟ جب روز

بدی بوداااا! آیدا بیا بیونخودم میکشامت..اونجا هم نمیری به دیت خودم کشاته میشای!ررورم  
 اجازه نم یداد که بهش ز نگ بزمن و اونم فک ک نه ز نگ زدم برای رلط کردم فتن...داشاتم  
 فک میکردم که دوباره آیدا زنگ زد.خواستام یکی از بچه هارو بفر ستم سرار شون ولی همه  
 رفته بودن..خودم بودم با یه آقای میان سال پیر که مثلا مدیر بود..بالاخره شماره تیلو رو  
 رفتمو اونم چن بار ریجکت کرد...

خدا خفه ات ک نه همون جا آیدا..ببین پساره الان برای من طاق چه بالا میزاره...الان فک  
 میکنه شاهزاده اس!

دوباره زنگ زدم.اینبار جواب داد:بله -تیلو یه لحظه بیا کارت  
 دارم

-بخشین شما؟

شما و هزار درد و بلای آسمونی.....آیدا همیشه ملکه ذابمی!

سعی کردم لحنم خونسرد به نظر بیاد و فتم:پارلا

-من پارلا نمیشناسم

ا تراف میکنم اون لحظه تو اوج صبانیت بودم...دوس داشتم سرمو بکوبم به در و دیوار ولی این

مکالمه رو دیگه ادامه ندم. فتم:بیا بیرون میشناسی -مزاحم نشید

تقریبا می شد فت سرش داد ک شیدم و فتم: فتم بیا کارت دارم..همین الانمکارت

دارم.اینجایی هااا

بعد هم وشای رو قطع کردم. همونجا وایسادم ونگاهم افتاد به اون آقای مدیر که فک کنم روحش حالا تو افق به سار میبرد... همچین هاج وواج نگاهممیکرد که خودم از قیافه اش خنده ام میگرفت. تیلو اومد و با همون ژسالت مغرور خودش پرسید: چیکارم داری؟ چیکارش داشتم؟؟؟! تازه مخم شاروع کرد به آپدیت شادن.. من چرا وقتو از دس داده بودم و تا تیلو ب یاد به این فک نکرده بودم که با ید بهش چی بگم؟؟؟ حالا چی میگفتم؟؟؟ فتم: میخوام بگم که... که..

نگاهش پر از تمسخر بود... ادامه دادم: میخوام دوباره این فرصاتو بهت بدم از خودت دفاع کنی به دیوار تکیه داده بودم. دستشو کنار سر من روی دیوار داشت و سرشو نزدیک تر کرد و فت: من میخواساتم این فرصاتو بهت بدم که حرفامو بشانوی ولی خودت از این فرصت استفاده نکردی....

با اینکه تو خودم آشوبی بود و هم از لحنش بدم میومد وهم یه جورایی میترسید فتم: من آدم ساخاوتمندی هستم فتم دوباره لطفمو شامل حالت کنم ولی تو...

-من چی؟

همین حین آیدا بیرون اومد و وارد راهروی باریک آموزشگاه شد.. اومد سمتون و فت: چیزی شده بچه ها؟

تیلو دستشو کشید ولی نگاهش دوباره رو صورت من بود و فت: از دوستتون پرسین دست آیدا رو رفتم و اومدم بیرون... به پشت سرم نگاهم نکردم. حسابی بهمبرخورده بود. نه به اون کارای روز چرت شاااقش نه به این حالش! سااا ت ۸ شب بود که آیدا رو رسوندم. آیدای

دیونه ۴سات منو تلف کردو آخرش هم یه فقط یه آباژور خرید با یه ترازوی  
آشاپزخونه. داشاتم کلیدو تو قفل میچرخوندم که صدای کیارش از پشات سار باث توقم  
شاد: نمیخواهی منو به خونه ات دوت کنی؟

مگه تیلو نگفت کیارشو فرستاده شیراز پس این اینجا چیکار میکرد؟؟؟ با یاد آروی چاقوها یه  
لحظه ترس ولرز تمام وجودمو فرا رفت... حتما اومده بود به فته اش مل کنه و بره... حتما  
اومده بود یه بلایی سرم بیاره. نداشت بیشتر از این تو ذهن خودم باقی بمونم و فت: داری فک  
میکنی که دوتم کنی یا نه؟ با اینکه از ترس دساتام رو و بیره افتاده بود و تمام بدنم با یه  
سارمای جیب روبرو شاده بود فتم: کیارش من الان آمادی پذیرائی ندارم. بعدا وقتی تیلو هم  
بود دوتت میکنم بیای خونه ام. فعلم خدا حافظ

دوبار بر شاتم و خواساتم قفلو باز کنم که دساتمو رفت و کشاید به سامت خودش.. تقلا  
کردم دستمو از دستش بکشم بیرون و بلندتر فتم: چیکار میکنی کیارش؟؟؟؟ بزار برم  
پوزخندی زد و بالحن نفرت انگیزی فت: تو آمادی پذیرائی نداری ولی من آمادیشو  
دارم... خیلی خوبم دارم. الان میبرمت خونه خودم. چگونه؟ بیشتر تقلا کردم وقتی دید دارم  
خیلی حرکت میکنم دستشو برد زیر پاهام و منو بلند کرد و با سارت راه افتاد سامت  
ماشین... هر چقدر دسات و پا زدم فایده نداشت. کوچه خلوت بود و فک کنم کسی هم ما رو  
نمیدید.. خدا خدا میگردم که یه نفر از سار و صادام بفهمه و بیاد به دادم برساه ولی کسای  
نبود... خدایا کجایی؟ تنها کاری که از دساتم بر میومد ریه بود... شااید اه اشاکامو میدید دلش  
به رحم می اومد ولی نه ریه واشک هم چاره ساز نبود.. اتفاقا باهرا شک من بی شتر و بی شتر



لذت میبرد و صدای خنده اش بی شتر می شد.. در قبو باز کرد منو انداخت تو ماشین و زود سوار شد ..همین که خواستم در وباز کنم وپیرم پایین زود بر شات سلامت من و با پشات دسات یکی خوابوند تو صاورتم...حالا صاورتم هم میساوخت..کسای تا حالا منو نزده بود..چقدر سخت بود..خوای ستم بلند ب شم و دوباره تمام تلا شمو بکنم تا درو باز کنم ولی درو رو قفل کرده بود .مثه حیوون شده بود...وقتی دید دست از تلاش بر نمیدارم دوباره بر شت و یه م شت دیگه ن صیب صورتم کردم...مزه ی خون رو چ شیدم ولی باز هم دست از تلاشم نکشیدم که دیدم ایستاد و یه دستمال قرمز رفت سمت بینیم...تا خواستم واکنشی از خودم نشون بدم از خود بیخود شدم و از هوش رفتم.

یه لیوان آب یخ ریخته شد رو صورتم و کم کم چ شمامو باز کردم...کیارش با چهره ای خندون زل زده بود به من..سارمو چرخوندم تا بینم در چه موقعیتی هستم..فک کنم تو اتاق یه خونه بودم..اتاق خالی بود..به جز یه صاندلی که منو روش نشونده بود هیچ چیز تو اتاق نبود...خواستم التماسش کنم ولی چرا باید التماس میکردم؟من که کاری نکرده بودم..مگه حق من نبود در باره آینده ام تصامیم بگیرم...مگه حق من نبود خودم شار یک زندگی خودمو انت خاب کنم؟پس چرا باید التماس میکردم...کیارش خواسات و نشاد..درساته من نخواستم که بشه ولی این نخواستن مجازات نداشت..دستامو محکم بسته بودبه صندلی و من نمیتونستم تکون هم بخورم...با دستش سرمو بلند کرد و رفتهمقابل صورت خودش و فت:به خونه ی من خوش اومدی

انتظار داشتم یه چیزی بگم ولی ساکوت کردم..سارمو با دساتش تکون داد و فشاری به صورتم وارد کرد و فت:نمیخواهی پرسسی چرا آوردمت اینجا؟ بازم ساکوت کردم..برخلاف ت صورم ولم



ع\*و\*ض\*ی هساتی.. یب نداره امشاب کاری میکنم فراموشای بگیری. فراموشای مطلق  
 چگونه؟ مه چیه فراموش میکنی... ذشا ته رو فراموش میکنی و نمیخوای آی نده ای هم در  
 کار باشاه.. چگونه؟ دسات انداخت دکمه های مانتومو باز کنه که تف انداختم تو  
 صورتش... دست از این کارش کشید یه کم قب تر رفت.. دستی به موهاش کشید و بعد  
 دوباره یه کشیده ی دیگه بهم زد و فت: خودتو آماده کن این شبت روز همیشه مگه اینکه من  
 کنارت بخوابم.

اون تیلو بی پدر و مادر آشغال اون کثافت حروم زاده رو هم میکشام... نوبت اونم میرسه  
 وقتی به تیلو فت حروم زاده زبونم باز شاد... مادرش منو به کس و کار بودن متهم کرد  
 خودشام تیلو رو به حروم زاده بودن.. خودش کثیف بود و همه رو کثیف میدید. شیر شدم و  
 سعی کردم کمترین لرزشی تو صدام مشخص نباشه و فتم: ببند دهن نج ستو حیوون... تو  
 خودت انگلی اون وقت میخوای به تیلو انگ بیج سبونی آره؟؟؟؟ مق صر همه این حرفا رو کم  
 توجهی هام تو بودی.. آره خودت. اه من مح لت نزاشاتم اه ب هت ب له نگفتم دلیلش دل نا پا  
 کتبود.. مادرتو بهونه کردم. خودم نخواساتم پا به دنیای کثیف تو بزارم. میدونی چیه؟ آدم که با  
 دیدن یه خدتر قلشاو از دس بده و قید مادرشاو بزنه آدم نیس حیوونه.. آدمی که حرمت و  
 احترام مادری رو زیر ساوال ببره آدم نیس... از کجا معلوم شاااا ید فردا یه دختر تر ل وور ل م  
 یدی به خاطرش منم بی خ یال میشادی... آره از امثال شما این کارا خوب برمیاد.. وقتی بیسات  
 وچن سال زحمت مادرتو نادیده میگیری من بی کس و کارو که حتما مته تفاله میندازی

بیرون... آدمی که به خاطر خودخواهی خودش دس به هر کار رلپی بزنه آدم نیس.. تو لیاقت  
منو نداشتی ع\*و\*ض\*ی. ولی تیلو داشتات. اون هر چقدر هم بد باشه آدمه.. زبون آدممم  
حالیشه ولی تو چی؟ من به هر زبونی بهت فتم برو ولی نرفتی.....

داد ک شید سرم: همین زبونت منو دیوونه کرده یا به قول تو حیوون. بعد خندید و دو باره یه  
چرخی تو ا تاق زد و این بار چ نگ زد به ژاکتم واز تنم در آورد.. مزخرفترین آدمی بود که  
دیده بودم. سرشو آورد جلو و فت: میدونی من چرا انقد شیفته ی تو شدم؟ چون بر کس دوتا  
دختر قلب که باها شون بودم تو خیلی سر به سرم داشتی... اونا زود خودشونو در اختیارم  
داشتن ولی تو سر نترسی داشتی. من بهت اخطار دادم ولی... ولی باور نکردی.

سرشو نزدیک تر کرد و من صورتمو چرخوندم سمت دیگه... نمیخواستم انقدر نزدیک به  
چشاماش زل بزنم. صاورتمو رفت سمت خودش و فت: میخوام بب\*و\*سامت. زیزم زیاد  
چموش نباش چون دسات و پات بساته اس و هیچ کاری نمیتونی بکنی.... میدونی که

ب\*و\*سאה بدون همراهی طرف مقابلهتیج لذتی نداره

-من حاضرم بمیرم ولی...

-ولی نداره امشب کنار من میخوابی فردا سینه قبرسون... این مجازات کسیه که با من بازی  
کنه.

انقدر نزدیک بود که نوک دمارش خورد به بینیم... با تمام وجود خدا رو صادا کردم... من

نمیخوام اولین ب\*و\*سאה ام برای کیارش باشاه.. خدایا منو همین لحظه بکش ولی این کار

نه... خدایا یه بزریت ق سمت میدم... نمیدونم چقدر حرفمو با دل ساوخته و حال خراب به خدا

فتم که صادامو شانید...صادای وشایم باث شاد کیارش خودشاو بکشاه قب و بره از اتاق بیرون.یه نفس میقی کشایدم و خدارو زیر لب شاکر کردم...دوباره بر شات و اینبار بیشاتر لرزیدم...همونطور که دور من میچرخید و وشای دساتش بود فت:پارلا میخوای بدونی کی پشت خطه؟ اشق سینه چاکت...آقا تیلو

وبعد هم \*م\*س\*تانه قهقهه ای سرداد.و صدای فریاد تیلو بود که از پ شت خط شنیده میشد:کیارش پارلا رو ولش کن...کیارش بی ریرت نباش...کیارش دس یه مو از سر پارلا کم بشه خدا میدونه چیکارت میکنم...

ک یارش دوباره خ ندید و فت:تو میخوای منو بکشای..توی یه الف بچه؟ترسایدم.پارلا خانوم امشاب مهمون منه.تو که دم از ریرت میزنی تو که اد ات میشاه اه میتونی بیا امشاب پارلا رو پیدا کن...هیچ کس نمیدونه من بر شتم.هیچ کس نمیدونه ما کجاییم..اه واقعا میخوای به پارلا برسی امشب بیا پیداش کن...

و بعد هم وشایمو آورد جلوی صاورتم و دکمه ی قرمز قطع تماساو فشااارداد.رفت کنار پنجره ایساتاد و فت:من اینقدار هم که فک میکنی آدم بیخودینیستم..میبینی که بهش یه فرصت دادم.اه واقعا اشقت باشه امشب باید بیاد دنبالت...اه نه که میفهمی اون ارزش این همه بدبختی رو نداشاته پارلا...اما من یه نقشاه توپ برای امشاب دارم.\*و\*س و ماچم بمونه وقتی تیلو اومد کنار اون انجام بدم.میخوام بینم چیکار میکنه این آقای مثلا ریرتی...خنده ام میگیره.این نیم وجب بچه برای من خط ونشون میکشه.

دو باره صااادای وشای بل ند شااا... به صاف حه ی وشای ن گاه کرد و  
فت:خودشه...کثافت دس بردارم نیس

جواب داد:چ یه زنگ زدی راهنمایی کنم؟ نه این معما مته امتحانای ترمت نیس...باید خودت  
بیای.مرد ومردونه.

....-

-نمیشه

...-

-هه..منو از چی میترسونی؟ پارلا مال منه اینو بهت تا حالا چن بار فته بودم؟

....-

-باشه فقط چن لحظه

وشای رو رفت سامت من و فت:یه کم بنال این آقا پسار بفهمه من باهاش شوخی ندارم

صدای فریدا تیلانو تو وشم پیچید:الو پارلا خوبی؟

صدای هق هق ام بلند شد.دوباره فریاد کشید:پارلا فتم خوبی؟ -آره..تیلانو کیارش

منو رفته آورده یه جایی که نمیدونم کجاس

-من میام پیشت زیزم....تو تمام زندگی منی من چه طور میتونم بزارم تو زجر بکشی..یه

کوچولو یه کوچولو دیگه صبر کن خودمو میرسونم.

این همه نگرانی و این همه احساس باث شد راه لوم ب سته ب شه...تیلانو!بلند صداش

کردم:تیلانو بیا..زود بیا -میام زیزدلم...میام نفسم

کیارش و شی رو کنار ک شید و دوباره همون دکمه قرمز رو ف شار داد و فت: آه حالمو به هم زدین با این حر فاتون... چه دل وقلوه ای هم م یده زیزم نفسم...دیگه نمیدونه با این حرفا اتفاقی نمیفته

انگار جون تازه رفته بودم.دوباره شیر شدم و همونطور که سعی داشتم اشکامو به سلطه ی خودم دربیارم فتم:تیلو میاد...اون میاد وقیمه قیمه ات میکنه.اون به من قول داد که میاد. جواب این حرفم دوباره یه کشایده ی دیگه تو صاورتم بود...طوری که از حال رفتم. بادی از پنجره ی نیمه باز به داخل اتاق هجوم آورد وحس کردم پوست صورتم سوزش شدیدی پیدا کرده... سردم هم شده بود. انقدر منگ شده بودم که به چیزی فک نمیکردم و فقط دوس داشاتم وقتی چشامامو باز میکنم این بازی احمقانه تموم شده با شه و بر ردم به روزای خودم...به زندی خودم به روزایی که فک میکردم پر از روزمر یه ودوششون نداشتم اما حالا قدر تک تک لحظه هامو میدونستم...چشمام بسته بود و نمیخواستم بازشون کنم.هیچ وقت تا این حد از تن هایی نترسا یده بودم.ولی هنوز ام یدوار بودم. به نظرم اوج نام یدیاونجاس که آدم حتی انتظار یه معجزه رو هم نداشته نباشه اما من منتظر معجزه بودم منتظر رسیدن تیلو.صدای باز شدن در با اون فشار با ث شد چشمامو باز کنم...کیارش اومد سمتم و فت:میدونی سات چنده؟سات سه نصف شبه ولی هنوز از آقا تیلو شما خبری نشده -تیلو میاد

-تو هر جور دوس داری فک کن ولی من مطمئنم که نمیتونه این جارو پ یدا کنه...



نمیدونم چرا ولی هر چقدر که کیارش بی شتر می فت تیلو نمیتونه ما رو پیدا کنه من بیشاتر دلم قرص میشاد که الان دنبالمونه و زود خودشاو به ما می رساونه. کیارش نشاسات روبروی صاندلی و زل زد به من... درو نیمه باز داشت. نگاهمو رفتم سمت دیگه. از نگاهش هم چندشم میشد. فک میکردم بزنه به سرش ولی نه تا این حد! آروم فت: پارلا یه لحظه نگام کن میخوام بهت یه چیزی بگم

به خودم تکونی ندادم. کمی جلوتر اومد همونطور که روی زانوهایش رو زمین نشسته بود و بعد فت: پارلا منو نگاه کن

نگاهش نکردم ولی با خشم فتم: نگاه کردن به تو کفاره داره ع\*و\*ض\*ی..

اینبار چونمو با دستش رفت و ف شار دادو فریاد ک شید: چرا نمی فهمی ... من دوست داشتم... میفهمی دوست داشتم

دردم می او مد. نم یتونساتم راحت حرف بزnm ولی رر یدم: این دوس داشتته؟ کجای این بازی شبیه دوس داشتته

- تو هیچ وقت منو نفهمیدی... حالا که از این بازی خسته شدی چگونه دیگه منتظر شاهزاده نمونیم هان؟ من میخواساتم بهت ثابت کنم اون یه بی رضاه اس... تو به خاطر یه پساربچه ننه منو دور زدی.. آره اما الان بلایی به سارت میارم که...

تیلو کجا بود؟؟؟ چرا نمی رسید؟ داشتم سخته میکردم.. قطعاً ه بلایی به سرم نمی آورد خودم تا فردا دووم نمی آوردم. جمله اشو قطع کردم: تیلو میاد...



سرشو برد زیر وشم و صورتشو روی ردم کشید...مو به تم سیخ شد.خدایا به دادم برس.چونمو ول کرد و با دست راستش موهامو نوازش کرد...در همون حالت فت:آره...پایان این بازی با رو میخوام شروع کنم زیزم.آماده ای؟ دوباره اشکام بودن که سرازیر شدن و بی شتر از زبونم حال زار دلمو به نمایش داشتن ولی کیارش یه هدفو دنبال میکرد.

-کیارشششششش..خواهش میکنم ولم کن.

-نه..بزار منم حسات کنم.اون تیلو لعنتی اه اشاقت باشاه که به خاطر یه شب ولت نمیکنه نفسهای دارش داشت حالمو به هم میزد.تا خواستم واکنشی نشون بدم دوباره صاورتش مقابل صاورتم قرار رفت و فت:یادته که چی فتم...جفتگ ننداز.باهام راه بیا.

-تو رو به هرکی دوس داری...ولم کن

یه چاقو از جیبش بیرون آورد و پرت کرد کمی اون طرف تر و فت:بیشاتر ازاین حرف بزنی وش تا وشتو میبرم..بزار وش تا وشتو ب\*و\*سم.بعد همراحتت میکنم اول تو رو بعد تیلو و بعد هم خودمو.

هق هق پشات هق هق...به جای کیارش باید به خدا التماس میکردم.خدایا خودت کمک کن...من تا حالا پاکیمو حفظ کردم نزار یه آدم آشاغال منو مته خودش کنه...خدایا!دوباره همون حالت قبلی بود.میخواستات شاروع کنه به ب\*و\*سیدنم که صدایی مثله باز شدن یه در باث شد کیارش خودشو قب بکشاه.ولی ان گار براش مهم نبود چون دو باره نزد یک شاد و زل زد توچ شمام..چ شمامو ب ستم دیگه فایده ای نداشت.منتظر بودم اتفاقی بیفته که با صدای آخخخخ بلند کیارش چشممو باز کردم....داشت از سرش خون می اومد..نگاهم



انگار دوباره بزن بز نشااون شادت رفته بود چون کلمه ای بینشااون رد و بدل نمیشاد.یه لحظه صادای آخخخ تیلو بلند شاد...میون ریه ام فریاد کشیدم:تی...تی...تی...تیلو

جوابی نداد.نکنه کیارش بلایی به سرش آورد.دست و پامم که بسته بود.دستامو یه کم تکون دادم تا کار نیمه تموم تیلو رو خودم تمومش کنم و کامل باز بشاه ولی کیارش خیلی سفت دستامو بسته بود!با صندلی خودمو کشیدم سمت در چن قدم دور نشده بودم که با سر خوردم زمین...خون تمام دهنمو پر کرد.مهم نبود.مهم تیلو بود.مهم این بود که بدونم کارش با ک یارش به ک جاکشاید...خواساتم بلند بشام دو باره حرکتی بکنم ولی نای هیچ کاری رونداشتم.نفسهام هم به سختی می اومدن...کم کم داشتم فک میکردم بدنم داره یخ میکنه.شاید داشاتم میمردم.ولی کسای منو از جام بلند کرد...چقدر د ا کردم که اون آدم تیلو باشه..د ام \*م\*س\*تجابه شاد چون چشامای طوسای نگران تیلو بود که داشات نگاهم میکرد.از دمارش خون می اومد.یقه ی لباسش کامل جر خورده بود. دستامو سریع باز کرد و بعد هم پاهامو.دستمو رفت و فت:بلند شو زود بریم

-کیارش؟؟؟

-کشتمش....

-نه؟؟؟!!!

یخی دستامو شاید حس کرد که چن تا ضربه خیلی خفیف روی ونه ام زد و فت:پارلا...خوبی؟

جوابی ندادم. دساتشاو برد زیر پاهام و بلندم کرد... از اتاق که بیرون اومدم نگاهم افتاد به کیارش که رو کف پارکت خونه پهن شاده بود. صاورتش خونی بود. شاید مرده بود. از پله ها پایین اومدم. سریع منو داشت روی صندلی ماشین و سوار شد... زود راه افتاد. چشممو بستم و خوابم برد...

با نوازشهای تیلو چشم باز کردم. با یه دستش فرمونو رفته بود و با دست دیگه اش داشاات صاورت منو نوازش میکرد. از زیر چشام ن گاهش کردم و فتم: نرسیدیم؟  
-نه.. هنوز

-چه جوری پیدامون کردی؟

-دیشاب اومدم دم خونه ات که از دلت دربیارم... من مقصار بودم میدونم. اما هرچی زنگ زدم درو باز نکردی. چن بار زنگ زدم به وشا ایت ولی آنتن نمیداد. فک کردم هنوزم میخوای باهام لج کنی. داشتم برمینگ شتم که پ سر بچه طبقه بالاتون که با مادرش از بیرون می اومدن فت دیده که تو رو یکی به زور ساوار ماشا اینش کرده روفته.. اولش فک کردم شاااید داره درو میگه اما در دساترس نبودن وشایت نگران ترم کرد.. ببین دساته ل رز سافیدم هنوز روی صاندلی قبیله... من اومدم همه چیو بهت بگم و از دلت دربیارم. همه چی که این مدته با ث شاده بود ما از هم دور بشا ایم. من باید ازت معذرت خواهی کنم... تو باید منو ببخشا ای.. رفته ام خونه داییم... اون بنده خداها هم باور نمیکردن... اینجا رو تازه رفته بود حدس زدم تو رو آورده باشه اینجا... کیارش ذات بدی نداره. نمیدونم چرا این کارو کرد؟

کمی ساارمو خم کردم و دساته ل رز سافید رو وری صاندلی دیدم... زیر لب فتم: حالا هربار که قهرمون شد برای آشتی میخوای رز سفید بخری؟؟ لبخندی زد و فت: آره زیزم.

با تمام وجودم حسش میکردم. با تمام وجودم دوش داشتم. هیچ تردیدی توی دلم نبود اینبار شاق بود که توی دلم موج میزد. من داشتم کنار مردی نفس میکشیدم که جانشو به خاطر من به خطر انداخته بود. خواستم ازش بپرسم چه جوری اومده بود اونجا که

فت: هیسسسسس.. خانومی یه کم صب کن الان میبرمت بیمارستان حالت که خوب شد ازم بازجویی کن.

لبخندم هم نمیتوساتم بزخم. چشممو بساتم. یه لحظه احساس کردم سار تماشاین زیاد شاده. دسات تیلو رو هم حس نمیکردم. تاچشام باز کردم دیدم تیلو دودساتی فر مانو رف ته و یه نگاهش به آی نه اس و یه نگاهش به به جلو... بر شاتم قبو بینم... وای کیارش افتاده بود دنبالون. این چن تا جون داشت. با سرت نور هم میومد... دلم داشت میومد تو دهنم. این چه م صیبتی بود آخه

هامون چاوبو بارداشات و خواشات بازناه تاو ساار تایالو گاه دادکشیدم: تیاااااااا.. کیارش ساریع بر شات و بلند شادچوب از دسات کیارش افتاد زمین. با کیارش در یر شاد... یه در یری حساابی. هیچ کدومشاون هم نمیخواستن میدونو خالی کنن. رفتن سامت در و از ا تاق خارج شادن. نم یدونساتم داره چه اتفاقی میفته... فقط صدای فریادهاشونو میشنیدم.

تیلو: بی شارف ع\*و\*ض\*ی تو به چه حقی میخواستی به زن من دس درازی بکنی؟

کیارش: اون مال منه... تو حق نداشتی بیای سرارش

انگار دوباره بزن بزنشاون شادت رفته بود چون کلمه ای بینشاون رد و بدل نمیشاد. یه لحظه صادای آخخخ تیلو بلند شاد... میون ریه ام فریاد کشیدم: تی... تی... تی... تیلو

جوابی نداد. نکنه کیارش بلایی به سرش آورد. دست و پامم که بسته بود. دستامویه کم تکون دادم تا کار نیمه تموم تیلو رو خودم تمومش کنم و کامل باز بشاهولی کیارش خیلی سفت دستامو بسته بود! با صندلی خودمو کشیدم سمت درچن قدم دور نشده بودم که با سر خوردم زمین... خون تمام دهنمو پر کرد. مهم نبود. مهم تیلو بود. مهم این بود که بدونم کارش با ک یارش به ک جا کشاید... خواساتم بلند بشام دو باره حرکتی بکنم ولی نای هیچ کاری رو نداشتم. نفسهام هم به سختی می اومدن... کم کم داشتم فک میکردم بدنم داره یخ میکنه. شاااید داشاتم میمردم. ولی کسای منو از جام بلند کرد... چقدر د ا کردم که اون آدم تیلو باشه.. د ام \*م\*س\*تجابه شاد چون چشمای طوسای نگران تیلو بود که داشات نگاهم میکرد. از دمارش خون می اومد. یقه ی لباسش کامل جر خورده بود. دستامو سریع باز کرد و بعد هم پاهامو. دستمو رفت و فت: بلند شو زود بریم

-کیارش؟؟؟

-کشمش....

-نه؟؟!!

یخی دستامو شاید حس کرد که چن تا ضربه خیلی خفیف روی ونه ام زد و فت: پارلا... خوبی؟ جوابی ندادم. دساتش او برد زیر پاهام و بلندم کرد... از اتاق که بیرون اومدیم نگاهم افتاد به کیارش که رو کف پارکت خونه پهن شاده بود. صاورتش خونی بود. شاید مرده بود. از پله ها پایین اومد. سریع منو داشت روی صندلی ماشین و سوار شد... زود راه افتاد. چشمامو بستم و خوابم برد...

با نوازشهای تیلو چشم باز کردم. با یه دستش فرمونو رفته بود و با دست دیگهش داشاات صاورت منو نوازش میکرد. از زیر چشام ن گاهش کردم و فتم: نرسیدیم؟

-نه..هنوز

-چه جوری پیدامون کردی؟

-دیشاب اومدم دم خونه ات که از دلت دربیارم... من مقصار بودم میدونم. اما هرچی ز نگ زدم درو باز نکردی. چن بار ز نگ زدم به وشا ایت ولی آنتن نمیداد. فک کردم هنوزم میخوای باهام لج کنی. داشتم برمینگ شتم که پ سر بچه طبقه بالاتون که با مادرش از بیرون می اومدن فت دیده که تو رو یکی به زور ساوار ماشا اینش کرده روفته.. اولش فک کردم شاااید داره درو میگه اما در دساترس نبودن وشایت نگران ترم کرد.. ببین دساته ل رز سافیدم هنوز روی صاندلی قبیه... من اومدم همه چیو بهت بگم و از دلت دربیارم. همه چی که این مدته با ث شاده بود ما از هم دور بشاایم. من باید ازت معذرت خواهی کنم... تو باید منو ببخشی کمی سارمو خم کردم دساته ل رز سافید روی صاندلی دیدم... زیر لب فتم: حالا هر بار که قهرمون شد برای آشتی میخوای رز سفید بخری؟؟؟ لبخندی زد و فت: آره ریزم.

با تمام وجودم حسش میکردم. با تمام وجودم دوسش داشتم. هیچ تردیدی توی دلم نبود اینبار شاق بود که توی دلم موج میزد. من داشااتم کنار مردی نفسمیکشیدم که جونشو به خاطر من به خطر انداخته بود. خواستم ازش بپرسم چهجوری اومده بود اونجا که

فت: هیسسسسسس.. خانومی یه کم صب کن الانمیرمت بیمارستان حالت که خوب شد ازم

بازجویی کن.



لبخندم هم نمیتوساتم بز نم.چشامو بساتم.یه لحظه احساس کردم سارت ماشاین زیاد شاده. دسات تیلارو هم حس نمیکردم.تاچشام باز کردم دیدم تیلارو دودستی فرمانو رفته ویه نگاهش به آینه اس و یه نگاهش به به جلو...بر شتم قبو بینم...وای ک یارش اف تاده بود دن بالمون.این چن تا جون داشاات. با سارت نور هم میومد...دلم داشت میومد تو دهنم.این چه مصیبتی بود آخه؟؟؟ -تیلارو یواش تر...الان میخوریم به یکی -نمیینی داره دنبالمون میاد...

دساتشاو چند بار کوبید رو فرمون و یه سابقه رفت و فت:اه یه فیلو اونجوری میزدم تا الان هفت تا کفن پوساونده بود اما این ناکس صادتا جون داره...بیخود کرده من نمیزارم دستش به تو برسه..

ترس ولرز تمام وجودمو فرا رفته بود...حس میکردم داریم با مرگ دسات و پنجه نرم میکنیم.حرکات ماریچی ماشاین خیلی ترساناک شاده بود...دلم میخواستات در و باز کنم بپریم پایین.صادای بوقهای ممتد ماشاین کیارش که کنارمون بود بیشتر از قبل منو به ترس انداخته بود...انگار میخواست بز نه به ما ولی تیلارو جاخالی میداد...شایشاه رو داده بود پایین و داشاات یه چیزایی می فت.رسیدیم سرپیچ...

داد کشیدم:تیلارو تو رو خدا اینجا رو مواظب باش....

جمله ام تموم ن شده بود که یه ضربه خورد به ما شین... صداس انقدر بلند بود که قدرت هر کاری رو از من فت..فقط سارمو چرخوندم سامت تیلارو کهکیارش از اون سامت به ماشاین ما ضاربه زده بود..اونم نگاهش به من بود..خدایا بلایی سر تیلارو نیاد...ته دلم زجه میزدم.دا شتیم می افتادیم به کنار جاده...ارتفا ش زیاد نبود ولی کم هم نبود...یه جورایی تو هوا بودیم...تمام



روزهای زندیم مته فیلم داشتن از جلوی چشمم رد می شدن. انگار باور کرده بودم که زمان مرم فرا رسیده. دوس داشتم زمان بر رده قب و تیلو رو بیشتر بشاناسام.. تنها حسارتم همین بود. حتی حسارت نرفتن به پاریس و قبر پدر و مادرم رو هم فراموش کرده بودم. ماشین تا رسید به زمین چن تا رلط زد و من دیگه چیزی نفهمیدم....

همه جا نور سفید بود.. بین نورها مادر رو میدیدم. اومد سمتم ونمو ب\*و\*سید و شروع کرد به حرف زدن... صدا شو نی شنیدم.. فقط ازش میپرسیدم که ماما تیلو کجاست.. سالمه؟؟؟ دلم نمی اومد از زنده بودنش پیرسم... ماما بازم یه چیزایی فت ولی بازم صا داشا و

نمیشانیدم... دساتمو رفت و کف دساتم یه چیزی نوشتات و رفت... هرچقدر صا داش کردم برنگشات. بازم تنهام ذاشاته بود. مثله سالها پیش. نوشته رو خوندم. فرانس نوشته بود. تا خواستم ترجمه اش کنم با صدایی بیدار شدم...

فک می کردم مردم ولی زنده بودم. فک کنم صا ادای در بود که بسااته شاده بود. سارمو که بالای سارم دیدم فهمیدم حدسام درساته.. بیمارساتان بودم.. یه لظ ت مام ات فاقات دیشاب یادم اف تاد... وای چه بلایی سار تیلو او مده بود؟ دستمو دراز کردم سوزن سرمو از دستم کشیدم بیرون و راه افتادم.. باید میفهم یدم تیلو الان کجاس؟ همین که از اتاق زدم بیرون یه پرسا تار اف تاد دن بالم... قدم هامو سار ریعتتر کردم... ولی هنوزم زوری نداشاتم. زود به من رسید.. دستمو رفت و فت: خانوم کجا؟

-من باید برم... تیلو.. تیلو کجاس؟

-زیزم بیا یه کم استراحت کن تو حالت خوب نیس

-نه..من حالم خوبه.میخوام بدونم اون کجاس

جوابی نداد.وقتی دیدم جوابی نمیده به تقلا افتادم دساتمو از دساتش بیرون بکشم که یه پرستار دیگه هم اومد...داد کشیدم:تو رو خدا ولم کنین برم..تو رو خدا بزارین برم تیلومو بینم..تو رو خدا

-نمیشه که....

اونا دو نفر بودن من یه نفر..زوم به شون نمیر سید.دوباره فریاد ک کشیدم:حداقل بگین الان سالمه یا نه...تو رو به هرکی میپرستین بگین یکی از پرستارا سرشو تکون داد و فت:این چی میگه؟ پرستار دوم:هیچی بابا تصادف کردن

وبعد آروم طوری که ساعی داشات من نشانوم فت:مثه اینکه شااوهرش مرده...بیچاره معلومه خیلی همد یرو دوس داشتن!

چی؟؟؟؟؟تیلو من مرده؟ کاش من میمردم و این بلا به ساررش نمی اومد...کاش اصلا نیومده بود برای نجات من...کاش...صادامو بلند تر کردم دست ا زدم:نه اون نمرده...اون نمیتونه منو تنها بزاره بره...نه همیشه انقدر دست وپا زدمو انقدر فریاد کشیدم که از حال رفتم.

پیشاونیم دا شاد..فهمیدم کسای پیشاونیمو ب\*\*و\*ساید..آروم چشمامو باز کردم.دوباره چشمای طوسی تیلو بود که به من زل زده بود.تا فهمید چشمامو باز کردم آروم ک نار رفتو ومنتظر موند چیزی بگم...دوس داشاتم اون لحظه امتداد پیدا میکرد.نمیدوساتم زنده ام یا مرده...خوابم یا بیدار. فتم:منم اومدم پیش تو.همه چی تموم شد.

د ستمو رفت تو د ستش و فت:همه چی تازه شروع شده خانومی...میدونی چقد نگرانتم شدم؟

-اونا فتن تو مردی..منم مردم که اومدم پیش تو درساته؟ببین تو رو خدا این دنیا هم بیمارساتن دارن...از پذیرش مریض انگار معذورن که منو آوردن اینجا اول خوب بشم بعد برم..

تیلو کمی لبخند زد.لبخندی که با بی شتر رمگین به نظر میرسید و فت:با این حالت هم میخوای مزه پرونی کنی؟کی فته من مردم؟من الان اینجا سار و مرو نده..من هنوز یه سری کارای نیمه تموم دارم که باید اونارو انجام بدم.ما هنوز اول جونیمونه دختر.

زود بلند شدم مته سیخ سر جام نشستم و فتم:یعنی اینجا اون دنیا نیس؟ -ا چیکار میکنی؟الان سرمت کنده میشه...دراز بکش ببینم.

-یعنی تو نمردی؟

-نه خیر..متاسفانه زنده ام

-ا..اینجوری نگو..خدارو شکر که چیزیت نشده.

تیلو که بهتمو دید منو روی تخت خوابوند و فت:چی شد که اینجوری فککردی؟

یه لحظه سوزش پو ست صورتمو حس کردم و دستمو ک شیدم روش که تیلو دستمو رفت و فت:نه...نکن.

زل زدم تو چشاماش وبا بغض فتم:دیشاب اومدم بیرون بینمت و دوتا از پر ستارا نزا شتن

پیام دیدنت..جفت شون هم بی شعور بودن. فتن این همونیه که شوهرش مرده..

با فتن این جمله یه اشاک از چشامم چکید و سارمو انداختم پایین. دوباره پیشونیمو ب\*و\*سید و فت: یعنی برات مهم بود که من زنده بمونم؟ - برای تو مهم نبود که کیارش منو

بکشه؟

- چرا بود

- پس برای منم مهم بود

کمی سکوت کردم ولی بعد فتم: راستی کیارش چی شد؟ اون یه دیوونه ی به تمام معناس... اون واقعا میخواهست مار وبک شه. مرده؟ نکنه تو رو با اون اشتباه رفته بودن اون پرساتارای خل.. که جفتشااون بمیرن الهی که منو تالب مرگ بردن

- کیارش نمرده

دوباره ترس تمام وجودمو پر کرد. رنگم پرید. تیلوو با همون لحن رمگینش فت: نترس پارلا... اون دیگ نمیتونه به تو آسایی برساونه. من کنارتم. از این بهبعد هم تنهات نمیزارم. دی شب منو با یکی دیگ اشتباه رفته بودن. مثه اینکه یهدختر و پسر جوون دیگه هم تصداف کرده بودن و اونارو آورده بودن بیمارستانکه پسره دووم نیاره و تموم میکنه.

ناخودآه ریه کردم. دلم برای اون دختر سااوخت. شاااید خیلی دوساش داشاته.. ای روزار بی وفا!!!! ای! تیلوو اشاکهامو پاک کرد و فت: ریه نکن زیزم.. برات بده. با ید دو روز دی گه هم تو بی مارتان بمونی این دو روز و بیشترش نکن لطفا

- بیچاره دختره... الان چی میکشه. بدبخت پسره.. الان چقد تنها شده.

- همه چی دست خداس خانومی.

-خدا بهش صبر بده..آخه انصافه؟؟؟نه نیس!!!

تیلاو سعی کرد آرومم کنه.کنارش آرامش از دست رفته ام رو پیدا کرده بودم.

ریه ام که کمتر شاد با تردید پرسایدم:پس کیارش چی؟اون کجاس؟ازش خبری نیس؟

-کیارش طبقه بالاس

بلند شادم خودمو چسایبوندم به تیلاو و فتم:اون بال؟؟؟اون الان میاد ما رو میکشه..پاشو فرار

کنیم..چرا انقد راحت نشستی؟پاشو دیگه...

-پارلا فتم که اون دیگه نمیتونه کاری بکنه.مته اینکه میخواست خودکشی کنه چون اونم با

ماشاین خودشاو پرت کرده بود پایین.الان رفته کما.وضاعش وخیمه.

میخواستم بگم خدارو شکر ولی دلم نیومد.من نه مرگ کسی رو میخواستم نه کمارفتن کسای

رو...من میخواستم کیارش ساررش به سانگ بخوره و آدم ب شه.چیزی نگفتم.بدنم هنوز س

ست بود.هم در اثر ت صادف بدنم کوفته شدهبود هم این که ک یارش حساااابی منو ک تک

زده بود و صاورتم خیلی درد میکرد.پوساتمو انگار کنده بودن انقدر پوساتم میساوخت که

میخواستم فریاد بکشام.تقه ای به در خورد و پوریا وارد اتاق شاد.اومد کنارمون و با چهره ای

رفته فت:دختر تو چرا دست از این کارات بر نمیداری؟؟؟

-حالم خوش نیس..تو اینجا چی کار میکنی؟

پوریا:باز من به این رسیدم حالش خوش نیس.حالتو که دارم میبینم رو به موتی یه سوال دیگه

ازت پرسیدم

-پوریا من الان اوضام قاراشمیشه..نمیبینی؟الان وقت شوخی کردنه؟

-مامان نمیدونه چی شده. یعنی تیلو فت بهش نگم ولی اه بفهمه چی شده پوست از سر دوتون  
میکنه به خصوص این آقا تیلو ل.. شوخی هم میکنم یه ذره لبخند بزنین شاد بشاین چون  
هردوتون یه اخی کردین که دل آدم کباب میشه. خدارو شکر جفتون هم سالم و سلامتین  
این اخما دیگه معنی نداره -تقصیر تیلو نیس

-هردوتون مقصرین.. کیارش لنده هورم دیدم. اون بالاس تیلو: پوریا بریم  
بیرون پارلا باید استراحت کنه

از سر و وضع تیلو می شد فهمید که خود شو به زور سر پا نگه داشته.. خودش حال خوبی  
نداشت. به پوریا اشاره کردم و فتم: تیلو رو ببر استراحت کنه

پوریا: خانومها آقایان معرفی میکنم لیلی آند مجنون وبنده نوکر باباشاون رلامسیاه.. پا شو بریم  
تیلو. فک نکن رو تخته بیمار ستانه کارس از دستش برنمیادهمینجوری هم مارو درسته  
میخوره اه به حرفش مل نکنیم

سعی کردم لبخند بزخم تا پوریا دست از سرم برداره. چون اه لبخند نمیزدم تا صب میخواست  
اینجا ملیجک بازی دربیاره.. ادتش بود همیشه یا میخندید یا میخندوند. بعد رفتنشون سرمو  
بردم زیر لحاف و سعی کردم بخوابم.

+++

حالم کمی بهتر شده بود. وضع روحیم بهتر از وضع جسمیم بود. خدارو شکر می کردم که یه  
فرصات دوباره بهم داده. ویشاتر ممنون بودم که تیلو هم زنده بود.. دوباره بر میگ شتیم سر  
رقابتمون! هرچند که اون شب بدترین شب مرم بود و خیلی درد و فشار کشیدم ولی میخواستم

فراموشش کنمتو این دوروز تو خلوت با خودم خیلی با خودم کلنجار رفته بودم که کیارشو بخشم. آخرش هم نتونستم. قرار بود تیلو سات ا بیاد برای بردنم به خونه. این دو روز مته دو قرن دشت. هنوزم جای زخمهام روی صورتم بود. به مه نگفتم چون میدونستم اه بفهمه تا به مدت هر جا که برم مته کنه میچسابه بهم و تیلو رو تنبیه میکنه.. پوریا هم رازدار خوبی موند. فقط باید به مدت هم نمیرفتم بینمش که همه چی لو نره... اما تیلو همه چیو به خانواده اش فته بود.. نمی فت هم ناخود ا اه ه مه میفهم یدن چون ه مه میوم ند یادت ک یارش. دوروز بود از درس ودان شگاه هم افتاده بودیم. یاد بورسیه که می افتادم سردرم می شدم. اون بورسیه فقط به به نفر داده می شد... و این وسط شانس تیلو بی شتر بود و من نمیدونم چرا نگران چیزی بودم که خودمم درکش نمیکردم. پرساتار لباساااا آورد و کمکم کرد از تخت پیام پایین وپوشامون. ازش پرسایدم: خانوم پرساتار کسی دنبالم نیومده؟؟؟ سات یک شد آخه؟

-چرا فک کنم شوهرت اومده ولی بیرونه..

-چرا نیومد؟؟؟

-اونو دیگه من نمیدونم... میخواستی برایش ناز کنی؟

-نه والللا. میخواستم بینمش. دلم برایش تنگ شده از دیشب ندیدمش

-پس هنوز نامزدین

-بله

-میگم دو روزه میاد میگه خانوم تو رو خدا اجازه بدین برم پارلا رو بینم دلم برایش تنگ شده

الانم که تو میگی دلت برایش تنگ شده.. کچلمون کرده تو این دو روز.

- کجاش ریر طبیعیه؟

- این کارا مال دوران نازدیه... رفتی خونه خودت میبینی نهایت نهایتش تا یه سال دیگه این کارا ادامه پیدا میکنه بعدش زندگی ادی شروع میشه اینم چه آدمی بودااا! معلوم بود دلش حسابی از طرفش پره! میخواست مثلا منو درس بده! از ا تا ق که بیرون او مدم دیدم تیلو روی یه صا ندلی ک نار دیوار نشسته.. با دیدنم بلند شد اومد کنارم و فت: خوبی؟ خوب شدی؟ جاییت که درد نمیکنه؟

- سلام خوبم. نه بابا. دو روزه رفتم خوابیدم.

پرساتار رو کرد به تیلو و فت: آقای ملکی حتما یه وسافندی چیزی قربونی کنین.. اونجوری که شما تعریف کردین معلومه معجزه شده که جون سالم بهدر بر دین. هم شما هم پارلا جون... ایشالا که دیگه راهتون به بیمارستان نخوره.

با سر حرفشو تایید کرد و بازومو رفت و فت: بله.. واقعا معجزه اس.

خدا حافظی کردیم و یه کم که فاصاله رفتیم فت: آره معجزه اس که من و توهنوز کنار همیم. معجزه اس که من هنوز تو رو کنارم خودم میبینم.

- چرا نیومدی تو بهم کمک کنی لباسمو بپوشم.. دلخور شدم

- اون شب تو اتاقم بهم فتی روتو بکن اونور تا لباسمو وض کنم الانم همینو میگفتی دیگه

چه یاد شم بود.. حافظه ی من مقابل حافظه ی تیلو یک یگ بی شتر نبود! ولی این رفتارای تیلو لاره بر اینکه برام تازی داشات ریر ادی هم بود.. تیلو اشق من شده بود؟؟؟ نه بابا خواسته



کمکم کنه مثلا! کلا خوددر یری شدیدی به خاطر تیلو با خودم پیدا کرده بودم. اهی میگفتم اشاقم شاده اهی میگفتم نه نخواستته بلایی سرم بیاد...هنوزم مطمئن نبودم! وقتی به پله های خروجی رسیدیم فتم:میشه ازت یه چیزی بخوام -شما امر کن خانومی

-میخوام برم کیارشو ببینم

ایستاد سر جاش. بر شت به طرفم و فت:چرا؟دلیلی داره؟

-آره میخوام ببینم حالش چه جوریه..خوبه بده؟میخوام بدونم وقتی آرومه چه شکلیه من همه اش قیافه قمر در قمرشو دیدم

-باشاه بریم ولی فقط ۳ دقیقه.نمیخوام با دیدنش یاد اون شاب بیفتی و دوباره ناراحت بشی.

راسات می فت!خودمم دوس نداشاتم یاد اون شاب بیفتم.من میرفتم بالا کیارشای رو ببینم که دفعه ی اول با دیدنم اومد طرفم و ذوق زده ازم خواست بی شتر باهاش آشنا بشم...همون یه بار قیافه کیارشو آروم دیدم بعدش همی شهطوفانی بود نه کیارشی که اون شب میخواست منو بکشه!با رسیدن به طبقه ی سوم بیمارستان تیلو پرسید:مطمئنی میخوای ببینیش؟؟؟-آره

-بازم میگم اه ناراحت میکنه

-نه خیر...واقعا میخوام ببینمش

جلوتر که رفتیم با دیدن مادر کیارش که جلوی دیوار شایشاه ای آی سالی یو ایسا تاده بود فهم یدم ک یارش اون جاس..تیلو ایسا تاد و فت:من دی گه نمیرم.خودت برو.نمیخوام ریختشو ببینم.

رفتم جلوتر. و ایسا ادم کنار مادرش و نگاهش کردم. آروم خوابیده بود اما انگار هنوزم به چیزی ناراحتش میکرد که چهره اش صابانی و رنگین به نظر میرسید. مادرش تا منو دید شروع کرد به ریه کردن و فت: اومدی چیو بینی؟ - اومدم بینم آروم شده یا نه؟

- تو با ته مه بد بخت یهای م نی.. خدازت ن گذره دخ تر. آره آروم شاده.. میخواستاتی بمیره راحت بری دنبال شاق و حال خودت.. برو نمره ولی این حالش کم از مردن نیس.

بغض کردم. من که کاری نکرده بودم. چرا میخواستاتی منو مقصار جلوه بده.. متهم ردیف اول این قصاه من بودم؟ نه من نبودم... با صا ادایی رفته فتم: شا ما دل منو به بار شا کساتی امروز هم برای بار دوم این کارو کردی... کیارش داره تاوان زبون تلخ شما رو پس میده.. شما به بار شد ب شینی پای درد دلش تا بفهمی دردش چیه چرا از من خوشش اومده یا فقط منو متهم کردی به چیزی که نبودم و خواساتی منو تو ذهنش تیره و تار کنی؟ شاما هم مقصاری. میدونی کیارش میخواستاتی چیکار کنه؟ بی شارمی نگاه اون شابش هنوزم مو به تنم سالیخ میکنه و شاما میگی قربانی این قصاه کیارش شاه... نه خانوم. شما هم مقصری. من از حق خودم دفاع کردم. من نمیخواستم هم اونو بدبخت کنم هم خودمو..

چونه ام داشت می لرزید.. به کم دیگه هم اونجا معطل میکردم اشکام جاری میشدن و من هیچ وقت دوس نداشتم اشکامو دشمنم ببینه برای همین فتم: من براش دا میکنم که خوب

بشه.. من مر شو نخواستم و نمیخوام. شما هم اینبار به جای شتن به دنبال گ\*ن\*ا\*هکار براش

دا کنین

بر شتم و رفتم سمت تیلو. تا دیدمش تکیه دادم بهش و فتم: بریم.. زود بریم دیگه نمیخواستم به خاطر کیارش اشک بریزم. من خودم برای خودم کلی درد سر و مشکل داشتم اونم این وسط کلی برام مشکل درست کرده بود ولی دیگه بس بود! با دیدن سوناتای پدر تیلو تعجب کردم و فتم: ماشین کجاس؟؟؟

- ماشین داشتم دیگه ندارم. شده بود یه تیکه آهن مچاله شده.

- نه!!! یعنی واقعا ما از تو همچین ماشینی سالم بیرون اومدیم؟؟؟ باورم نمیشه!

تاره داشتم به معجزه بودن سلامتیمون ایمان می آوردم.

- آره... خدا به هر دو تامون رحم کرد

- حیف ماشینت

- دیگه کاریه که شده... برای خودمم تکراری شده بود

- یب نداره یکی دیگه میخری

- چه کاریه.. وقتی خانوم خانوما ماشاین دارن من برم ماشاین بخرم. فعلمن یهمدت باید جور منو

بکشو بشی راننده شخصیم

حالا تا دیروز به ماشین من هر چی دلشون میخواست میگفتن امروز شده بود یه ماشین یونیک!

- من دیگه از ماشین و رانندگی میترسم.. سوئیچو میدم دست خودت

++++

کمی از سوپمو خوردمو و صورت مامانو ب\*و\* سیدم و فتم: بسه به خدا سیر شدم.

- یه کم هم بخور.. جون بگیری دخترم





شتم دستمو از پشت رفت و فت: کجا؟؟؟ بیدار بود؟؟؟ مارموزی بود واسه خودش!!!!  
 فتم: شهر بازی..

ل-خ\*ت؟؟؟

حالا نمیشد به روم نیاری؟؟؟؟؟ به جوری شدم. فقط میخواستم سریع از دستش در برم... ولی با به حرکت منو کشاید ساامت تخت و فت: من میرم بیرون لباساتو بپوش

بلند شاد به پیراهن از کمد برداشات و تنش کرد و رفت... حالا خدا میدونه من چه حالی داشتم. دست تیلو هم دا بود نکنه اونم....

به خودم توپیدم: خاک بر سرت دختره ی چ شم سفید... به هفته بی شتر نیس ازدو قدمی مرگ بر شتی داری جلز ولز میکنی... هرکی جای تو بود بساط توبه بهپا کرده بود اونوقت تو... توووووووووووووووووبه!

لباسارو که پوشیدم تو آینه به خودم نگاهی انداختم. سعی کردم لبخند بزنم. بعداون شب به جورایی انگار روزه سکوت رفته بودم تو دلم با خودم حرف میزدم ولی خیلی کمتر با اطرافیان حرف میزدم و به کم و شاه یر تر شاده بودم. البته همین به کم هم با ث نگرانی تیلو شاده بود و مدام میگفت بریم پیش دکتر ولی من تو کت من نمیرفت. دنبال طر و ادکلن بین کشوها شتم که یهو همون کادوی ولنتاین نازنین رو دیدم. دو باره به حس نفرت نسابت به نازنین تمام وجودمو پر کرد. چرا داشت با تیلو من صحبت میکرد؟ اووووه... تیلو من!!! چه سروسری بینشون بود؟ چرا تیلو چیزی به من نمیگفت؟ چرا نازنین آرومتر شده بود؟ نکنه میخواست طوری رفتار بکنه که تیلو دوس داره؟ حتما میخواد تیلو رو از چنگم دربیاره... ولی کور خونده. هر جوری شده باید ام شب از زیر زبون تیلو بکشام بیرون و رنه حتما از حرص

میتر کم! اصالا مگه تیلو نمیگفت میخواد همه چیو به من بگه پس چرا نمیگفت؟؟؟ کادوی نازنین همونجوری دس نخورده باقی مونده بود و این با ث شاد یه نساایم خنکی تو دلم به وزش دریاد که لااقل برای تیلو مهم نبوده که بازش نکرده! ادو رو ذا شتم سر جاش و یه ادکلن دیگه برداشتم و یه بارهم باون دوش رفتم. یه راست رفتم دنبالش و صاداش کردم. داشات با مامان چایی میخورد... خودمو بینشاون جادادم و فتم: خب با اجازتون اینجانب از فردا به دانشگاه شرف یاب بشم مامان خندید دستمو رفت و فت: یه کم هم استراحت کن دخترم

بالبخ ند پر از مهری فتم: ما مان دارین لوسام میکنی نااااا.. روس لوس میخواین؟ اونم تو این دوره زمونه؟

خندید و فت: وا چشمه روسم؟؟؟ همون بهتر که مال هد قجر نیست

- ما مان من کلی قب اف تادم درضامن الان اسا تادا حذفم نکرده باشان خوبه. دیگه ریبتهای رو ست سربه کهک شان راه شیری ک شیده. من خوبم.. یه کم بخورم و بخوابم بد ادت میشم تیلو یه جره از چاییش رو خورد و ب عد فت: به نظرمنم ما مان راس میگه.. هنوز باید استراحت کنی.. درس مهم نیس مهم سلامتی توه!

چه اخمی هم کرده واساه من! اه به خاطر لباس وض کردنه که خودت راه دشت و دمنو رفتی و زدی بیرون اه حرف درسه که خودت چرا میری.. اه یه ذره به فکر من بودی باید الان صب تا شب پی شم میموندی و مراقبم می شدی مثلا! بازم بور سیه! این حرفت سر بور سیه اس مطمئنم آره! خواستم یه اخم پت و پهن تحویلش بدم ولی خواساتم جلوی مامان آبرو داری



کنم و دلم نیومد خرابش کنم. رومو بر ردوندم سمت مامان که تیلانو فت: شاید به این فک کنی که چرا این چن روزه پیشات نموندم با اینکه وظیفه ام بوده کنارت باشام ولی محض اطلاع شامام باید بگم رفتم تا پیشاتر از این قب نیفتیم... حداقل من رفتم و درسارو یاد رفتم و الان میتونم بهت یاد بدم...

بعد با یه لحن ملایم تری فت: بعله.. همچین آدم فداکاریم من! کلامن همیشه به این که تیلانو ذهن خونی بلده شک داشتم و تو همچین شرایطی هم شکم به یقین تبدیل میشد فقط میتونستم بگم جلال الخالق! مامان بلند شد رفت سمت آشپزخونه و تا از نگاهم کامل محو بشه دنبالش کردم. دستامو داشتم رو سینهام و فتم: کسی نخواست زیر بار منت تو بره آقای فیلسوف.. من میرم

صاورتمو بر ردوند ساامت خودش و فت: به خاطر خودت میگم... من کیخواستم سرت منت بزارم پارالا... اهی اوقات اذیت میکنیا

نه به اون اخم و تخمت نه به این لحن پارالا ک شتتت! فتم: خب من دوس دارم پیام... باور کن همه چی آرومه.

صورتمو نوازش کرد و با یه لبخند کم رنگ فت: خانومی مطمئنی؟ با شیطنت فتم: آری... اینبار اخمش به کل محو شد و فاصله ی چند سانتی متری بینمون رو به چند میلی متر تبدیل کرد و فت: پس باشه. دستمو داشتم روی دستش و فتم: خیلی ممنون که بالاخره از خر شیطون اومدی پایین دوباره خندید و فت: به ادکلن منم که رحم نکردی - چون مال تو بود این کارو کردم



- زیز دلم منو تو نداریم که

قند تو دلم آب میشد. چقدر دوش داشتم! چند لحظه نگذشته بود که صدای مامان از آشپزخونه اومد: پارلا مه ات زنگ زده بود

از آشپزخونه خارج شاد و اومد سلامت ما و ادامه داد: خیلی نگرانته. حق هم داره. الب ته تو هم حق داری دخترم م بدونم نمیخواساتی ناراحتش کنی ولی خدارو شکر الان که حالت خوبه برین بهتره..

آرم به تیلانو فتم: میشه خط فاصله رو رایت کنی.. از مامان خجالت میکشم!

یه کم ازم دور شد که به سختی چن سانتی متر می شد که اونم زیاد به چ شم نمی اومد و آروم در وشام فت: خجالت نداره.. الان تو مال منی.. بین ما نباید فاصله بیفته.. اینم که دیدی یه کم رفتم کنار واسه این بود که حرفت زمین نیفته ای بابا! رساما داشاتم رش می کردم! چه قد دوس داشاتنش دوس داشاتنی بود.. فتم: بله مامان جونم. حتما میریم. شما راس میگین.

مامان خندید و فت: امان از دست شما جوونای این دوره زمونه... امان تیلانو: پارلا همین ام شب بریم خونه مه ات که هم سوپرایز شون کنیم هم تو آب و هوایی وض کنی.. چگونه؟  
-باشه.. خوبه

وارد اتاق که شادم دا بودن تمام تنمو حس می کردم... دساتمو کشایدم جای دساتش.. دا تر بود... مته قلب میتپید! ونه هام که آتیش میگرفتن! خواساتم به سالیقه ی خودم برای تیلانو لباس انتخاب کنم برای همین در کمد رو باز کردم و با دقت همه لبا سارو برر سی کردم. میخوام ستم بدونه که چقد برام مهمه چقد خوش سلیقه ام! دوس ندا شتم زیاد رسمی باشه برای

همین یه کت اسپورت قهوه ای و یه پیراهن مشاکی انتخاب کردم و با یه شالوار خوش دوخت کتان سایه روی تخت داشتم. خودم هم دس به کار شادم و مشاغل آماده شادن شدم. یه مانتوی مشکی وشلوار تنگ مشکی با روسری و کفش قهوه ای انتخاب کردم و ساریع پوشیدم..یه صافایی هم به صاورتم دادم و مثل همیشاه ملایم آرایش کردم. کت چرم قهوه ایم رو هم برداشتم و روی دساتم انداختم. از اتاق رفتم بیرون. از پ له ها داشاتم می او مدم پایین که تیلو با دیدنم توقف کرد و فت: به به..

—خوشجیل ندیدی

—نه... خوشگل دیدم اما خوشگلترینو ندیده بودم که دارم میبینم...

ا ه بیشتر معطل می کردم دوباره مته لبو میشدم برای همین فتم: من رفتم پایینزود بیا ساریع مامانو ب\*و\*سایدم وباهاش خداحافظی کردم و رفتم کنار ماشاین ایستادم. ۲۰ دقیقه ای منتظر موندم تا اینکه بالاخره اومد. همون لباسارو پوشیده بود... محشار شاده بود مته همیشاه بهترین بود. خیلی بهش می اومد.. داشاتم هاج وواج نگاهش می کردم که فت: چیه خوشتیپ

ندیدی؟

میدونم دوس داشت منم بگم خوشتیپ ترینو دارم میبینم ولی نمیدونم چرا یهو فتم: نه خیرم... میخواستیم روس ببریم زودتر آماده می شد. میخواستی یه ده دقیقه دیگه پیام

—دوس داری برم ده دقیقه بعد پیام

آستین کتشو رفتم و فتم: بیا سوار شو بریم که الان باید به خاطر آن تایم بودن شما مه اینا رو از خواب ناز بیدار کنیم آقا آقا.. ۷ ونیم شد

-باشه بابا..فقط ررنزن الان میریم

جمع مه اینا جمع بود...به بارتی لشااون کم بود که حالا با اومدن ما اونم کم نبود!حتی سامان هم اومده بود.با همه سلام و احوالپرسی کردم و از همون برخورد اول فهم یدم که مه خیلی دلخوره!ن گاهمو مظلوم کردم رفتم سمتش.ب\*و\*سیدمش و فتم:سلام مه جون جونی خودم..چه خبر؟ -با من حرف نزن.پارلا واقعا خیلی نمک شناس شدی

- مه جوووووون

-چیه؟

- اشقتم...رو خطاهای من قلم فو بکش لطفا

-آخه بچه نمیگی اون دنیا من جواب داداشامو چی بدم؟نمیگی من یه مه دارم که دلش مته سیر و سر که میجوشه؟؟؟؟

-بابا من که مقصر نیستم

تیلاو هم سالام داد و فت: مه جان این پارلا رو نبخش بلکه دل منم خنک بشه

چپ چپی نگاهش کردم و فتم:اصلا مقصر این تیلاوه...

همه خندیدن و مه هم منو ب\*و\*سایید و فت:خوش اومدی.این رفتار مه یه کم دور از انتظار بود.چون همیشاه یه کم باهام قهر میکرد و من انقد باید منتشااو میکشایدم که آخرش دلش به رحم می اومد...ولی حالا انگار وض شده بود!

بین صدای خنده های ما یه صدای نامفهوم شنیدم:بیخشید من دیرم شده باید برم

با دیدن قیافه رفته ماهان به خودم اومدم و سلام دادم. خیلی سرد جوابمو داد و فت: چه خبر خویین؟

-مچکرم مرسی

-تیلانو زود دستمو رفت و فت: زیزم معرفی نمیکنی؟

باز این رادارش فعال شد اح ساس خطر کرد من شدم زیزم! قبل از اینکه من لب بازکنم پوریا فت: این آقای لی که میبینی آقا ماهان ماه داداش این آقا سامان دوما دماس... مته خودت پسر خوبی

تیلانو با ماهان دستی داد و فت: خوشوقتم... منم تیلانو ملکی نامزد پارلا هستم.

کلمه ی نامزد رو با تاکید فت. و ماهان هم در جواب فت: منم خوشاوقتم. با اجازه ی همگی من باید برم. همین الان از شرکت زنگ زدن

پوریا با همون لحن و حالت مخصااوص خودش بازوی ماهانو رفت و فت: بیشین بینیم بابا... امشب میخوایم تو حیاط بساط کباب پزی راه بندازیم کجا میری؟ -دیرم شده

-این کدوم آدم بی حساب کتابیه که سات ۸ ونیم شب زنگ زده؟ پریا: ماهان راس میگه دیگه... بمون

سامان: داداش خوددانی.. من اصرار نمیکنم. الان پریا و پوریا اصرار میکنند بعدا تو خونه رر به جون من میزنی.

دوباره همه خندیدیم ولی تیلانو لبخند زد و دستمو محکم تر فشار داد. بالاخره با اصرار همه ماهان هم موند ار شد. هرچند من خودم هم میدونستم که ماهان کاری نداره شااید از دیدن من

کنار تیلو یه کم جا خورده بود. تو حیاط جمع شاده بودیم. میگفتیم و میخندیدیم. ماهان زیاد شادا نبود و هگاهی سانگینی نگاهشو حس میکردم ولی به روی خودم نمی آوردم. نمیخواستم تیلو حساس بشه. از جمع دور شدم و ن ش ستم پ شت میز که زیر نور چرا بود و حس کردم کمی سردمه... فنجون چایی رو تو دستم محکم تر فشار دادم. انگار که بخاری بود دودوستی رفته بودمش. خیره شده بودم به سامان و پریا که داشتن با هم با شاق حرف میزدن و به پوریا که با سایخ های کبابو روی زرال نگه داشاته بودوهر از اهی رر میزد که ک سی کمکش نمیکنه. تیلو هم داشت با شوهر مهمام حرف میزد. حرفشون طولانی شده بود. صدای ماهان با ت شد رشته افکارم از دستم خارج بشه. با همون متانت همیشگی فت: مزاحم نیستم؟ - نه خواهش میکنم

کنارم روی صندلی نشست و فت: راضی هستی؟ - از چی؟

باسر اشاره ای به تیلو کرد و فت: از تیلو ملکی

لحنش بوی حسادت نمی داد... معمولی بود. فتم: من از انتخابم مطمئنم - خوشحالم که کنارش

حالت خوبه... همین که میبینم حس خوشبختی باهاته برام کافیه..

- آقامهان خواهش میکنم منو ببخشید.. من واقعا

- هیس... من که چیزی نگفتم. خوشبخت باشین

یه لحظه نگاهم افتاد به تیلو که داشت برو بر منو نگاه میکرد. حس کردم بیشتر یخ زدم. ماهان

پرسید: سردته؟ - چی؟... نه نه... خوبه

-من میرم کتتو بیارم

اجازه نداد من بی شتر حرف بزنم..بلند شد و رفت سمت ساختمون.بعد رفتن ماهان تیلو سریع اومد کنارم و فت:چیزی شده؟

-چیزی شالوده؟الان این جا دق قچه ات فاقی اف تاد که چی دیدی که حس کنجکاویت ل کرد؟

-حس کنجکاویم خاموشاه فعلن...حس شاشام مردونه ام میگه این آقاماهانبهت لاقه داره

- لاقه داشته...الکی بزر ش نکن

-فرقی نداره

-چرا داره..ماهان یه آدم باشعور و فهمیده اس

-به به...دیگه چی؟

-آه...تیلو

-جونم... زیزم زیاد تحویلش نگیر

-ای بابا..آقاجون طرف آدم خور که نیس

اخمی کرد..طاقت این اخمشاو نداشاتم فتم:یعنی الان باید مته خانومای حرف وش کن تو سری خور باید بگم بله؟

-پارلا من هیچ وقت بهت زور نمیگم ولی صلاحتهو بهت میگم

-بازم فیلسوفی حرف زدی؟

دست یخمو تو دستش رفت و فت:خیلی سردته؟ -اوهوم

-این یه ذره فنجونو واسه همین دودستی چسبیدی؟

-اوهوم

کتشو در آورد انداخت رو شونه هام و دستامو رفت. ا تراف میکنم دیگه سردمنبود...از رمای  
حضاور تیلو ه مه چی یادم رف ته بود. ما دو تا ک نار همخوشا بخت میشادیم...اما ا ه  
بورسایه ای نبود ا ه رقابتی نبود ا ه رفتننبود! صادای پوریا بلند شاد: شام آماده اس..بریم  
تو. بلند شادم و فتم: جونمکباب

همونطور که پا به پای من قدم برمیداشات فت: پارلا ا ه یه چیزی بهت فتن که ناراحت کرد  
خودتو کنترل کن..باشه؟

ماهان با دیدن ما دوتا همونجوری که کت من دساتش بود بر شات و وارد ساختمان شد. دلم  
براش سوخت. ایستادم و فتم: مگه چی میخوان بگن؟ تیلو چیزی شده که من نمیدونم؟ -هیچی  
نشده

-پس چرا...

-همینجوری فتم. بریم شام بخوریم.

باخودم فک کردم دیدم دلم اتفاق جدید نمیخواد...دلم نمیخواد دوباره در یر یه مساله دیگه  
بشم وکل زندیم تحت تاثیرش قرار بگیره..فکرم مشغول جمله های تیلو شد ولی دیگه  
نخواستم پی موضوع رو بگیرم. شام هم در شوخی و خنده صرف شد. با تموم شدن شام جوونا  
بلند شدن که وسایلو جمع کنن. منم بلند شدم ولی همین که دستم به پارچ آب خورد شوهر مه  
ام که در بالاترین نقطه میزنش سته بود با تحکمی که تو صداس بود پارلا ب شین موضوع

مهمی پیش اومده که باید بهت بگم بچه ها هساتن جمع میکنن.یه کم از حرفش جاخوردم و برخلاف مطابق میلیم از خودم پرسایدم یعنی چی شاده؟ مه هم سمت را ستش ن ش سته بود و نگاه نگرانش منو نگران تر کرد.تیلو آروم از بازوم رفت و منو روی صندلی ن شوند.همه رفته بودن...فقط مه بود و شوهرش و من و تیلو که مته همیشاه ساعی داشات آروم کنه.زل زدم به لهای سافید لدون روی میز که اسمشو نمی دونستم.دلم به شور افتاده بود.تا اینکه بالاخره شروع کرد به صحبت کردن.

-بین دخترم پارلا من میدونم که تو این سالها چی کشایدی...درد تنهایی کم دردی نیس.اما تو از پساش بر اومدی و به همه ثابت کردی که دختر کاملی هساتی.همیشاه به مه ات از ساوالهای ذهنت فتی که مادرت چرا به خاطر پدرت حاضر شاد دینشاو وض کنه چه جوری تصادف کردن چرا خانواده مادرت طردش کردن و یا اینکه چرا تو رو فرستادن ایران... با تک تک جمله اش آشنا بودم.من با این جمله ها زندی کرده بودم.دا شتم به خاطر این ساوالا با تیلو می جنگیدم....جنگی که یه طرفش شاق بود یه طرفش رقابت..جنگی که ازش خ سته شده بودم. شنیدن این جمله ها از زبون یه آدم دی گه دارونم میکرد.ان گار نمیخواستم کسای بدو نه چی تو ذهنم میگذره..ادامه داد: مه ات همیشه خواسته تو رو بفرستیم فرانسه برای تحصیل یا سفر...اما من همی شه مخالف این مو ضوع بودم.خانوم جون خدایامر ز هم همیشه مخالف بود.نمیخواستیم آرامشت مختل بشه.اما الان اتفاقی افتاده که من و مه ات صالح میبینیم ب هت بگیم.الب ته من هنوزم با رفت نت مخالفم.نگاهمو از لهای لدون رفتم و به تیلو دوختم.پلکی زد فشااارشاو روی دستم بیشتر کرد. مه ادامه داد:موضوی که میخوام بگم برمیگرده به سه سال پیش پارلاجان.سه سال پیش از سفارت به ما زنگ زدن و



فتن که خانوادهمادرت دنبالت میگردن ومیخوان تورو ببینن... پارلا اونا میخوان تو بری فرانساهپیش اونا... اما ما هربار مخالفت کردیم. مامان هم تا وقتی زنده بود نمیخواستاین موضاوع رو بفهمی... ببین مه من میدونم این ظلم بوده در حق تو ولی ماهم نمیتونستیم از تو و آرامشت دل بکنیم...

چی میگفت؟ من تو این سالها زیر نگاههای ترحم آمیز و پرساشاگر مردن له شده بودم و اونوقت نخواسته بودن من آرامش منو مختل کنن؟ از کدوم آرامش حرف میزدن؟ اسام این آرامش بود؟ آدمایی که فک میکردم همیشاه حامی و پشتیبانم بودن حالا با ث ناخوشی حال دلم شده بودن... من از سه سال پیش میتونستم آروم بخوابم ولی نخواسته بودن... راضی شده بودن زجرهای من سه سال هم ادامه داشته باشه؟ داشتم میلرزیدم! بلند شدم. تیلو د ستمو ک شید و آروم فت: آروم باش

مه بالحن ملتساامانه ای فت: مه قربونت برم... مارو ببخش. ماکاری رو کردیم که به نفعت بود. شااوهر مه ام ادامه داد: تموم نشاده... حالا که حرفای مارو شنیدی باید تا اخر شو ب شنوی وبعد ت صمیم بگیری.. م ساله ی مهمتری اتفاق افتاده که ا ه این مساله پیش نمی اومد مرا به تو میگفتیم...

پس هنوز ادامه داشت. دیگه چی میخواستن بگن؟ دوباره نشستم. در صورتی که بغضم داشت خفه ام میکرد و صورتم از شدت خشم سرخ شده بود. مه میگفت: خاله ات وک یل رفته و وکیلش میگه ا ه ما دوباره مخالفت کنیم از مون شااکایت میکنن. پسار خاله ات هم ازم ایرانه... همین روزاس که بیاد ایران. ما خواساتیم ه مه چیزرو خودمون ب هت بگیم ق بل از این که ب هت بگن... اینبار دیگه بلند شدم و باخ شم کنترل شده ام فتم: فک نمیکنین کمی زود فتین... ظلم کردین در حقم مه.. ظلم کردین.



دوباره ریه اجازه نداد واکنشی نشون بدم. سرمو بلند کرد پیشونیمو ب\*و\*سید اشکهامو با دستش پاک کرد و فت: خواهش میکنم پارلا... تو رو خدا بسه.

هر چقدر که من بی شتر ریه میکردم حلقه ی دستهای تیلو دور کمرم محکم تر میشاد و صادای دل نشاینش بیشاتر از قبل بهم دلداری میداد. لحن بیانش مدتها بود وض شاده بود اما امشاب انگار اونم حال خوشای نداشت. انگار تیلو هم پا به پای من رم زده شده بود. میخواستم یه چیزی بگم و از این حال وهوا بیرون بیارمش اما انگار تک تک کلمه های رو زبونم یخ زده بودن... فقط اشاک بود. اشاک برای سالهایی که ذشاته بود ومن ازشااون نمیخواساتم بگذرم. صورتمو بین دود ستش رفت و سرمو آورد بالا و صورت شو تو ودی ردم فرو کرد.. نفسهاش دارش پوستمو می سوزوند. کم کم از شدت ریه ام کم شاد ولی قطع نمیشاد.. بی مقدمه خیلی آروم زیر ردمو ب\*و\*ساید. تا به خودم پیام دیدم ردمو ب\*و\*ساه بارون کرد. دستامو آوردم بالا و داشتم رو شونه های پهنش. کم کم هق هق ام جای خودش رو به سکوت داد.... متعجب بودم اما خشاونتش منو بیشاتر متعجب کرده بود. انگار یه جورایی دارون شاده بود مثله من. سارشاو آورد بالا و تو چشامای مناکم زل زد.. منم زل زدم به چشامای با نفوذش. چشامایی که حالا شاده بودن تمام زندگی من. سارشاو از جلوی صاورتم خم کرد و زیر لاله ی وشام و آروم فت: دیگه نیبم انقدر خودتو زجر بدی...

-تیلو

-جان تیلو..





داشاتم. هر لحظه بیشاتر از لحظه‌ی قبل دوساش داشاتم. آیداخیلی خوشحال بود خصوصا اینکه قرار بود سوم ید جشن روسیش هم بر زار بشه و بره سر خونه زندیش. لپشو کشیدم و فتم: وای آیدا خجالت بکش... نزده میر\*ق\*صیاااااا.. بابا دختر به کم سنگین باش متین باش -پس چی فک کردی... فک میکنی همه مته خودتن بی بخار. -اتفاقا منم بله...

-نه بابا.. جون من خبرمبری هس؟ خندیدم وجوابشو ندادم.

چن تا ضربه به صورتش زد و فت: این تن بمیره راستشو بگو... تو و تیلو آره؟ دوباره خندیدم و نگاهمو رفتم سامت تیلو که روی نیمکتی نشااساته بود و جزوه ای تو دستش بود. آیدا کتاب توی دست شو آورد بالا و به ن شونه ی تهدید رفت سمتم و فت: نگی قربونیت میکنم میدم پشه ها نوش جونت کننا تیلو متوجه نگاه خیره ام شاد. سارشاو بلند کرد و با همون رروری که همیشه مهمون چهره اش بود نگاهم کرد و یه چشامک زد. از کارش بیشاتر خنده ام رفت و روبه آیدا فتم: خاک بر سر منحرفت بکنم...

کتابو آورد پایین و فت: نه ویا واقعا خبری در راه اسات... لبخند ژکوند و نگاه اشقونه و شوه شتری و بعد هم یه چشمک از سوی یار... اونم چه یاری!

دستشو رفتم و فتم: بریم سر کلاس... اوکی؟

-من که میدونم....

توی کلاس هم دوس داشاتم به تیلو نگاه کنم. دوس داشاتم بر رده و با یه نگاه پر جذبه اش جوابمو بده ولی اون به درس وش میداد. تصامیم رفتم به جای دیوونگی به درس و مشاقم

برسام. این مدته هم زیادی از درس قب افتاده بودم. اینبار تمام تمرکز معطوف صاحبتهای اساتاد شاد و ذر زمانو حس نکردم... آخر کلاس بود که استاد فت: خانوم ادهمی شما بمونید باهاتون کار دارم... بقیه خسته نباشید

ورقه های آچ هارمو جمع کردم و بیج و م نگ به اساتاد ن گاه کردم. حت ما میخواست دربارہ ریتم باهام حرف بزنه. وای! حتما میخواست حذف کنه! ای خدا!! اینجوری من باید قید بورسیه رو میزدم... ته دلم چن تا صلوات نذر کردم که حذف نکنه و بحثو پیش نکشه! همه رفته بودن. تیلو هم بلند شد بره لحظه ی آخر بر شات نگاهم کرد. نگاهش پر بود از ساوال... کمی متعجب کمی همنگران به نظر می رسید. بالاخره رفت. رفتم سمت استاد.

-بفرمایین استاد کاری داشتین

-خب دخترم خوبی؟

-بله.. ممنونم

-دخترم میخوام باهات موضوع مهمی رو درمیون بگذارم

-در خدمتتون هستم

-من مدتهاس شمارو زیر نظر دارم. دختر نجیب و سربه زیری هستین.. این ترم های اخر هم که تو درستون هم کوشا و موفق بودین. آدم ایده آلی هستین برای تشکیل زندی.

ته دلم فتم یعنی داره از من برای خودش خواستگاری میگننه؟؟؟؟!!! برم پیرم جفت پا رو

صاورتش و هر چی بلام و نابلام بارش کنم؟ سار پیری و معرکه

یری؟؟؟؟!!! م\*ر\*ت\*ی\*ک\*ه\*هیز!!! چه رویی هم داره بگو چرا تا حالا حذف نکرده! کم کم



داشتم خودمو آماده میکردم یه جواب نون و آبدار بهش بدم که با کمی مکث ادامه داد: میخواساتم درباره پسارم رشایا باهاتون صاحبت بکنم. رشایا یه هفته اس که لندن بر شاته و دنبال یه کیس مناسب برای ازدواجه. پسارم رشایا تو رشاته مهندسای برق تحصایل کرده و اونجا خیلی موفقه. خونه زندیش اونجاس و اه شاما قبول کنی و روس خونه ی ما بشای میری لندن...

زرشاک!!! چی فک میکردیم وچی شاد! رشایا پسارش؟ پسار جونش؟ تیلو میفهمید چیکار میکرد میرفت همونجا تو لندن ناکوتش میکرد... به خودم فتمحالا خوبه بهم یه کم صابر داده تا زبون به کام بگیرم. سارمو انداخته بودم پایین. شرم داشتم اما نه از استاد به خاطر درخواستش... شرم داشتم از شق خودم از اینکه داشتن ازم میخواستن اجازه بدم شخص دیگه ای وارد قلبم بشه ولی من قلبم اشغال شده بود... مدتها بود که اشغال شده بود و تیلو توی قلب من حرف اولو آخر رو میزد. ا رچه خودم تازه پی به این مواوع برده بودم. خودم نخواساتم به کسای نگیم و این شاد واقبش. سارمو بلند کردم و فتم: اه خونه زندیشون اونجاس پس چرا همونجا ازدواج نکردن؟ و همون جواب تکراری مضحکو شنیدم: چون میخواد با یه دختر ایرونی ازدواج کنه

دلم میخواست سرش داد بکشم و بگم: \*م\* \*ر\* \*ت\* \*ی\* \*ک\* \*ه\* رفته اونجا شق و حال کرده الان دنبال یه دختر آفتاب مهتاب ندیده اس... ای بابا! خدایا منو با کیا امتحان میکنی؟ ولی یه ندایی از قلم فت: آهای دختر یه کم سایاسات به خرج بده.. الان به طرف بگی بزن به چاک خودم یکیو دارم اونم میگه خانومه هری حذفی..... پس همونطور که با وشه ی مقنعه ام بازی میکردم فتم: استاد من...

خودمم نمیدونستم چی باید بگم. افتاده بودم به من من...



-میخواهی فک کنی دخترم؟

-راستش....

-با شه فکراتو بکن...ولی سعی کن زود جواب بدی.چون ر شیا فقط دوهفتهاینجاس.باید بر رده.

رشایا رو کجای دلم بزارم حالا؟ فتم:به هر حال ممنونم از درخواستتتون.با اجازتون من میرم. راه افتادم و اومدم بیرون از کلاس.یه نفس میق کشیدم و دنبال تیلو میگشتم که دیدم بازم نازنین داره در وشاش پیچ پیچ میکنه.خونم به جوش اومد.این بات یلاو من چی کار داشاات آ خه؟؟؟؟ با حرص رف تم سااا متشاااون و فتم:سلام...مزاحم که نیستم؟ نازنین: زیزم خوبی؟من کلاس نیومده بودم همین ده دقیقه پیش رسیدم.. -ممنونم..رو کردم به تیلو وبا تمسخر فتم:آقای ملکی انگار سوئیچ منو شما از روی زمین پیدا کرده بودین آره؟

رو به نازنین فت:من تلاشمو کردم...دیگه کاری از من ساخته نیس نازنین سرشو انداخت پایین.دستمو دراز کردم سمت تیلو و فتم:بده برم.

نازنین سارشاو بلند کردو همونطور که با انگشاتش اشاکی رو که از وشاه ی چشامش جاری شاده بود که پاک میکرد فت:ممنونم. به خاطر من خیلی زحمت کشیدین.

وبعد هم رو کرد به من و فت:پارلا همیشاه بهت حساودیم شاده الانم به زندیت ربطه میخورم...خرابش نکن.



- برای چی دس به دامن تو شده..اون شاهینه چی کاره اس؟مگه هی نمیگفت شقمه مره..چی

شدپس؟ -مشکلش همین شاهین نامرده

با دهنی باز منتظر ادامه حرفش موندم.که ادامه داد:

-رابطه ی نازنین و شاهین با شاق شاروع نشاد ولی منجر به شاق نازنین شد.نازنین بعد یه مدت اشق شاهین شد.

-خب؟؟؟

-انقدر اشاقش شاده بود که بیاشاو نمیدید..شاهین ناکس هم ازش درخواستی ریر مشروع داشته و از شق نازنین سواستفاده کرد

با تعجب دوچندان فتم:چ...چ...چی؟ریر مش اااااااااااروع؟؟؟یعن ااااای!!!

سرشو از روی تاسف تکون داد و فت:آره...شاهین این کاره اس.نازنین اولین دختری نبود که مسخ این بی شرف میشد

-یعنی واقعا....

نتونستم حرفمو ادامه بدم.بهم نیم نگاهی انداخت و فت:انقدر به نازنین فشار میاره که نازنین هم ت سلیم شده...به نازنین و ده ی سر خرمن میداده که فقط در اینصاورته که شاققت به من

ثابت میشاه و اه کاریو که میخوام برام نکنی نیام خواستگاریت وباهات ازدواج نمیکنم

نمیتونستم باور کنم...من میدونستم شاهین زیادی هیزه زیادی دوس دختر داره ولی

نمیدونساتم تا این حد کثیفه!حالا دلم برای نازنین میساوخت.بیچاره!چه می کشید؟!

- دیدی خانومم زود قضاوت کردی

هنوزم چشمم از تعجب رد شده بود... فتم: خب با تو چیکار داشت؟

- نازنین از من خواصاات با شالاهین حرف بزمن و رضاییش بکنم که برهخواستگاریش..بی

شرف ع\*و\*ض\*ی هر کاری خواسته سر دختر مردم آوردهالانم خودشو کشیده کنار.

نفسشو با فشار بیرون داد و من فهمیدم چقدر از این موضوع صبانیه. از طرفی به این فک کردم

که نازنین با چه رویی این حرفا رو به تیلو زده؟؟ فتم: یعنی الان نازنینو نمیخواه؟

-نه

-الهی زیر تایرهای تریلی استخوناش خورد بشه.

-خون خودتو کثیف نکن زیزم..

-چی میگي تیلو...اون با ید ت قاص این کارشاو پس بده. فک کرده خیلی زرنکه!

-هر دوشااون گ\*ن\*ا\*ه\*ه کارن. نازنین ن با ید تسالیم خواصا ته ی شالاهین میشاده...نازنین

میگه با اینکه خانواده ی روشن فکری داره ولی با این مساله نمیتون کنار بیان -بیچاره نازنین

-اون که مشاکلی نیس با یه جراحی درسات میشاه ولی فک میکنی بکارت روحش درست

میشه...نه هیچ وقت!

از خجالت داشتم لب لبو می شدم. تیلو داشت خیلی راحت حرف میزد اونم برای اولین بار

ومن یه کم از این حرفا خجالت میکشاید. دلم برای نازنینمیساوخت. درساته دختری بود که

زیاد به این واون نخ میداد اما این حقش نبود! حق هیچ دختری نیس احساساتش به بازی رفته

بشه! تو فکر فرو رفتی. -پارلا استاد چی فت؟

حالا با ید چی میگفتم؟؟؟ ه میگفتم میخواد برای شااازده پسارش ب یاد خواستگاری  
میرفت هم استادو تیکه تیکه میکرد هم پ سر استادو!!! ولی دوس نداشتم درو بگم.  
فتم:میخواس بیان خونمون -خونتون؟

با تته پته فتم:برای خواستگاری

زد رو ترمز.طوری که صدای لاستیکای ماشین رو به وضوح شنیدم.با خشم به سمتم خیز  
برداشت و فت:تو چی فتی؟

-م...م..من هیچی نگفتم

-میگفتی خودت نامزد داری

-نگفتم

-چرا نگفتی؟

-قرارمون یادت رفته؟؟؟؟

-تازه یادم افتاد

خودشاو کشاید کنار.دوباره ماشاینو راه انداخت و راه افتاد.چیزی نگفت.منم چیزی

نگفتم.میتونستم بفهمم چقدر صبانی شده. دست برد سمت داشبورده و یه کاست بیرون

کشید.و یه کم با ضبط ماشین ور رفت.کلا ماشین من آدمو دق میداد تا یه کار مفید بکنه!آهنگ

احسان خواجه امیری حالمو درون کرد:

باهمیم اما این رسیدن نیست اون که دنیا مه اشق من نیستا

همیم اما پیش هم سردیم این به تسکینه اینکه همدردیم این

به تسکینه اینکه همدردیم

این حقم نیست...این همه تنهایی...وقتی تو اینجایی وقتی میبینی بریدم

این حقم نیست...حق من که به مر باتو بودم اما به روزباتو روز خوش ندیدم این حقم

نیست...این همه تنهایی...وقتی تو اینجایی وقتی میبینی بریدم

این حقم نیست...حق من که به مر باتو بودم اما به روزباتو روز خوش ندیدم توی شب میری

قلب تو دریاست...بر نمیگردی چون دلت اونجاست خیلی آشوبی خیلی در یری خیلی معلومه

که داری میری

این حقم نیست...حق من که به مر باتو بودم اما به روزباتو روز خوش ندیدم این حقم

نیست...این همه تنهایی...وقتی تو اینجایی وقتی میبینی بریدم

این حقم نیست...حق من که به مر باتو بودم اما به روزباتو روز خوش ندیدم با این آهنگ حالم

خراب شاد.از به طرف یاد حرفهای مه افتاده بودم از به طرف فکر نازنین از به طرف آزارم

میداد از به طرف هم به خودم میگفتم:لعنت به تو پارلا که راضای شادی خم به ابروی شاققت

بیاد..لعنت به تو!اینقدر ناراحت بودم که ساارم درد میکرد.دوس داشاتم یکی بیاد و یکی

بخوابونه زیر وشم...حتی انتظار داشتم خود تیلو این کارو بکنه و بگه چرا نادیده رفتمش ولی

کاری نمیکرد...به سار چهاررا که رسایدم فت:میری خونه خودت یا بامن میای؟

لحنش خیلی ترسناک شده بود.جواب دادم:میرم خونه خودم

بی هیچ حرفی راه خونه منو در پیش رفت.پیاده که شدم از ما شینو رفت و رفت!سارم

داشات میترکید.وارد خونه که شادم فهمیدم مه چن تا پیغام داشاته.پیغام اول:پارلاجان

خواهش میکنم مارو ببخش...باور کن ما قصاصد بدی نداشتیم.ما نمیخواستیم تو ناراحت بشی

زیزم

پیغام دوم: مه چرا جواب نمیدی؟من نگرانته هساتم...خونه ی تیلو اینا هم زنگ زد

نبودی.تو رو خدا جواب بده.دیگه به نر س خانوم نگفتم چی شاده .مته اینکه از بی خبر بود از

همه چیز. مه جون تو رو ارواح خاک پدرت یه جوابی بده..نخوای نمیزارم پاشون به ایران برسه

پیغام سوم رو در حالی ادا میکرد که فین فین میکرد...معلوم بود ح سابی ریه کرده:پارلا یعنی

تو این سالها اینقدر برات کم داشتم که ازم تا این حد دلخور شدی؟؟؟

و بعد هم صدای ریه بودو اتمام پیغام.دلم میخواست سرمو بکوبم به دیوار و بگم:دیگه خسته

شدم...خسته شدم...از دست خودم خسته شدم. از اینکه مال همه ام و در واقع مال هیچ کس

نیستم خسته شدم...من دارم زیزانمو ناراحت میکنم...پارلا بی رحم شدی...بی رحم شدی

پارلا.هم تیلو رو ناراحت کردی هم مه اتو...کسی که کم از مادری برات نذاشته وحالا تو....

روی کاناپه ولو شدم و چشمامو بستم.

طرفای سات ۸ بود که بیدار شادم. وشایمو خاموش کرده بودم. باید تا خودصباح فکر میکردم. باید میفهمیدم از خودم چی میخوام از زند یم چی میخواماز تیلو چی میخوام... نمی شد که هی م شکلاتو نادیده بگیرم. تا صب تو خونه قدم رو به این فک کردم که آیا این کار مه قابل بخشش هست یا نه... آیا لاقه ام به تیلو به حدی رسایده که بخوام قید بورسایه رو بزنم یا نه... آیا میتونم با خانواده مادرم مواجه بشم... چیزی که خودم مشتاقش بودم اما الان انگار مردد شده بودم... در واقع یه جور ترس داشتم... اصلا میخواستن منو ببینن که چی بشاه؟ بیشاتر که فک کردم دیدم مه و خانواده اش در حقیقت خانواده منم هستن... همیشه نگرانم بودن همیشه دلتنگم میشدن... چیزی که خیلیا با اینکه خانواده دارن تجربه اش نمیکنن.. خیلیا هساتن که صاب وقتی از خونه میزنن بیرون ک سی بدرقه شون نمیکنه و وقتی برمیگردن خونه ک سی به استقبال شون نیاد اما مه همیشه بهم زنگ میزد و مواظبم بود. حالا چرا باید من انقدر بی رحم میشدم... درسته سه سال از مرم رو تو حسرت ذرونده بودم و سه سال پیش میتون ستم از همه چی سر دربیارم اما حالا من حق ندا شتم اونا رو اذیت کنم... اونا که قصدشون بد نبوده... فقط نمیخواستن من ناراحت بشم. باید می رفتم پیش مه و ازش معذرت خواهی میکردم. رفتارم تا حدودی بچه انه بود اما اون لحظه هر کس دیگه ای هم جای من بود همین کارو میکرد... اما به تیلو فک نمیکردم... تیلو شده بود همه زند یم. نه نگاهش از جلوی چ شمام کنار میرفت نه صا داش.. همه اش جمله اش تو ذهنم تکرار



میشاد: "میگفتی خودت نامزد داری... چرا نگفتی؟" وبهونه من برای جواب ندادن به این ساوال خیلی احمقانه به نظر میرساید... تیلو الان چه حالی داشات؟ تیلو من! حتما اونم امشاب تا صاب مته من تو فکره... حتما اونم مته من امشاب لب به رذانمیزنه... حتما اونم مته من فک میکنه چه قدر درد میکشه... حتما اونم تاصب قدم میزن هو فک میکنه چرا باید وارد این بازی میشده... من چرا جواب استاد رو ندادم! بغ ضم سر باز کرد و اشکام روی ونه هام جاری شد.. دوس داشتم بهش زنگ بزنم وبگم تو اولین و آخرین کسای هساتی که من به بودن کنارش فک میکنم اما نمیتون ستم... باید رو در رو بهش میگفتم. اینجوری بهتر بود. فردا باید میرفتم همه چیو به استاد میگفتم... همه چیو! باید میگفتم که من دیگه قلبم مال خودم نی ست. قلبمو به ک سی باختم که قرار بود قلب شو شکار کنم اما اون شکارچی ماهرتری بود.. کسی که منو اسیر خودش کرده بود.. تمام احساسمو نمیتون ستم بیان کنم اما شاید یه وشه از این ق صه شق رو میتون ستم تو چند جمله جا بدم و برای اساتاد تعریف کنم. حتما باید میرفتم. شاااید در رض دو دقیقه راجع به به ماجرای مه به نتیجه رسیدم اما خدا شاهد بود تا خود صبح به خاطر اینکه تیلو رو ناراحت کرده بودم به خودم بد و بیراه فتمو تا میشاد اشاک ریختم... تا صابح به نگاه پر از خشامش که رم توش موج میزد فک میکردم... صب بعد از طلوع آفتاب بود که فهمیدم من از شب همینجوری فقط به تیلو فک کردم. ذر زمانو حس نکرده بودم. ثانیه شاماری میکردم که وقت کلاس امروز هم برسه و برم دان شگاه. ا صلا حذفم

میکرد.. به درک! ارزش تیلو بیشاتر از اینا بود. مهم این بود که من تیلو رو نباید از دسات میدادم. تا دیدم سات شده ۹ رفتم جلوی کمد لباسم و هر چی دم دستم می رسید برداشتم پوشیدم. نامرتب نبودم ولی مثله همیشه خیلی مرتب و شایک هم به نظر نمی رسیدم. بازم به درک! مهم نبود! فقط باید زود تر خودمو به دانشگاه می رسوندم. از در خونه که خارج میشادم تازه یادم اف تاد ماشاینو تیلو برده... یه لحظه فتم: نامرد ماشاینم برده یه زنگ هم نمیزنه بی نه من پ یاده میرم با ط یاره میرم... یعنی انقدر از دستم ناراحت شده؟ سر خیابون با هول و ولایه دربست رفتم و خودمو رسوندم دم در دانشگاه. داشتم قدم هامو تند برمیداشتم که یکی از دخترای کلاس با دیدنم اومد سامتم و با لحن مخصوصای فت: بابا دمت رمممممم... این کاره بودی و صداتو در نمی آوردی؟؟؟؟ با یجی سرمو تکون دادمو فتم: چی میگي؟

-آره... خودتو بزنی به اون راه... زیزم نوش جونت. خوب لقمه ایه.

نمیدونم چرا ولی هر کدوم از بچه هارو که میدیدم با لبخند برام سار تکون میدادن یا میومدن یه چیزی میگفتن... زیاد از شااون سار در نمی آوردم. یعنی اصلا بهشون وش نمیکردم که بخوام بفهم چی میگن. اون لحظه ها برای من تنها چیزی که مهم بود این بود که تیلو رو پیدا کنم. تف سیر این خنده ها و نگاه ها با اینکه متعجم کرده بود ولی اصالا اولویتم نبود. رسایدم دم در کلاس. در بساته بود. ایساتادم. دساتام یخ زده بود. حتما تو کلاس بود. در کلاس بساته بود. حتما استاد کلاس بود. رد اشکامو که حتما روی صورتم به و ضوح دیده می شد پاک کردم. نباید می

فهمید من اشک ریختم. دستام یخ زده بود. نف سمو فوت کردم بیرون و آماده شدم در بزمن که صداس استاد مانع شد.

-خانوم ادهمی مبارکه...انتخاب درسات وبه جایی کردی.شاما در کنار همزوج خوشابختی میشاین.هر دو تاتون از دانشاجو های ز بده و موفق این دانشگاهین

زبونم بند اومده بود.یعن ایا؟؟؟؟تیلو و حتما اومده بود یه دستکتکش زده بود..از پاهای اساتاد شاروع کردم و سارم وبلند کردم و دقیق تا صورت استاد نگاه کردم...نه جای

کتک ومشت و لگد مشهود نبود...شاید زیر چ شمش وجه کاشته بود ولی نه از اینم خبری نبود... شایدم من انقد ضعف کرده بودم که چشمام بی ساو شاده بود ونمیدید!اساتاد که نگاه

موشاکافانه و مبهوت منو روی خودش دید فت:نگران چیزی هساتی دخترم؟در مورد اون مساله هم اصالا فک نکن..مهم نیس. رشایا حتما میتونه مورد های دیگه ای هم داشته باشه

رشیا!نکنه رفته رشیا رو بزنه...ای وای خدا!تیلو کجایی آخه؟الاناس که من پس بیفتم!استاد درو باز کرد و فت:بفرما

انقدر یج و منگ بودم که یادم رفت الکی یه تعارف بکنم که نه بابا شاما بفرمایین...ورود من به کلاس همراه بود با صدای دست و جیغ و سوت بچه های کلاس...همه دسات میزدن.نه

واقعا انگار مالیخول یایی چیزی رفته بودم....همه داشتن با شادی دست میزدن و نگاهشون شادی و خنده می پاشید رو صورتم...نگاهم دوخته شد به دوتا چشمی که بین این جمع بیشتر از همه دنبالشون بودم..دوتا چشم طوسی نافذ که طاقت دیدن رصه اشو نداشتم.مثله همی شه همونجا بود.کنار پرهام.ای ستاده بود.با لبخند نگاهم میکرد.اولش اونم مثله بقیه دسات میزد

اما حالا دساتاش همونجوری مونده بود و زل زده بود به من...لبخند دل نشاینش برام یه دنیا بود. ه تو جمع نبودیم حتما خودمو می انداختم ب\* \*لش و بهش میگفتم دیشاب چی کشایدم...نامرد نه زنگ زده بود نه چیزی!رفتم کنارش...آروم زیر لب فت:خب خانومی نمیخوای اینشایرینی هارو پخش کنی؟صابر کردم خودت برسای با هم این کاروبکنیم...میدونی که بدون تو دست و دلم به هیچ کاری نمیره لبخنی ن ش ست کنج لبم.انگار همه چی فراموش شده بود.جواب شو با لبخند دادم و فتم:نه خیرم...آقا شما میخوای از من کار بکشی...

در یه جعبه شیرینی رو باز کرد و رفت سمتم و فت:من رلط بکنم...  
قند تو دلم کیلو کیلو آب میشاد...چی فک میکردم و چی شاد.مثل همیشاه حدسام اشاتباه از آب در اومده بود.خدا رو شااگر این بار اتفاق خوب جای ذهن یت منفی منو رف ته بود. خدا رو ته دلم صااادا میزدم و ازش تشااگر میکردم.شایرینی هارو پخش با هم دوتایی پخش کردیم و بعد از اینکه بچه های کلاس به هر دوتامون تبریک فتن و تیکه انداختن و کلی شوخی کردن یه کم هم درس خوندیم و کلاس تموم شد...نمی دونم بین اون جمع کسی حس منو درک میکرد یا نه...شاید آیدا میتونست!چون اونم اشق شده بود.اما شق من یه شق ساده نبود.یه شق زمینی بود که منو به آسمونا وصل میکرد.هر بار که کنار تیلو بودم بی شتر از هر لحظه یاد خدا می افتادم.انگار بین شق تیلو وخدا یه زنجیری وصال شاده بود.اما یه چیز ناراحتم میکرد و اون نگاههای پر از حسرت نازی بود به جای خالی شاهین سر کلاس.نمیدونم چرا ولی شاهین رو از وقتی اومده بودم دان شگاه ندیده بودم.از کلاس که اومدیم بیرون برای بار اول بی هیچ ملاحظه ای رفتم کنارش و چنگ زدم به بازوش.سرشو بر ردوند ومشتاق نگاهم کرد.

-جونم؟

خواساتم بگم دمت جیز آقا..دساتت طلا که هم منو راحت کردی هم خودتوولی فتم:کی رفتی شیرینی خریدی؟

-دیروز زده بودم به سیم آخر همین که تورو رسوندم خونه رفتم شیرینی رفتم فتم مرگ یه بار شایونم یه بار اینا که باید بفهمن ما نامزدیم بزار یه کم زودتر بفهمن..

خواساتم اذیتش کنم...انگار نه انگار که تا چن سااا ت پیش داشاتم بال بال میزدم که ببینمش و از دلش دریبارم. فتم:فک کنم رشیا پسر استاد از هر نظر ایده آل بود...چرا جلوی موقعیت توپ منو رفتی؟

جدی نگاهم کرد.زل زد م به چ شمای آیم.نف س شو فوت کرد بیرون و فت:از این به بعد این موقعیتهای توپتو شوت شون میکنم اون دنیا...حالا این یکی رو چون نمیدونست تو مال منی نادیده رفتم ولی ا ه بازم ببینم یکی خواسته بیاد طرفت اون وقته که خونش به پای خودشه بازم جمله اش توی ذهنم تکرار شاد:"تو مال منی...حسام بهم دور نمی فت...تیلاو هم انقدری منو دوسات داشات که من دوساش داشاتم.نگاهش سارشااار از شاق بود.همونطور که لبخندمو تقدیم نگاه مهربونش میکردم فتم:اوه اوه چه خشن... فته باشم من مرد خشن دوس ندارمااااا

-به وقتش خشن هم میشم ریزم

منظورشو نفهمیدم. فتم:حالا بریم خونه مه؟ -تصمیمتو رفتی؟

-اوهوم











نگاهمو چرخودنم سمت مامان و بابا که تو حس تحویل سال فرو رفته بودن و تو خودشون بودن. شاید داشتن به سالی که دشته بود فک میکردن شاید هم به سالی که قرار بود بیاد... سارمو خم کردم و فتم: سلامتی باشای آقای... این ماهی رو نمیشاد دیروز بگیری.. اصالا میخوام بدونم دم سالل تحویل کدوممغازه ای باز بود؟

- تیلو رو دست کم رفتی؟

- مگه میشه حضرت آقا رودست کم رفت؟

تنگ ماهی رو رفت مقابل صاورتم و فت: اینم ماهی پارلا خانوم که سفارش کرده بودن خیلی زرنگ و شیطون باشه... مته خودته! هی از دست فروشنده در میرفت! از مقایسه اش خنده ام رفت. تنگ ماهی رو داشت روی میز و دو دست شو داشت دور بازو هام و فت: چیه هی شیطونی میکنی....

- هیچی

مامان: چرا انقد دیر کردی تیلو... بچه ام تا تو بیای نصافه مر شاد.. همه اش جلوی سات کشیک میداد.

همونطور که به مامان نگاه میکرد فت: مامان من خودم میخواساتم پیام ولی ماهیه زیادی شیطون بود مته روس شیطون خودت...

مامان: روس من شیطون نیس... زبر و زرنگه... قربونش برم الهی دوباره خنده ام رفت. دساتی کشایدم جای چال های صاورتم و بعد کنار هم روی مبل دو نفره کنار دور میز نشاساتیم و فت: با این خنده هات منم شایطون میکنیا

-تو خودت این کاره ای

-آره این کاره ام....اونم فقط با تو

منظورش او فهمیدم. به این موضوع هم فک کرده بودم. ما نامزد بودیم؛ شار یورسامی ولی تا حالا کاری نکرده بودیم. این خودداری های تیلو برام خیلی بارز بود. شاید اونم مثله من میخواست اول تکلیفمون معلوم بشه یا شاید هم فک میکرد من آماد یشاو ندارم.... شااید هم فک میکرد هر دختری دوس داره اولین بار تو خونه خودش بره سار سال مطلب... از فکر خودم لبخندی مهمون لبام شدم. تره ای از موهامو که آزادانه روی شونه هام رها کرده بودم رو کنار کشید و فت: به چی فک میکنی؟

-به آرزو هام

منو به خودش فشارد و فت: امسال سال تو و آرزو هاته زیزم.. شاک نکن. یه آرزو هاته میرسی خانومی

آرزوی من چی بود؟ اون لحظه مگه هدفی جز بورسیه داشتم؟ سقف آرزو های من شده بود رسیدن به بورسیه ای که تیلو رو ازم میگرفت؟ نه من نمیخواستم به این آرزوم برسام... من فقط میخواستم به تیلو برسام. دساتامو تو دساتای دارش رفت و فاصله ی چند ساانتی بینمون رو پر کرد... تن دارشاو حس میکردم. نفسهای رمشو حس میکردم. شق سوزانشو حس میکردم. اونم حتما میفهمید من چه حالی دارم. داشاتیم تو هم نگاه هم ذوب میشادیم که د ای

تحویل سال هم انیس لحظه های دونفره مون شد.....و بعد هم صدای مجری تلوزیون که میگفت: آراز سال.....

و بعد هم صدای توپ. تو اساتودیو همه با هم دسات میدادن و روب\*و\*سی میکردن. نمیخواستم ازش فاصله بگیرم فقط همدیگر و نگاه میکردیم..مامان بلند شد و من هم زود بلند شدم و ب\*و\*سیدمش....و بعد هم بابا. اما تیلو. ا ه تنها بودیم حتما دوتا ماچ آبدار میکردمش اما جلوی مامان و بابا به جورایی خجالت میک شیدم. بابا یدی مارو داد و بعد هم رفتیم اتاق تا آماده ب شیم بریم بیرون. درو که بست صدام زد: پارلا

-بله

تا سرمو بر ردونم خود شو بهو ر سونده بود..فا صله ای بینمو نبود. انگار یکی شاده بودیم. دساتاشاو دور کمرم حلقه کرده بود. سارمو بلند کردم و نگاهش کردم. نگاه مشتاقش روی لبام خیره مونده بود...

-فک نمیکنی یه چیزی به من بدهکاری؟

خودم فهم یدم چی میخواد...میگفت مآره م یدونم ما چت نکردم...لیتو ب یار جلو.. آ باریکلا فتم: چی؟

هر لحظه بیشتر و بیشتر تو آروشش فشرده میشدم.

-یعنی نمیدونی؟ خودمو زدم به کوچه لی چپ..

-نه یادم نمیاد....





میومد... ولی رژم شاید چشم نواز تر بود. منم که کلا میخواستام امشاب چشمهای تیلو رو بنوازم... از فکر خودم خنده ام رفت.. یه رژجیگری بود. روسای دوسااتمبود. دو ستی که جای خواهرم بود. کیفمو برداشتم و دنبال و شیم شتم... ایبابا مثله اینکه تو خونه جا داشاته بودمش! پول لیلو خانومو که حسااب کردم تلفنش زنگ خورد.

-سلام بفرمایین آرایشگاه سلین

-.....

-آها.. شما هستین؟؟؟ خوبین شما؟ بله پارلا جون اینجا هستن.

باتعجب به لیلو خانوم چشم دوختم. یعنی با من کار داشاتن؟؟؟! یعنی کی میتونست باشه؟؟؟ لیلو خانوم هنوز مشغول مکالمه اش بود.

-بله..بله.. خواهش میکنم. سلام برسونین. از من خداحافظ بعد دستشو داشت رو برنده وشوو فت: دِ بیا دیگه...

به خودم اشاره کردم و فتم: با من کار دارن؟

-نه پس با مه ام کار دارن... بیا دیگه دختر. حاج آقاس

حاج آقا... تیلو؟؟؟ خنده ام رفت. رفتم وشو رو رفتم و فتم: بله حاج آقا..

از جمله ام تعجب کرده بود. با لحن متعجبی فت: حاج آقا؟

-آخه لیلو خانوم میگه حاجی کارت داره... منم اومدم با حاجی حرف بزنم.

خ ندید و فت: پارلا تو فقط با من حرف میزنی نه با حاجی نه با پساار حاجی... شیرفهم شد؟

-دوباره شروع کردی!!!!!!... باز داری خط و نشون میکشی؟

-من رلط بکنم خانومی... وشیتو چرا جا داشتی؟

نشاساتم رو صاندلی و با دسات آزادم مشاغول بازی با مداد های خط چشم‌نگارنگ توی جا مدادی شدم... تازه دا شتم از دیدن شون کف می‌کردم. جواب‌دادم: مونده خونه...

-با هم میریم برش میداریم

-چه قد طول میکشه برسی اینجا؟

-الان دم در آرایشگاهم.. بین الان برات بوق میزنم

صادای بوق اومد. و بعدش هم صادای خنده ی ریز تیلو از پسات خط تلفن. منم خنده ام رفت و فتم: خیلی وقته منتظری؟

-مهم نیس.. آماده ای بدو بیا

یه لحظه اساترس رفتم. برام خیلی مهم بود که بینم واکنشاش به من چیه... اولین باری بود اینطور آرایش می‌کردم... ق یا فه ام یه کم تغییر کرده بود. خودم خوشام او مده بود ولی نمیدونساتم تیلو هم خوشاش م یاد یا نه.. نفسمو فوت کردم بیرون و فتم: ده دقیقه دیگه آماده میشم...

وشی رو قطع کردم و دوباره تو آینه به خودم خیره شدم... یه لباس ماکسی نقره ای بلند که

روی قسمت سینه اش دو ردیف سنگ آبی کار شده بود... زیادی توچ شم میزد.. بی شباهت به

لباس روس هم نبود... وای چه ذوقی داشتم! یعنی تیلو منو میدید چه حسی بهش دست

میداد... لیلیا خانوم دست شو داشت روی بازوم و فتم: مته روسا شدی... هم ماه شدی هم

اینکه استرس روس خانوما رو داری... نترس آقا داماد حتما خوشش میاد.. از خدایم باشه یه فرشته خوشگل مته تو نصیبش بشه

نگاهش کردم. کیفمو داد دستم و فت: برو بیشتر از این معطلش نکن...

مانتومو پوشیدم اما دکمه‌ها شو باز داشتیم. به قول لیلا خانوم از روس بودن چیزی کم نداشتم.. تنها کم و کساری که به چشم می‌اومد دساته ل روس بود! شال نقره ایمو انداختم رو سرم.. لیلا خانوم موهامو شینیون کرده بود ولی اینبار هم نمیخواستیم شالمو بردارم. از نگاه خیره‌ی مردا هیچ خوشام نمی‌اومد... من امشب فقط و فقط نگاه خیره‌ی تیلو رو میخواستیم! به کیف نقره‌ای توی دستم از استرس فشار نا محسوسی وارد کردم و از لیلا خانوم خداحافظی کردم و از آرایشگاه خارج شادم. یه نگاه به چپ و راست انداختم. بر خلاف انت ظارم خبر از پی‌کی من نبود که نبود... یه لحظه فک کردم منو دساته انداخته! مگه دستم بهت نرسه تیلووووو.. فقط یه ماشین شکی که معلوم بود حسابی تو کارواش بهش رسایدن خودنمایی میکرد... اون طرف ماشاین هم کنار در راننده‌ی آقایی که از پشت خوستیپ به نظر می‌رسید به ماشین تکیه داده بود... چند لحظه نگاهش کردم ولی دلم تاب نیاورد. نگاه من فقط برای تیلو بود.. نمیدونم با من چیکاری کرده بود که حتی وقتی به مردای دیگه یه نگاه اجالی هم می‌انداختم حس میکردم دارم بهش خ\*ی\*ا\*ن\*ت میکنم! بر شتم و خواستم وارد آرایشگاه بشم که صدای قشنگش باث توقفم شد...

— خانوم خوشگله کجا به سلامتی؟

شاید صدای تق تق پاشنه‌های بلند کفشامو شنیده بود. رنگم پرید ولی خونسرد بر شاتم و با دیدنش لبخندی روی لبام نقش بسات! وای!!!!!!!!!!!! ای چی شاده بوووووووود!!!! این که رو دست منم







خواستم بر ردم که با دیدنش تو چهارچوب در شوکه شدم. نگاهش بوی تفاوت میداد. یه کم اومد جلوتر و فت: کی فته انقد خودتو خوشگل کنی؟؟؟ دساتمو رفت تو دسات دارش و دوباره نزدیک تر شاد. منم محو نگاهش شدم. فتم: دوس نداری....

خم شد زیر وشم طوری که نفسهای ردمو میسوزوند فت: دوس دارم اما دوس ندارم بقیه تو رو ازم بدزدن... خیلی دوس دا شتنی شدی! من همینجوری اشقت بودم دختر... حالا اینجوری....

ادامه نداد... چی میخواسات بگه حتما میخواسات بگه اینجوری مشااتاق ترمیشه...! تراف کرد که اشقمه! حالا شق دل و زبونش یکی شده بود... منم اشقش بودم. واین چه لذتی دا شت! همی شه دا می کردم کنار ک سی با شم که اشقمه و اشق شم... و احالا کنار تیلو بودم... خدا میودنه چقدر اوج رفته بودم.. تنم ر رفته بود. اون یکی دساتشاو ذاشاته بود تو ودی کمرم.. منم دساتمو دور شاونه هاش حلقه کردم و خیره شادم به چشاماش و فتم: کسای نمیتونه این کارو بکنه پارلا فقط مال توئه...

نگاهش حس جیبی به وجود منتقل کرده بود... فتم: اونجوری نگاهم نکن سارشاو خم کرد و فت: امروز نمیخوام فقط ن گاهت کنم... امروز میخوام بینمت... میفهمی میخوام فقط بینمت. دلم میخواست بلند بگم منم میخوام تو رو بینم... انقدر بینم که خسته بشم ولی یه حسی مانع میشد.

نگاهش بین لبام و چشامام در حال نوسان بود... تمام بدنم از دورن دا شاده بود. اما رمای حضاور تیلو بیشاتر بود. سارشاو آورد جلو.. نزدیک و نزدیک تر. شااید با اون جمله ام منم

بهش این اطمینانو منتقل کرده بودم که آره منم اشاقتم. منم تشا نه ی حضاورتم! از ن گاهش فهم یدم میخواد منوب\*و\*ساره... حالا که تشا نه ی هم بودیم چرا باید ممانعت میکردم. نگاهم و خمار تر از همی شه کردم و زل زدم به لبه اش... سر شو نزدیک تر آورد... لبهام دا شد.. چشمامو بستم. فشار دستش تو ودی کمرم بیشتر از قبل شد. زمان ایساتاده بود و من تو خلساه ی جیبی فرو رفته بودم... فقط میدونسااتم دارم کنارش نفس میکشم!

دسته ل رزهای سرخی رو که رفته بود داد د ستم و یه دست شو ذاشت دور کمرم و فت: دست تو باشه بهتره... الان همه میگن اونی که این دسته له تو دستشه خودش لتره... بدون اینکه نگاهمو از لها بگیرم فتم: یه سات تاخیر داشتیم... من میدونم الان آیدا با پاشنه ی کفشش چشمای منو از حدقه درمیاره.

-نگاه چپ به تو بکنه من پرهامو میزنم...

لبخندی پت و پهن تحویلش دادم و فتم: پس بیچاره پرهام باید بره اساتتار کنه... با هم وارد تالار شدیم.. تالار بزرگی بود. وارد تالار که میشدی با یه سالن بزرگ روبرو میشدی که دور تا دورش میزهای سفید دایره ای شکل چیده شده بودن و دور میزها هم صاندلی های تزئین شاده ی سافید و بعضاا طلایی دیده می شد. سمت چپ سالن یه پله ی ریض به طبقه دوم میخورد و خیلی شیک بود. لوسترهای بزرگی هم از سقف آویزون شده بود که همه نقره ای بودن. سالن شالو بود... همه حرف میزدن یا کمی جلوتر روی پیسات ر\*ق\*ص مشاغول ر\*ق\*ص بودن. اما آخر سالن تو بهترین مکانش توی یه جای خیلی شایک و رمانتیک روس

و داماد قرار رفته بودن... آیدای من و پرهام. یلدا خواهر آیدا اومد سمتم و فت: سلام.. دیر کردی پارلا

دسته لمو دادم دستش و فتم: خب یه کار فوری پیش اومد مجبور شدیم یه کم دیر بیایم نگاهم به نگاه خیره ی تیلو ره خورد... یه تای ابروشاو داد بالا و لبخندی نشاسات کنج لبش. حتما اونم داشات به همون چیزی فک میکرد که من فک میکردم! لت دیر کردنمون! به خودم فتم یه چیزی فتی الان فک میکنه مدتها بیقرارش بودی دختره ی خل! کار فوری!!! نمیشاد بتمری سارجات تیلو یه جوری یلدا رو دس به سر کنه؟؟؟؟

از فکرم که خارج شدم فهمیدم رسیدیم به آیدا و پرهام... وای چه جیگری شده بود! اون دختر شر و شور شیطون حالا نجیب و ساکت طوری که یه لبخند به خ صوصی روی لباش داشت و دستش تو دستش پرهام ره خورده بود آروم ایساتاده بود. چقدر به هم می اومدن! ابا دیدنم اخمی کرد و بعد نگاهش او از من دزدید و به جمعیتی که در حال ر\*ق\*ص بودن نگاه کرد... رفتیم جلوتر. تیلو با پرهام روب\*و\*سی کرد و من نگاهمو مثل همی شه مظلوم کردم و

فتم: سلام رض شد...

جواب نداد.

۱- دختره ی بی جنبه جواب سلام واجبه... میگم سلام

- لیک سلام... این چه وقته اومدنه؟ همه دارن برمیگردن شما تازه رسیدین.

- خب یه کاری پیش اومد...

-چه کاری؟؟نگاه صبانی شو اینبار ستم رفت و فت:چه کاری مهم تر از بهترین دوستت بود؟

باید چی میگفتم آخه؟یه بار خوا ستیم با شقمون حال کنیم حالا باید به صد نفر جواب پس میدادیم...اصالا شانس نداشتم!دسات به دامن تیلو شادم و دساتشاو کشایدم تا اون جوابی بده. فت:پرهام به این خانومت بگو اینقد خانومی منو سوال پیچ نکنه

پرهام رو به آیدا فت: زیزم بسه دیگه...حتما کاری داشتن خب!

آیدا چشاماشاو ریز کرد و فت:ببین فک نکن یادم میره...منم تو روسای خودتون تلافی میکنم...براتون نمی ر\*ق\*صم!

از حرفش خنده ام رفت.خدا رو شکر مثل اینکه به خیر ذشت.نگاهم افتاد به شاهین که داشات با دختری می ر\*ق\*صاید..دندونامو از حرص روی هم ساییدم.آشغال ع\*و\*ض\*ی!با اون کاری که کرده بود خجالت نمیکشه...اصلا خجالت هم نخواستیم بکشاه آخه یه کم از خدا شارم کنه بترسناه!ولی ع\*و\*ض\*ی تر از این حرفا بود..بدجوری تو نخ دختره بود!همونطور که داشتیم می رفتیم سامت یکی از میزهای خالی با چشام دنبال نازنین میگشاتم که یه وشاه از ساالن پیداش کردم...کز کرده بود و تو خودش بود.یه لباس شاب معمولی ساااده!اینبار زیاد دل آدمو نمیزد...یعنی چیزی از احساااس و فکرش نمونده بود که بخواد به یاد قبل ها رو ک نه...فقط براش م تاساف بودم برای احساااس ظریف ولطافت دخترانه اش که زیر پای شاهین لگد مال شاده بود.همین که نشستیم فتم:تیلوو..برم یه کم با نازی حرف بزئم.

همین که خواساتم بلند بشام دیدم یکی از پشات دساتمو رفت.با صاورتخندون پریا مواجه شادم... فت:چیه آدم ندیدی که اونجوری زل زدی به من؟؟؟

سامان هم از پشت سر سلام داد: سلام پارلا خانوم.

-سلام... خوبین؟؟ شما... اینجا؟؟؟

پریا: آیدا دوست منم بودا.. مته اینکه یادت رفته

-آها.. راس میگی.. مه هم اومده؟؟؟

ذوق زده شده بودم. چون خانواده پر جمعیتی نداشتیم و روسی و مراسم جشن کمی داشتیم

حالا که کنار هم بودیم شور خاصی بهم دست داده بود... صدای پوریا قبل از پریا شانیده

شاد: نه ماما خان بنده مه جان شاما تشاریف نیاوردن...

خندیدم وبا ذوق فتم:.. پوریا تو هم اومدی... وای چه خوب!

تیلو که تا حالا داشات با لذت منو نگاه میکرد فت: آره زیزم.. امروز قراره بهمون حسابی

خوش بگذره...

رفتم کنار نازنین و کمی باهاش حرف زدم و ازش بابت قضااوت جولانه ام معذرت خوا

ستم. بیچاره دارون شده بود..! صلا همون آدم سابق نبود! آخرش هم ازم خوا ست تنهانش

بزارم. تیلو ن ش سته بود کنارمو دست چپم تو دست راستش روی پاش ره خورده بود...

سرمو ذاشتم روی شونه اش. داشتم به آدمایی که می ر\*ق\*صاایدم نگاه میکردیم. آروم

فت: بهم افتخار ر\*ق\*ص میدی؟

تو همون حالت فتم: ر\*ق\*ص؟؟؟ مگه بلدی؟ - با تو همه فن

حریفم... میخوام باهات بر\*ق\*صم



چیزی نگفتم. من که از خدام بود باهانش بر\*ق\*صم... سکوتم اینبار رضایتمون شون داد.  
سرمو بلند کردم. بلند شد و دست شو دراز کرد سمتم و فت: جواب ندادین..

از لحنش خنده ام رفت. همونطور که میخندیدم دساتمو دور بازوش حلقه کردم و بلند  
شدم...یه موزیک لایت فضای سالن رو پر کرده بود... با هم شروع کردیم به ر\*ق\*  
صیدن. باورم نمی شد اون خرخون ترین دان شجوی دان شگاه از این کارا هم بلد باشاه... خیلی  
همانگ با ریتم آهنگ باهام می ر\*ق\*صاید و من بی شتر و بی شتر دل بسته اش می  
شدم... زیر وشم فت: یادته قد پرهام و آیدا..

-آره یادمه مته میررضا با نشاسا ته بودی یه وشااه زل زده بودی یه وشیت... هگاهی هم  
پاچه منو میگرفتی -اون روز میخواستی با اون پسره بر\*ق\*صی؟

-پسره؟ کدوم پسره؟ نه بابا..

-همون که سیریش شده بود

-آهان یادم افتاد... خواساتم یه کم حرصاش بدم فتم: آره میخواستم ولی تو نمیدونم از کجا  
پیدات شد یهو پریدی وسط از امتحانو و درس صحبت کردی -خوبه پس نذاشتم به هدفش

برسه

-مدی بود؟

-تو فک کن آره

آهنگ که تموم شاد با حزکت آخرتو ب\*لش\* افتادم... فشار دساتش رویکمرم بیشاتر شاد  
و نفساهای ساراسار دارش روی ردم پخش شاد و نگاهم دوباره تو چشماش قفل شد... این



نگاه هیچ وقت برام تکراری نمیشد! با صدای دست جمعیتی که داشتن نگاهمون میکردن به خودمون اومدیم... یعنی داشتن مارو نگاه میکردن از همون اولش؟؟؟؟ بیشاتر از همه هم متوجه نگاه های پریا بودم که زیرکانه داشت نگاهمون میکرد... تا چ شم به هم بز نیم آخر شب شده بود. تیلو تو وشام پیچ پیچ میکرد و با هم می خندیدیم.. یهو متوجه نگاه خیره ی پوریا به یلدا شادم. شاااید هم من داشاتم دوباره خیال بافی میکردم... ولی نگاهش معمولی به نظر نمی رساید. همه ما از تنهایی در اومده بودیم تنها فرد مجرد جمعمون پوریا بود... توی ذهنم کنار هم تصاورشاون کردم... از تصاور پوریا کنار یه دختر خنده ام رفت... آخه هیچ وقت باور نمیکردم بخواد به ازدواج فکر بکنه. پوریا و یلدا چرا که نه! خیلی هم به هم میومدن!! البته باید میفهمیدم یلدا هم از این پسر مه ی شوخ من خوشش میاد یانه بعد برای پسر مه ام آساتین بالا بز نم... تو فکر بودم که تیلو فت: باز تو فکری پارلا چی شده؟

- دارم به این فک میکنم که پوریا و یلدا چقد به هم میان یه نگاه به پریا انداخت یه

نگاه هم به یلدا و فت: مگه خبریه؟

- نگاه پوریا بوداره... بد هم بوداره....

- خانومی از دست تو! آره راس میگی...

- ما اینیم دیگه...

خندید. در همین لحظه یلدا اومد کنارم و فت: ببخشاییدا پارلا جون میشاه یه لحظه با من بیای

بالا - باشه میام... برای چی؟

- خب بیا کارت دارم دیگه

اینم مثله خواهرش بود...یهویی میزد به سیم آخر! یادم باشه اخلاق شو زیر نظر بگیرم به پوریا بگم! خودمم بدم نمی اومد برم طبقه دوم...مخ صو صا بالا رفتن از اون پله هایی که تو همون نگاه اول چشمامو رفته بودن برام جالب به نظر می رسید. بلند شدم و کنارش رفتم. همونطور که بالا میرفتم نگاهم به تیلو بود که با سامان حرف میزد. به طبقه دوم که رسیدیم از سار ذوق دیدن صاحنه ی مقابلم یه جیغ خفیف کشاایدم...همه ی لهایی که هدیه آورده بودن رو اینجا جا داده بودن! روبروی من دیوارهای شی شه ای بودن که جلو شون ل داشته بودن و می شد فت اینجا هم یه سالن مثل سالن طبقه پایین بودن. صف سالن پر شده بود از ل..هر رنگی و هر مدلی. خیلی زیبا بود. محو لها شده بودم که یلدا صدام زد...

-پارلا این پسر مه ات چیکاره اس؟

نه واقعا انگار فکرم درسات از آب در اومده بود...با تعجب سارمو بر ردوندم و فتم: به تو چه چی کارس؟؟؟؟پسار مه من یهویی چرا برات جالب شده؟؟کلک نظر خاصی روش داری؟ - نه...آخه...میدونی نگاهش یه جوریه

-چه جوریه؟میشه نگاهشو از جز به کل برام تفسیر کنی؟

-خب...خب...

سارشاو انداخت پایین و مشاغول بازی کردن با ناخن های مادیکور شاده اش شد...

دستمو رفتم و فتم: پوریا بچه خوبی...ولی فعلا بیکاره و شروع کردم به خندیدن.

-به نام حق

آیدای زیزم ببخش که نتونستم حضورا در شادی تو سهیم بشم من رمگینم...  
دلگیرم و دلتنگ...

وهنوز هم دیدن چشمایی که روز ارم بودن آزارم میده...

برات آروزی خوشبختی کنار زیزت رو دارم زخم خورده ی روز

ار:فرشته

یعنی این همون فرشته بود؟اینکه این دسته ل دقیقا دسته ل تیلو بود بیشتر به این فکر دامن میزد...اون شب برای قد آیدا و پرهام فرشته با تیلو اومده بود...! ما حالا چرا فرشا ته خودش نیو مده بود واین نوشا ته ها چه معنی میدادن؟یعنی هنوزم از فکر تیلو بیرون نیومده بود؟هنوزم اشاقانه تیلو من رو دوس داشت؟؟؟من با این دختر چیکار کرده بودم؟فکر م شغول شد...اما دوس داشاتم حواساشاو پرت کنم.حتما باید میرفتم و با فرشاته صاحبت میکردم.از اون روز که اومده بود همه چیو به من فته بود نه بهش زنگ زده بودم نه دیده بودمش....اما حالا حتما باید ازش یه خبری میگرفتم!ساعی کردم ذهنمو در یر کنم و به فرشاته فک نکنم.قرار بود همه برن باری اطراف شاهر و اونجا تا صب پایکوبی داشته باشن اما من و تیلو همون آخر شب از تالار بیداز بچه ها خداحافظی میکردیم...چون قرار بود فردا ظهر مردی از فرانساه بهایران بیاد..مردی که در ظاهر پ سرخاله ی من ح ساب می شد اما من تا حالا نه دیده بودمش نه اسم شو می دون ستم نه صدا شو شنیده بودم... در کل چیزی ازش نمیدونساتم اما اون چیزای زیادی رو میدونسات که ره از ساوالام باز میکرد... اون منو خوب میشاناخت چون این ساه سااله خبرامو از مه رفته بود.مردی که می اومد و میخواست

بشه کلید همه ی قفلهای پارلا... قفل همه ی درهای بسته! انتظار من برای فهمیدن خیلی از سوالاتم انتظار سختی بود. آیدا از دساتم دلخور بود هم دیر اومده بودم هم میخواستام زود برم ولی باید درکم میکرد....

دیشاب بعد از کلی معذرت خواهی اومدیم خونه من... دیر وقت بود و ترجیح دادیم بیایم اینجا... تمام دیشاب که کنارش خوابیده بودم و تو دساتاتش حفاظ وجودم شاده بود به این فک میکردم که قراره چه اتفاقی برامون بیفته... یعنی بورسایه با ث جدایی ما میشااه؟ یعنی فرشا ته هنوز از فکر تیلو بیرون نیومده؟ نکنه بخواد برای بدست آوردن تیلو کاری بکنه... این پسر خاله ای که قراره بیاد چطوریه از همه چیز خبر داره یا نه... همه اینا تو ذهنم پشت سر هم تکرار میشدن و من بیشتر از همیشه احساس سردر می میکردم... بعد صبحانه مشغول درس خوندن بودیم. درسته ید بود و بساط دید و بازدید دا بود اما با هم به این نتیجه رسیدیم ا ه قراره با شه جایی بریم همون دو روز اول بریم و بقیه روزها رو خودمون تو حال خودمون باشیم. در سایه رو که مومی بودن و حفظی خودم میخوندم ولی اختصاااصای هارو تیلو با حوصاله بهم یاد میداد... بلند شدم دو تالیوان آب پرتقال آوردم و داشتم جلوش... سرشو آورد بالا و زل زد به چشمام و فت: حالا بیا بشین اینارو تموم کنیم بعد...  
-من که حوصله ام سررفته تیلو...

-خب مثلا چیکار کنیم که حوصلتون بیاد سر جاش؟؟؟

-هیچی... یه کم استراحت کنیم... باشه؟

همونطور که کتابو می بست فت: باشه هر طور تو بخوای... شارد تنبل و بعد هم چ شما شوب ست و سر شو تکیه داد به پشتی صندلی... یاد فرشته افتادم. بلند شدم رفتم اتاق. و شیمو بردا

شتم و زنگ زدم بهش. چند بار جواب نداد ولی بالاخره ک سی جواب داد.. ک سی که صداش نا

شناس بود. فک کردم شاید اشتباه رفتم و فتم: ببخشید مته اینکه اشتباه شده صدای زنونه

جوابمو داد: شما با کی کار داشتی؟

-من با فرشته جون کار داشتم...

-درست رفتی همین شماره اس.. من مادر فرشته هستم

-ای وای ببخشاین به جا نیاوردم!!!!... فرشاته جون خوبه؟ چن وقته ازش خبر نداشاتم فتم

زنگ بزمن هم یدو بهش تبریک بگم هم یه خبری ازش رفته باشم

آه کش داری کشید و فت: دخترم فرشته حالش زیاد مساد نیس با تعجب

پرسیدم: چرا؟؟؟ خدا نکرده اتفاقی که نیفتاده؟ -نه واللأ.. حقیقتش منم نمیدونم. بچه ام

افسردی رفته

-چی؟؟؟ افسردی؟؟؟ همیشه با خودش حرف بزمن؟

-فرشته الان خوابه... تازه خوابش برده. بچه ام یهو از این رو به اون رو شد.. شباییداره صبحها بی

قرار.. دوره های درمانش تازه داره جواب میده.. ببخش که اینومیگم ولی ا ه میخوای چیزی

بهش بگی که ناراحتش میک نه لط فادی گه سرارشو نگیر

-نه من فقط میخوام حالشو پپرسم...

-راستی شما کدوم دوستش بودی دخترم؟

-من پارلا هستم... پارلا ادهمی. خودش میشناسه.

-ایشالا خوب که شد بهش میگم.خب کاری نداری؟

-نه ممنون.ایشالا که حالش هر چه ساریعتر خوب میشاه.سالام برساونین خداحافظ -

خداحافظ

دلم رفت.یعنی فرشاته به خاطر من اینطوری شاده بود؟!ه اینطور بود که تا آخر مرم خودمو

نمیبخشیدم..من با ث وبانی رفتنش به سمت تیلو بودم..و حالا اون حالش بد بود.اف سردی

رفته بود.نمیدونم شاید چون تیلو پ سش زده بود..چون نتونساته بود تسالیم شاق فرشاته

شاه و مقصار من بودم..آره من!نقد س ست وبی حال بر شتم پیش تیلو که تا منو دید پی به

حال دارونم برد و پرسید:چیزی شده؟

-نه

دساتمو رفت کشاید سامت خودش و فت:چرا چیزی شاده...مگه اون چشمای تو میتونه

چیزی رو از من قایم کنه؟

خواستم دلو بزمن به دریا و ازش درباره فرشته بپرسم ولی باید چی میگفتم..اونموقع همه چی لو

میرفت!حتما میفهمید من فرشته رو فرستاده بودم سرارش به خاطر همین بی خیال همه چیز

شدم و فتم دلم رفته.

-دلت رفته پاشیم بریم جایی ردش؟؟؟

-نه

-بریم خونه مه ات یا خونه ما

-نه تیلو...الان ا صلا حوصله هیچ چیز رو ندارم..یه کم دیگه هم م سافرمون میرسه میخوام یه کم استراحت کنم تا کسل نباشم

خندیدو فت:نمیخوای درس بخونی چرا بهونه میاری...باشاه برو اساتراحت کن.

دل تو دلم نبود که پ سرخاله ام چه شکلیه و کی ه ست؟د ستام از ا سترس یخ زده بود و

رمای د ستای تیلو هم زیاد تاثیری ندا شت. سرمو ذا شته بودم رو شاونه اش و تو حال خودم

بودم.بی حال و کسال! مه اینا هم اومده بودن واونا دسته ل هم خریده بودن ولی من دست

خالی اومده بودم!مهم نبود...فک کنم اون طرفا همیچین چیزی مرساوم نباشاه!اینم باید از

تشاریفات مخصاوص ما ایرانی ها باشاه.بالاخره صادای ظریف خانمی توی سالن پخش شادو

و فرود اومدن هواپیمای پاریس-تهران رو مژده داد.بلند شدیم و رفتیم جلو تر.. ده ای هم مثل

ما منتظر ایستاده بودن و مسافرانی رو که می اومدن نگاه میکردن..اوناهم منتظر بودن اما جنس

انتظار من با اونا فرق داشات.این انتظار یه قدمتچندین ساله دا شت و با من ر شد کرده بود..چ

شمم خیره مونده بود روی پلههای برقی. مه اسمشو بهم فته بود ولی تو ذهنم ثبت نشده

بود...دوس داشتمخودم تشاخیص بدم که فامیلم کدومشااونه.می دونساتم شااخصای که

منمنتظرشم یه مرد جوونه.پس باید بین اونها دنبالش میگشتم...اول چند خانواده از پله ها پایین

اومدن... و بعدش هم چند مرد جوون.مرد سااومی که روی پله های برقی پایین می اومد ژسات

خاصای به خودش رفته بود که از همون اول حس منو تحریک کرد که باید این همون

باشه..چشمای آبی و موهای قهوه ای تیره که به سیاهی میزد.چهره اش زیاد شبیه رربی ها

نبود... از همون فاصله ی دور چشمایی که داشت توجه آدمو جلب میکرد. فک کنم اونم متوجه من شده بود چون اونم خیره به من نگاه میکرد... بالاخره به ما رسید. مقابل من ای ستاد و به فرانسوی پرسید: سلام... تو ژرویرا هستی؟

یه نگاه به تیلو انداختم.. دساتمو محکم تر فشار داد. در جوابش به فرانسوی فتم: بله... به ایران خوش اومدی

از تیلو آروم پرسیدم: اسمش چی بود... همه اش یادم میره - ریچارد ریموند -  
سخته خب!

دستشو دراز کرد که باهام دست بده. نگاهش می خندید ولی این شادی اصلا به منتقل نمیشاد... قیافه ی آرومی داشت. به نظر می اومد آدم خوبی باشه. یه لحظه موندم چیکار کنم... من نمی داشاتم هیچ مردی منو حس کنه حالا باید چیکار میکردم. دوباره میون اون همه چشم به دنبال برق نگاه تیلو بودم. انگار نگاهش سکوت کرده بود چیزی نمی فت. دست را ستمو تو جیب مانتو فرو بردم و فتم: پروازت خوب بود؟

خودش فهمید منظورم چی بوده دساتش او قب کشاید و با لبخند جوابم داد: سفر بدی نبود.. حس کردم تیلو از کارم خوشش اومده چون منو به خودش چسبوند و خودشو معرفی کرد... آدم راحتی بود و خیلی راحت با همه ارتباط برقرار کرد حتی با پریا که همیشه کمی حساس بود و یه سختی با کسی ارتباط برقرار میکرد. نوی م تانت همراه با طنز تو رف تارو حرکاتس موج میزد. تیلو آروم در وشام فتم: نیومده پسر خاله شد...



-نیومده پسر خاله ام بود...

-آره خب... فقط حواست باشه پسر خاله تر نشه

تو این اوضاع و شرایط هم این فکرای مردونه اش قلقلکش میداد. از حرفش خنده ام رفت و فتم: میبینی اصلا شبیه خارجی ها نیس... انگار ایرونیه -آره راس میگی... من از این خارجی ترم دوباره خنده ام رفت. ریچارد بر شت سمتون و با کنجکاوی نگاهمون کرد و فت: فک میکردم هنوز ازدواج نکرده باشی - ما فقط صیغه همیم... ازدواج رسمی نکردیم

حالا خر بیار باقالی بار کن... رادارش فعال شده بود و هی سوال میپرسید: صیغه یعنی چی؟ چه فرقی دارن؟ این از آداب مسلموناس یا ایرانیان این رسمو دارن؟ ای ب اب اا! یکی بیاد به این توضیح بده. چون به ریر از من وتیلاو کسی فرانسویرو مسلط نبود باید خودمون جوابشو میدادیم... پوریا و سامان یه کم دست وپاشاا کساته یه چیزهایی میفهمیدن ولی خب الی نبودن. آخرش جونم به لبرساید و فتم: ریچارد بزار برسایم خونه بعد تک تک مسائلو برات با جزئیات تعریف میکنم..

الحمد لله رضایت داد و رنه باید تا برسایم خونه همه اش باید کارشاناسای محرم سازی و این حرفا رو میکردم!

با پریا داشتیم میز شما رو میچیدیم... پوریا و تیلاو و ریچارد مشغول صحبت بودن و مه و شاورش هم شانونده ی بحث اونا بودن. پریا همونطور که دیس سالالاد رو روی میز رذا خوری می گذاشت فت: به نظرم چشاماتون خیلی شبیه به همه... اصلا انگار بیشتر شبیه به خانواده مادری هستی تا پدریت. به نظرت چن ساله اس؟ مجرده؟

سارمو تگون دادم و همونطور که ساعی می‌کردم بشاقاب هارو مرتب بچینم فتم: به نظرم ۳۰ و خورده ای ساالش باشاه...مجرد بودنشاو نمیدونم هنوز آمارشو نگرفتم

-پسر خوبی به نظر میرسه

-چیه مشتری شدی؟ چشم سامانو به دور دیدی؟

-من یه تار موی سامانمو به صدا تا اجنبی مته این نمیدم

دیدم ادامه بدم بازم میخواد قهر کنه و بازی دربیاره بیخیالش شادم. و رنه مدتها بود از این

زبونم اساتفاده مفید نکرده بودم دنبال یه کسای بودم پاچشاو بگیرم ولی اون یه نفر پریا

نمیتوست باشه...پوریا بلند شد اومد سمتم و همونطور که به خورشت ناخنک میزد فت: بابا ۱۱۱

اه...بابا این مهمون واس خاطر تو اومده ها...بیا بشین کنارش

با قاشاکی که تو دساتم بود زدم رو دساتش و فتم: الان این کار تو میبینه میگهایرونی چقد

شکم پرستن...بهداشت هم حالیشون نیس!

پوریا: راس میگی...ولی باید خودشاو ادت بده..اینجا زندگی شایرین تراز اونجاس..

بعد هم خندید. سرمو بلند کردم و میز نگاهی انداختم. الی بود..همه چیز سر جاش بود. همه

اومدن پشات میز. ریچارد دوس داشات کنار من بشاینه و من ممانعت نکردم. یه سامتم تیلو

نشاساته بود یه سامتم هم اون. بین رذا با من شوخی میکرد و حرف از تفاوت فرهنگ و آب و

هوای فت ولی اصلا درباره ذشاته و مادرم و خانواده اش حرفی به میون نمی آورد...از

حرکاتش تعجب می‌کردم..خیلی ریلکس بود. انگار نه انگار که پیش شده ی چندین ساله اش

اومده. بعد شام هم لام تا کام درباره ذشته حرف نزد! ای بابا این که نیومده بود خوش

ذرونی!!! چرا اینجوری رف تار میکرد! ج یب بود!!!!!! منو باش دلمو صابون زده بودم همه چیز رو همون شب اول از زیر زبوش بکشم بیرون... ولی این آق ریچارد لامصب مته اینکه زرنگ تر از این حرفا بود. نم پس نمیداد. آخر شتاب تیلو میخواست بره اما مه اصارار کرد که بمونه و همه تو خونه مه بودیم...

تیلو داشت ردبندمو که قفلش باز شده بود میبست. موهامو یه سمت شونه ام رها کرد. داشاتم از پنجره ی مقابلم به ریچارد نگاه میکردم که مشاغول قدمزدن تو با بود.. حتما اونم از این هوای بهاری به وجد اومده بود... تیلو پ شت ردنمو ب\*و\* سید.. رمای نفس تو یه ثانیه به تمام وجودم سرایت کرد. سرمو بر ردوندم بهش لبخند زدم و اونم لبخند زد... صاورتمو بین دساتاش رفتو فت: تو اون ذهنت چی میگذره؟

-هیچی

نگاهمو ازش دزدیدم.

- فتم بهت پارلا... نگاهت همه چیو زار میزنه پس ساعی نکن فکراتو ازم پنهون کنی

سرمو بر ردوندم سمت پنجره و فتم: ریچارد... اصلا حرف نمیزنه

-اون که از وقتی اومده بلبل زبونی میکنه

-نگفتم که لال.. فتم درباره ذشته حرف نمیزنه. درباره مادرم... پدرم

-خب ازش پرس.. شاید اون فک میکنه تو تمایلی نداری.. شاید هم فک میکنه خیلی زوده.. البته

اه بخواد حرفی بزنه باید خیلی زود این کارو بکنه چون پس فردا میخواد بر رده

-چی؟؟؟؟ بر رده؟ اون که تازه اومده؟

یه نیشاگون از صاورتم رفت و فت: بهتره بری با هاش رو در رو حرف بزنی. اینطوری هم خودتو خلاص میکنی هم اونو... ته تهش هم منو - تو چرا؟

-من طاقت دیدن این اخمای تو رو ندارم

-پس به نظرت الان برم؟

-آره برو بهش بگو همه چیو برات تعریف کنه

دستمو ول کرد شالمو از روی تخت برداشت انداخت روی سرم وبه چشمای مردد من نگاه کرد و فت: میری یا نه؟

-میرم

شاللمو درسات کرد و کمی هولم داد سامت در و فت: برو خودتو از این کاب\*و\*س نجات بده...

از پله ها آروم آروم پایین رفتم. واقعا یه حسای منو از درون آزار میداد! ه تیلو وادارم نمیکرد شاید جرات پیدا نمیکردم برم سامتمش... دوس داشتم خودش همه چیز رو تعریف کنه! همه اش به خودم میگفتم: این همه انتظار این همه دوا اون ه مه کل کل آخرش این... خاک برسارت پارلا که نمیدونی چی میخوای!

تو این فکر بودم که یهو صدای ریچارد باث توقفم شد.

-سلام... صبحت به خیر. میخوام امروز برم کل تهرانو بگردم

-تو شاللمو آوردی که تو ید نورو او مدی تهران... فقط ید های تهران دیدنیه.. بقیه روزای سال فقط شلوریه.. راستی پاریس هم اینجوریه؟ -پاریس آرومتر از اینجاس

داشتم به خودم میگفتم: دختری بی جنبه اومدی از پاریس پیرسای؟؟؟ دِ یا لا جون بکن  
 شاروع کن پیرس دیگه... اون همه شاعار و و ده های سار خرمن رفت کجا؟  
 به خودم قدرت دادم. به میز و صاندلی های سفیدی که وشاه ی حیاط بودن اشاره کردم و  
 فتم: میشه بریم اونجا بشینیم؟ - با کمال میل... هوای خوبی  
 همین که نشستم فت: فک نمیکردم دختر آرومی باشی.. خیلی آروم به نظر میرسی - چرا؟  
 - آخه مادرم میگه مادرت دختر شیطونی بوده  
 آها.. خودشه! حالا که حرف مامانو پیش کشید ادامه میدم  
 - میخوام درباره مامانم بیشتر بدونم  
 - ژاکلین دختر شاری بوده تا حدی که از دیبرساتان تهدید به اخراج شاده بوده... اما همیشه  
 متفاوت بوده... مادرم میگه اون همیشه دنبال یه آرامش بود آرامشی که میگفت تو زندگی  
 شده... همیشه دنبال یه اتفاق بود اتفاقی که اونو به دنیای وسیع تری سوق بده کمی مکث کرد  
 و ادامه داد: و اون اتفاق افتاد  
 برام جالب بود که انقدر راحت مادرمو به نام صاددا میکنه... من بودم خاله ای چیزی میزدم ب\*  
 \*ل اسامش ولی ریچارد راحت تر از این حرفا بود... نگاه مادرم انقدر مظلوم بود که اصلا تا حالا  
 به ذهنم نرسیده بود دختر شیطونی بوده باشاه. مامان یعنی بلا بودی و من یه دونه دختری  
 نمیدونساتم؟! مادرم دنیای جالب داشته! فتم: اون اتفاق ورود پدرم به زندگی مادرم بود درسته؟  
 - بله...

سر شو انداخت پایین و فت: ژاکلین شیفته ی پدرت شده بود.. شیفته ی نگاه هاش حرکاتش رفتارش و مهم تر از همه دینش. فک میکرد این همون آرامش م شده اش

-مامانم بعد از آشنایی با پدرم مسلمان شد و با هم ازدواج کردن...

سارشاو بالا آورد و خیره شاد به لهایی که تازه تو بارچه کاشاته شاده بودن وجواب داد: مادرت

بامسالمان شادنش خانواده اشو نادیده رفت.. اون اشاق مردی شد که هم جنس ما نبود. و این

به ضرر هردو شون تموم شد. اونا ازدواج کردن که خوشبخت بشن اما ما حاصل ازدواجشون

سیاهی و بدبختی بود.

-من میدونم که اونا کنار هم خوشبخت بودن

-وقتی تو به دنیا اومدی من ۸ سالم بود... خوب یادمه که وقتی ژاکلین خواست بیاد خونه

مادریش چه برخوردی باهاش شاد. برخوردی که هنوزم دا بزری روی دل مادرم

ذاشاته.. هنوز هم ذاب وجدان رهاش نمیکنه و هرشاب کاب\*و\*س ژاکلین و تو رو میبینه.

-من؟

-آره... اونا با پدرت مشکل نداشتن. با دین پدرت مشکل داشتن. اینکه پدرت میگ فت دین

من برترین دی نه... ژاکلین طرد شالا و چون وجود تو از اون بود قبولت نکردن

-من خاله جسیکا رو نمیبخشم... حق نداشتن با من اینطوری برخورد کنن.

-جسیکا هم به خاطر همین در ذابه ژرویرا..

-اینجا منو پارلا صدا میکنن ریچارد دوس دارم تو هم اینجوری صدام کنی.

- اسم ایرانی... در این مورد شبیه مادرت هستی. لجباز به نظر میرسی! اونا تورو قبول نکردن و به نظر خود شون با این کار دین خود شونو به م سیح ادا کردن اما این اون چیزی نبود که مسیح از ما خواسته بود...

بلند شاد چند قدم جلوتر رفت و با کلافگی دساتاشاو تو جیش داشاتو فت: من چرا دارم این حرفا رو به تو میزنم؟؟؟ من نیومدم حرف دشته ها رو پیش بکشم.

بر شت سمتم... زل زد تو چشمام و فت: من اومدم ایران تا یاد اری ژاکلین رو به فرانسه زاد اهش بر ردونم...

سرمو تکون دادم و فتم: یعنی تو میگی من پیام پاریس؟؟؟؟ با تو بر ردم؟ اومد دساتاشاو داشات روی میز خم شاد و فت: آره... تو باید بر ردی چون سارزمین مادریت اونجاس.. جسایکا منتظره که بر ردی.. اون خیلی حرفا برای فتن به تو داره - من باید فک کنم

- پس زود تر فکراتو بکن چون من برای پس فردا بلیط بر شت دارم

سارمو انداختم پایین. یعنی حالا میتونساتم برم فرانساه بدون اینکه بورسایه رو بگیرم؟؟؟ تیلانو چی می شد... اونم میتون ست بورسیه رو بگیره و بیاد.. اینجوری هر دو تامون می رفتیم پاریس! دل تو دلم نبود... اه میشاد چی میشاد! صادای تیلانو جمع دو نفره مارو به هم زد و همونطور که وشای من دساتاش بود به سمتون اومد...

- پارلا وشیت داره خودشو میکشه.

- کیه؟

- نگاه نکردم

بلند شدم و شی رو رفتم و به صفحه اش خیره شدم. اسم فرشته چ شمکیزد. مگه مادرش

نمی فت حالش خوب نیس؟ بابی تفاوتی جوابشو دادم: بله بفرمایین

-الو پارلا سلام.. فرشته ام.

-سلام زیزم. خوبی؟ دختر رفتی پشت سرت هم نگاه نکردی... چه خبر؟

-خبر که زیاده... با تیلو خوش میگذره؟؟؟ خبر دارم باهاش نامزد کردی.

صااداش مثل قدیما شاااد و ساارحال نبود... زیادی رمگین هم به نظر نمی رسید. ادامه داد: ببین

سعی کن تیلو نفهمه داری با من حرف میزنی -چرا؟

-چون هنوز خیلی چیزا هسااات که در باره تیلو ب هت نگفتم... پارلا منو ببخش! من اون شب

واقعیتو بهت فتم ولی نه همشو

-صب کن بینم یعنی چی این حرفا؟؟؟ واقعیت مگه چیه؟

- با ید بین مت تیلو خیلی چیزارو ازت قایم کرده... خواهش میکنم ب یا دیدنم. من دارم

ذاب میکشم...

-باشه میام... ولی الان نمیشه. من یه مهمون دارم.

ریه اش رفته بود تو همو نحالت فت:

من نمیدونم فقط خودتو زودتر برسون من از این قفس ذاب پیام بیرون -باشه میام.. دو سه

روز دیگه میام.. اونجوری ریه نکن

-باشه پس منتظرت میمونم



تمام فکرم م شغول حرفای فرشته شد... یعنی چه چیزی میتون ست اینقدر مهمباشاه که فرشاته رو تا این حد ناراحت کنه و به خاطرش ریه کنه؟ ریچارد رو چیکار میکردم... جوابش او باید چی میدادم باهاش میر فتم یانه؟ ساارم داشاات میترک ید. وای فرشاا ته چی میخواستاتی بگی دختر... چرا دو باره دن یامو لرزوندی؟ تازه داشااتم به یه جمع بندی می رسایدم که زدی همه رو خراب کردی....

مکالمه ی من با فرشاته تموم شاد ولی حرفهای فرشاته مدام تو ذهنم تکرار میشاااا: "هنوز خیلی چیزا هسااات که در باره تیلو ب هت نگفتم... پارلا منو ببخش! من اون شاب واقعی تو بهت فتم ولی نه همشاو... تیلو خیلی چیزارو ازت قایم کرده... خواهش میکنم بیا دیدنم. من دارم ذاب میکشام. تیلو هنوز دلیل اصلیشاو برای رفتن بورسایه به من نگفته بود... هنوز هم وجودش پر از راز بود. نکنه مربوط میشاد به همین مساااله؟ نکنه با فرشاته کاری کرده... نه نه مطمئنم که اون همچین آدمی نیس! یادمه به خاطر کار شاااهین چقدر صابی شده بود.. تیلو بی مرام و بی رحم نبود! اصلا از کجا معلوم فرشته نخواد زندگی مارو به هم بزنه... شاید از روی حسادت زنگ زده به من و خواسته تیلو رو تو ذهن من خراب کنه. اون اشق تیلو بود! آره حتما اینجوریه... من نباید محلش بزارم! خیره شاده بودم به وشاه ای از حیاط که درختاش با شااکوفه های ریز صورتی خودنمایی میکردن که صدای ریچارد منو به خودم آورد.

-ژرویرا.. اون نه اسم ایرانیت چی بود؟

تیلو که با قدم هایی آهسته سمتون می اومد فت: پارلا

ریچارد: بله.. ببین پارلا میخوام این دو روز رو که من اینجا هستم کنارم باشی و خاطره ی خوشی از ایران برام رقم بزنی



"من" تو دنیات از بین میره درسته.. اصلا به خودم فک نمیکردم بیشتر به اون فک میکردم. اها تنها به امون خدا ولش میکردم چه بلایی ساراش می اومد؟ خواساته ی ریچارد رو قبول میکرد خودم نمیتوسااتم تاب دوریشااو بیارم.. پس باید چیکار میکردم؟! خدیا به دادم برس! بین دوراهی یر کرده بودم. دلم میگفت قبول نکن ولی قلم سرم داد می کشید که برووو...

از بوی طرش فهمیدم که پشت سرمه...

فتم: ریچاردو تنها داشتی اومدی؟

-مهم اینه که تو رو تنها نزارم.

بر شتم زل زدم تو چشماشو فتم: یه چیزی بهت بگم تیلانو؟ نگاهشو مشتاق تر از قبل به چشمام

دوخت و فت: دوتا چیز بگو دستمو بردم سمت یقه ی کتش که یه کم خم شده بود و همونطور

که درستش میکردم سرمو انداختم پایین و بی مقدمه فتم: ریچارد ازم خواسته باهاش برم

فرانسه. نظرت چیه؟

انگار یخ بست. شاید فکر اینجاشو نکرده بود. و رنه دیروز شیرم نمیکرد که برم و با ریچارد

حرف بزنم. چیزی نگفت. ساارمو به آرومی بلند کردم و با حالت کلافه اش مواجه شدم. حالتی

که دوس داشت پشت پرده ی از آرامش پنهانشکنه. یه کم که دشت فتم: نمی خوامی جواب

بدی

حالت منتظرمو که دید آب دهنشااو قورت داد و فت: خودت چی میخوای؟ میخوای بری؟

-خب... من... من نمی دونم! واقعا نمی دونم!

-من نمیتونم نظر خودمو بهت تحمیل کنم پارلا...این زندگی توئه. باید خودت و خودت تصامیم بگیری..دوس ندارم بعدا از اینکه نتونساتی بری پاریس پشیمون بشی

-ولی

-ولی چی؟؟

از جمله ها و لحنش کاملا پی به خواساته ی قلبیش بردم.اینکه دوس نداره برم اما دوس داشاتم این جمله رو از زبانش بشانوم که "پارلا نرو من بهت احتیاج دارم" همونطور که من بهش احتیاج داشتم.

-نظر تو برام مهمه...

-واقعا؟

-نبود نمیپر سیدم

-من دوس ندارم تنها بری

لبخند رلیطی پاشیدم تو صورتش و فتم:منم دوس ندارم تنهات بزارم خواسته ی دلش خوا

سته ی دل من بود.ما هیچ کدوم حاضر نبودیم اون یکیرو تنها بزاریم.کنارهم معنا پیدا

میکردیم.شاید با مشاخص شادن تکلیفبوسایه از هم جدا میشادیم اما حالا که وقت داریم

کنار هم باشیم چرا از شاساتفاده نکنیم...من فرصاتموز دس نمیدادم.بعدا هم ا ه به ریچارد

میگفتممنو میبرد فرانسه.پس حالا باید فقط به این فک میکردم که تیلارو کنارم داشته



ستم از تیلو دل بکنم! ه قرار بود از هم جدا ب شیم بزار همون چن ماه دیگه این اتفاق بیفته. سار میزشاااا بودیم. شااااامون رو که خوردیم ریچارد همونطور که دستمالی رو برداشته بود و باهاش دهن شو پاک میکرد رو به جمع با صدایی رسا فت: مسئله ی مهمی هس که باید با شما در میون بگذارم.

و ب عد رو کرد به من و فت: هدف من از او مدن به ایران ق بل از هر چیزی اطمینان از سالامتی پارلا بود.. اما هدف اصالییم در حقیقت این بود که اونو راضی کنم با من بر رده پاریس به شهر مادریش. مادر من از من خواسته هرطور که شاده اونو بر ردونم.. من باخود پارلا صاحبت کردم اما هنوز جوابی به من نداده.

سرمو انداخته بودم پایین و داشتم با دکمه های لباسم بازی میکردم. ت صمیمو رفته بودم ولی نمی دونم چرا اون لحظه دوباره تردید به دلم نفوذ کرده بود و یه کم استرس داشتم. با تموم شدن حرفهای ریچارد یه لحظه سنگینی نگاه همپرو حس کردم.. ح سم بهم درو نمی

فت. چون وقتی سرمو بلند کردم با نگاههای خیره ی همه روی خودم روبرو شدم. همه سراپارچ شم شده بودن و زلزله بودن به من تالب باز کنم و جواب ریچاردو بدم. بازم نمیدونم اه تیلاونبود من باید چیکار میکردم چون دساتمو به رمی توی دساتش رفت و آروم فت: پارلا نمیخواهی تصمیمتو بگی؟

سر چرخوندم و رسیدم به چهره ی مشوش مه. مطمئنم بیشتر از هم اون نگران بود که نکنه بزنه به سارم و بخوام برم... لحنمو قاطع کردم و فت: خب من خیلی فک کردم ریچارد... میدونی

من تموم روزایی که اینجا بودمو میخواساتم پیام پاریس. پیام از شما لت اینکه منو قبول نکردینو پیرسم ولی حالا...

مه: حالا چی پارلا؟

نگاهمو از ریچارد رفتم و زل زدم به نگاه ملتسمانه ی مه. لبخند از سر اجبار برای آروم کردنش زدم و فتم: حالا فک میکنم وقتش نرسا یده که ب یام پاریس.. یعنی میدونی من نیاز به وقت بیشاتری دارم تا رو این مسالا فک کنم. من بین این آدمها بزرگ شادم باهاشاون نفس کشایدم الان ساخته خیلی سخته که ازشون دل بکنم و باتو پیام بین آدمایی که تا حالا ندیدمشون...

ریچارد: اما جسایکا و همه ی اهل خانواده منتظر تو هساتن اونا میخوان تو بر ردی.. من که بهت فتم همه پشیمون

-بله فتی اما این به نظر خودت این پشایمونی به درد من میخوره؟ من فتم میخوام بیشتر فک کنم و از تو هم انتظار دارم منو درک کنی

دیگه چیزی نگفت. شاااید لحنم انقدر جدی بود که فهمید نظرم حالا حالاها وض نمیشه!

اشکی از وشه ی چشم مه چکید و صورتشو خیس کرد. ولی زود پاکش کردو با ررور و لبخند نگاهم کرد. نمیدونم چرا ولی حالا قلبم آروم شده بود.

+++++

اواسط اردیبهشت بود وما همه مشغول درس خوندن. تیلاو همه درسایی رو که قب افتاده بودم

بهم یاد داده بود. با دیدن کس برج ایفل روی صفحه نمایش وشیم به یاد اون شب افتادم که



ریچارد رو بردیم فرود اه... تو لحظه های آخر انگار انتظار معجزه داشت که من بگم نظرم  
 وض شاده ولی نظر پارلا وض نمیشد! آخرش هم دید داره زود الکی میزنه بهم فت هر وقت  
 که بخوام کارامو راسات و ریس میکنه که برم اونجا! یادش به خیر با بلند شادن هواپیما چقد ا  
 شک ریختم. انقدر بی صدا ریه کرده بودم که تیلو هم آخرش طاقت نیاورد و به خاطر این  
 اشاکا د وام کرد... هیچ کس نمیدونسات ه من چقدر تشانه ی حس زیزانم هساتم. هیچ کس  
 نمی دونسات که من چقدر حسارت یکی از صاندلی های هواپیمایی رو میخوردم که راهی  
 پاریس میشاد... فقط خودم میدون ستم و خدا که همی شه بوده و ه ست! ولی از کارم پ  
 شیمون نبودم. تو این مدتی که ذ شته بود همه چی آروم بود. شق تیلو روز به روز بی شتر می  
 شد و زندگی داشت روی خوششو نشون میداد. داشتم آماده میشدم برم دانشگاه. امروز تیلو  
 توی رستوران کار داشت و نمیخواست بیاد دانشگاه. تیپ قهوه ایمو زدم و کس تکی تیلو رو  
 رکه داشاته بودم جلوی آینه برداشاتم وب\*و\*سایدم و فتم: ناقلا ی خوشاتیپ امروز تنهام  
 داشاتیا... وشایم زنگ خورد. همین که هاسمشو دیدم فتم: بچه ام حلال زاده اس هالا  
 همین که اسمشو میارم بهم زنگ میزنه  
 خودم جواب خودمو دادم: نه خیر خانوم... اینکه میگن بین دلا تلفن و سائیمکشی کردن همینه  
 دیگه... اونم الان یادت افتاده  
 بعد دوباره خودم جواب خودمو دادم: خاک بر سارت.. بچه ام تلف شاد اونور؛ جواب بده خب...

الو



-سلام خانومی چه خبر؟

-سلام لیکم ورحمته الله و برکاته...هیچی خبر ندارم.

-خوبی؟

-خوبم.

-سرت که باز درد نمیکنه؟قرصات باید دیشب تموم میشد..تموم شده؟

-نه اون آخریو نگه داشتم واسه یاد اری..

-یعنی نخوردی؟

نیشم باز شد و فتم:نع...

-بزار پیام امشب اونجا...اونو میندازم تو حلقه

-دستت بهش نمیره.. داشتم لای دفتر خاطراتم اونم که قفلش بسته بید

-پیداش میکنم...وایسا بینم زنگ زده بودم چی بهت بگم...یادم رفت!میبینی حواس برای من

نذاشتی دختر!نوک زبونم بودا -یه خرده فک کن...

-آهان یادم افتاد...

همونطور که کفشامو میپوشیدم فتم:بگو بینم باز چه خوابی برام دیدی

-دیروز بایه متخصص حرف زدم فت شاید این سردادی تو از چشمات باشه

-نه بابا..راستشو بگو بینم با متخصص حرف زدی یا خودت داری فتوا میدی؟

-نه به جون خودم زنگ زدم دو سات با طرف حرف زدم فت شاید چشمات ضعیف شده

-چشمای من سالمه سالمه...

- برای امروز صر وقت رفتم برای یکی از چشم پزشکی توپ..میام دنبالت بریم خب؟  
بند کفشامو که بستم و تموم شد بلند شدم و راه افتادم.

-آخه بدون هماهنگی با من چرا این کارو کردی..من درس دارم آخه

-من ندارم؟نگرانتمم...الان دو هفته اس خوب نمیشه این سردردات خانومی

-واللا من ساالم بودم از وقتی با تو نامزد کردم دچار جور دردو وبلای زمینی و آسمونی

شدم...راستشو بگو نمیخوای منو دق بدی خودت بورسیه رو ببری؟

-بورسیه بخوره تو سر من...

-اووووه...معذرت خواهی کن بینم.به بورسایه خوشاگل من توهین کردی نکردیا

-باشه بابا..پس آماده باشی.خب؟

-به روی چشم های ضعیفم سرورم

-خب دیگه..فعلم زیزم.مواظب خودت باش

-باشه.خداحافظ

کلاسای دانشگاه امروز اصلا بهم نچسبید.انگار بدون تیلو دانشگاهم به دردخور شده بود.از

شانس من امروز آیدا و پرهام هم ریشون زده بود و با نازنینشاساته بودم.یه کم حالش بهتر

شاده بود ولی هنوز هم اوضا ش مته قدیما میزون نبود.بعد کلاس میخواست با تاکسی بره که

فتم میرسونمش ولی قبول نمیکرد.از من اصارار بود و از اون انکار که رساییدیم دم در

دانشاگاه.دیدم که شاهین داره از دور صدام میکنه -خانوم ادهمی...خانوم ادهمی

خانوم ادهمی و درد م\*ر\*ت\*ی\*ک\*ه ی ه\*و\*س باز... جواب شو ندادم. نازی که دید شاهین  
 داره میاد دنبالمون فت: پارلا تو رو خدا بزار برم.. نمیخوام چ شمم به چشمای هیز اون کثافت  
 بیفته

-وایسا بینم ... کجا میری

بعد تند ساوئیچو بیرون آوردمو و به زور دادم دساتش و فتم: تو برو بشاین تو ماشین من  
 بینم این لنده هور چیکارم داره -آخه...

انگشتمو داشتم رو بینم و فتم: هییس.. همین که فتم. برو

نازین رفت سمت ما شین و شاهین به من رسید. دوباره نگاه چندش آوری به من انداخت. ته  
 دلم فتم: ای نازی چش شاده بود.. حتما یه پاره آجری رو فرق مبارکش فروداومده بود  
 وقتی میخواست با این...

خودم جمله امو ادامه ندادم و فقط تو دلم فتم: بابا شق است تیلو خودم....

-خانوم ادهمی من ازتون یه خواسته دارم اخمام تو هم بود و با ریظ داشتم

نگاهش میکردم. -و از کجا انقد مطمئنید که من قبول میکنم

-میکنید.. چون قلب مهربونی دارین. من شمارو میشناسم

خاک بر سر تو یه دختر از این دان شگاه ن شونم بده که ن شنا سیش... ای بابا! مته حیوون

میمونه برای من آدم شناس شده. فتم: خب کارتون؟ -من میخوام شما با نازین خانوم حرف

بزنید



یه شلوار جین آبی تیره. کیف و ک شف بنف شمو هم در نظرفته بودم برای اینکه تیمم کامل بشه. حالا خوبه میخواستیم بریم دکتر! همین که چن تا بوق زد از پنجره نگاه کردم و دیدم تیلو تو ماشاین داره برام دسات تکون میده. همین که در رو قفل کردم صوای وشیم بلند شد. اولش فک کردم خود تیلو و میخواد سر به سرم بزاره ولی با شنیدن صدای داد یه زن تمام بدنم لرزید:

-آهای دختره ی هرجائی م که من اون دف عه نگفتم دسات از سار ب چه ام بردار...دختره ی نفهم من مگه بهت هشادار ندادم که به پرو بال بچه ی من نیچ و باحرفات درباره اذیتش نکن

صداش آشنا به نظر میومد ولی اینکه این صدا متعلق به کی بود رو یادم نبود...  
-من م که نگفتم دخترم حالش خوب نیس ا ه میخوای حرفی بزنی که ناآرومش میکنه لال شو...

فک کردم شاید اشتباه رفته فتم: خانوم فک کنم اشتباه رفتی -مگه تو پارلا ادهمی نیستی؟

-بله خودمم ولی من اصلا شما رو یادم نیس.

-باید هم یادت نباشاه آشاغال...حالا که خودت نیومدی اون پساره یع\*و\*ض\*ی رو فرسا تادی سارو قت دخترم؟ آره؟ فک کردی ما رو دس میخوریم...نه ما ازاوناش نیستیم.

-شما باید مادر فرشته باشی درسته...من از حرفای شما سر درنمیارم. من بعد از اون روز به خدا به فرشاته زنگ نزدم. اون یه بار زنگ زد ولی خدا شاهد من بهش زنگ نزدم

-تو زنگ نزدی. ولی اون نامزدت تیلو اومد پیش بچه ام...آخه شما از زندگی ما چی میخواین...چرا دست از سرمون برنمیدارین؟

-تیلو؟!؟ حتما اشتباه میکنی!

-همین امروز صبح اینجا بود...بین دارم بهت میگم حال فرشته تازه داشت خوب می شد ا ه دوباره چیزیش ب شه خدایی نکرده دوباره خون از دمارش بیاد میام بلایی به سرت میارم که مررای آسمون به حال تو و اون پسره الدنگ ریه کنن. رفتی؟

اجازه نداد جواب بدم. زود وشایو قطع کرد. بغضام سانگین تر از اونی بود که بتونم جلوشاو بگیرم. بر شاتم خونه و ریه ام رفت. یعنی واقعا تیلو رفته بوده اونجا... با فرشته چیکار داشت؟ پشاشات در نشاساتم رو زمین و زانو هامو به ب\* \* ل رفتم. بی اختیار اشک میریختم. کنترل شو از دست داده بودم. باید از همون روز اول می فهم یدم که تیلو به خاطر خودم نیو مده جلو... با یدمیفهمیدم که اشاقم نیسات! حتما میخواساته سارمو رم کنه تا یه جورایی از درس ودانشگاه بیفتم.. حتما با فرشته قول و قرار داشتاده بود... این جمله هاپشاشات سار هم توی ذهنم تکرار میشادند و به من فرصات نمیدادن که حتی اشاکامو از روی ونه های خیسام پاک کنم. چرا من بازیچه اش شاده بودم در

صورتیکه خودم میخواستم بازیش بدم... صدای هق هق هام اوج رفته بود و نمی دونستم چقد ذشته ولی صدای تیلو از پشت در می اومد.. حتما نگرانم شده بود چون دیر کرده بودم. ولی نه اون که دوسم نداشت تا نگرانم بشه! پشت در فریاد میکشید: پارلا... پارلا چی شده؟ ریه میکنی؟ باز کن درو بینم...



تیلو رو بیشاتر از همه چی حتی ررورم دوس دارم..من که به خاطر تو حتی از رفتن به فرانسه هم ذ شتم.من که یه ماه پیش میتونساتم بی دنگ و فنگ برم پاریس پیش زیزام و حالا به خاطر توی نامرد مونده بودم تا سرنوشت برامون تصمیم بگیره...لعنت به سرنوشت من که فقط برام بد خواسته بود.چطور دلت اومد؟همه این ساوالا تو ذهنم تکرار میشاد و همشااون هم بی جواب مونده بودن.تف به هر چی شاق...تف به هرچی احساسه!دیگه ول شدم روی زمین...داشتم از هوش میرفتم.سرم خورد به کف پارکت خونه..درد داشت اما دردش خیلی کمتر از دردی بود که اون لحظه قلبم داشت تحمل میکرد..دیگه هیچی نفهمیدم و خودمو سپردم به دست خواب..

پلکامو کم کم باز کردم.سرمو که چرخوندم صورت نگران تیلو رو سمت چپم دیدم.دستم تو دستش بود و رفته بود مقابل لباس و می ب\*و\*سیدش.کم کم حرفای مادر فرشاته به یادم اومد.وقتی دید به هوش اومدم حس کردم انگارتموم دنیا رو بهش دادن که اون طور با شورو شوق دستمو ب\*و\*سه بارون کردو بعد خم شاد و نه امو ب\*و\*سایید و فت:به هوش اومدی...میدونی چنسا ته بی هوش بودی زیزم؟

ته دلم پوزخ ندی زدم و فتم فک کرده من هنوزم هالو ام و هیچی حالیم نمیشاه.فک کرده حکایت من هنوزم شاییه حکایت کبکیه که سارشاو برده زیر برف...جوابشاو ندادم و رومو ازش رفتم.بل ند شاااد و فت: خدا یا شکر...خدایا صد هزار مرتبه شکر.من میرم دکتر رو خبر کنم پیام.

از اتاق بیرون رفت. سرمو بر ردوندم و یه نگاه به اتاق انداختم.یه لحظه با تمام وجودم از خدا له کردم و فتم کاش مرده بودم و همچین روزی رو نمی دیدم...کاش نمیدیم کسای که شاقمه اینطور راحت داره جلوم نقش آدمای اشق پیشه رو بازی میکنه..همین که با دکتر وارد





دکتر همونطور که داشاات اتاقو ترک میگرد فت:لازم نیس از من تشااگر کنی جوون از اون بالایی ت شکر کن...در ضمن بی شتر مواظب هم سرت باش.ا ه کنارش بودی این اتفاق رخ نمیداد

-بله.بازم ممنون.

دکتر که اتاقو ترک کرد لب باز کرد و فت:بهبویی چی شاد؟من پایین منتظرت بودم که دیدم نیومدی.داشتم سخته میگردم تو پشت اون در لعنتی داشتی ریهمیکردی و من این طرف کاری از دساتم بر نمی اومد.یادم افتاد یه کلید بهمداده بودی رفتم سرارشش...فک کردم شاید جایی آتیش رفته یا..

با چشمای بی جونم زل زدم بهش و وسط حرفش پریدم و فتم:تیلوو برو بیرونبا تعجب و حالت ناباوری نگاهم کرد که فتم:برو بیرون..میخوام تنها باشم -پارلا چی شده؟

-خواهش میکنم برو بیرون

بلند شد و با حالتی که نشون از دل بیقرارش داشت از اتاق خارج شد.با رفتنش دیواری که بین و من اشکام فاصله انداخته بود دوباره فروریخت و من بی صدا تو موجی از رم فرورفتم و دسات و پا زدم.تنها بودم.دوس داشاتم داد بکشام و بگم خدایا فتی فقط من تنهام این صفت مال خودمه اما ببین منم تنها..کسی نیس که کنارم باشه..کسی که انیس بیقراری های پارلای بدبخت باشه..اون از پدر و مادر و این هم از شقم!با فتن کلمه شق سرت اشکهام بی شتر و

بیشتر شد. دوباره زمان و ریه من قاطی شده بودن وهم زمان از دستم در رفته بود هم تعداد اشکام. صدای اذان می اومد...

-الله اکبر...الله اکبر

صادای موذنی بود که همیشاه با صاداش انس میگرفتم. صادای آقای موذن زاده! نمیدونم چرا دوس داشتم اون لحظه رو بزارم به ح ساب یه ن شونه از طرف خدا.. حس میکردم میخواد بگه پارلا آروم باش.. زمینی ها تنها داشاتن ولی اینجا تو آسامون یکی هسات که به یادته کسای که از رگ ردن بهت نزدیک تره.. آروم باش.

صادای اذان مرهم زخم های قلب ترک خورده ام شاده بود. چشمامو بساتم و سعی کردم دیگه اشک نریزم. من باید مته همه این سالها روی پای خودم می ایساتادم. من باید دوباره شاروع میکردم... من خدارو داشاتم باید بهش تکیه میکردم.. باید از اول شاروع میکردم. باید قوی می بودم.. من بای به قولم وفامیکردم. به قولی که داده بودم. انگار هنوزم ته دلم امیدی داشاتم که همه اینحرفا درو باشه چون میخواستم برم هم حرفای فرشته رو بشنوم هم به تیلاو فرصات بدم همه چیو برام تعریف کنه.. اون حق داشات خودش همه چیو اتراف ک نه منم حق داشاتم که تصامیم بگیرم با هاش بمونم یا نه.. دلم نمیتونسات ازش دس بکشاه! ادت که نبود هرروزش برام تازی داشات هرروز باهاش به حس بهتری می رسیدم.. دو سش داشتم اما باید قبول میکردم اون دوسم نداشته و نداره!

با تموم شادن اذان آرامشای وجودمو فرا رفته بود که خودم هم ازش تعجب میکردم. کم کم سرم تموم شد. تیلو اول در زد و وارد اتاق شد...

-سرمتم تموم شده میرم به پرستار بگم بیاد

-باشه

میخواستات کم کم کنه و زیر ب\* \*لمو بگیره ولی نمیخواستاتم بهش تکیه کنم. از لج بازیام خساته شاده بود هرچی میگفت یا جواب نمیدادم یا میگفتم نه... میخواستات منو بیره خونه خودشاون ولی فتم میرم خونه خودم. هرچی اصرار کرد جوابم بهش یه کلمه بود: نه خونه هم که رسایدیم خواستات کنارم بمونه ولی فتم بره. خیلی تعجب کرده بود. منی که تا لحظه آخر بهش لبخند میزدم و باهاش خوب برخورد میکردم حالا تبدیل شده بودم به یه موجود سرد بی احساس.. اول میخواستم فرشته تمام ماجرا رو برام تعریف کنه بعد تیلو.. بیچاره تا میتونست اصرار کرد به هرزبونی و اصال شاد اما من میخواستاتم تو پيله تنهایی خودم فرو برم مثله همهروزای قبل اومدنش به زندیم. اون شاب یکی از ساخت ترین شابای زندیم

شد. به هر ترتیبی چشمامو روی هم داشتم و به چشمام فتم به جای اشک ریختن به خواب فک کن! بازم قبل خواب داکردم که همه چی درو باشاه و صب وقتی بیدار شدم بفهمم اینا خواب بوده.

چشمامو باز کردم. روی کاناپه خوابم برده بود. سات ۸ بود. مدتها بود با صدای تیلو از خواب بیدار میشادم... مدتها بود از صدای پیت بل خبری نبود. چون تیلو صداشو دوس نداشت منم

دوش نداشتم! بلند شدم به امید اینکه همه چی خواب بوده برای خودم صبحانه درست کردم.. صدای زنگ وشیم که بلند شد رفتم سمتش.. خودش بود.

-الو پارلا سلام.. بیدار شدی زیزم؟

-سلام... بیدارم. صبح به خیر

-حالت خوبه؟ دیروز که نداشتی کنارت بمونم تا صب نتونستم چشم روی هم بزارم

انگار دنیا روی سرم خراب شد... چن لحظه مکث کردم. و شیو سفت رفتم که از دستم نیافته

زمین. صدام زد: تو رو به همون ک سی که میپرستی بگو چی شده.. حال منم درک کن. از دیروز

تا حالا به کلمه باهام حرف نزدی..

بغضمو قورت دادمو فتم: من باید برم - کجا بری زیزم؟ میام با هم

میریم

-نه... نمیخواد تو بیای.. تیلو کاری نداری؟

صداش بلند تر قبل شد: د لعنتی بگو چی شده آخه... من باهات کاری کردم؟ - خدا حافظ

و شیو قطع کردم. لقمه ای که تو دستم بود رو ذاشتم داخل سفره و سفره رو جمع

کردم.. دیگه از لوم پایین نمی رفت. چند بار هم زنگ زد ولی جواب ندادم. باید میفهمد بین

اون و فرشته چیزی بوده یانه.. من نمیتونستم نقش بازی کنم و بگم چیزی نشده.

زنگ زدم به فرشته. با همون بوق اول جواب داد. فک کردم مامانش جواب میده اما صادای خودش تو وشام پیچید: الو پارلا تویی.. سالام تو رو خدا ببخش دیروز مامانم زده بود به سیم

آخر - نه اشکالی نداره.. میخواستم ببینمت

- خوبی پارلا؟ صدات یه جوریه؟ چیزی شده؟

- بد نیستم.. آدرس خونتونو میدی یا یه جای دیگه قرار بزاریم؟

- باشه... نه خونه نمی شه. دیدی که دیروز مامانم چه ق شقرقی راه انداخت. بیا به این آدرسی

که بهت اس میدم

- باشه

- پارلا اه فک میکنی ناراحت میشی نیا... هان؟

- نه من راحتم فرشته.. سات ۶ اونجا باش. منتظرم

- باشه.

- پس فعلن

دانشاگاهم نرفتم. این ترم من کلا یه جوری خراب شاده بود. خیر ساارم از آموز شگاه هم دو ترم مرخ صی رفتم تا ب شینم بعد ید بهتر درس بخونم ولیچی شد... سایه بدبختی از روی زندیم کنار نمی رفت! تا سات ۶ برسه هزاربار مردم و زنده شادم.. خدا میدونه چقدر صالوات فرساتادم چقدر نذر و نیاز کردم تا فرشته بگه میخوایسته شوخی کنه یا مثلا بگه میخوایسته زندیمونو به هم بزنه.. چه خیالایی داشتم! هنوزم همون اشق دل خسته بودم که بودم! سات ۵ ونیم بود که رساایدم پارک... یه پارک بزرگ که فضاای بهاریش روح آدمو نوازش میداد.. یاد

خاطرات خودم با تیلانو تو اون پارک افتادم. ما کلا دو بار با هم پارک رفتیم اونم همون جا بود... هر بار من خرابش کردم! ای روز ار چه کردی با من...

همه جا سر سبز بود و لهای رنگارنگ دورتا دور بارچه ها زیبایی خاصی به این منظره میدادن.. بچه ها ساوار تاب و سارساره شاده بودن و تو شاق و حال خودشون بودن. چقد دوس داشتم یه روز سوار یه تاب بشم و تیلانو هولم بده و بگه من پشانتتم نترس نمیفتی! پشانت یه میز رد سافالی که شایبه به کنده ی درخت ساخته شاده بود نشاساته بودم. صاندلیهاش هم شایبه به تنه درخت بود. دساتم زیر چونه ام بود و تو افکارم ررق بودم که صادای فرشاته رو که از روبرو می اومد شنیدم.

دستم زیر چونه ام بود و تو افکارم ررق بودم که صدای فرشته رو که از روبرو می اومد شنیدم. یه ینک دودی بزرگ رو چشماش بود.

-سلام چه زود اومدی

-سلام.. خیلی وقته که دیر نمیکنم

- ادت تیلانو به تو هم سرایت کرده

راس میگفت... تیلانو همیشه آن تایم بود. منم این مدته ناخواسته تحت تاثیرش قرار رفته بودم. فتم: فرشاته من امروز اومدم همه چیو بهم بگی.. از همون روزی که رفتی سرا تیلانو تا آخرین باری که دیدیش یعنی همین امروز ینکشو از روی چشماش برداشت و فت: من دوس ندارم همه چیو بگم انگ شتامو به هم ره زدم و روی میز ذاشتم و زل زدم به شون و فتم: ولی من دوس دارم همه چیو بگی. سیر تا پیاز

-من نمیخواهاتم همچین اتفاقی بیفته پارلا..همون روزم فتم بهت.من سار دوستی با تو رفتم سرا تیلو اما نمیدونم چی شد که اینجوری شد...من قبلنا هم ازش خوشام میومد ولی اون انقدر مغرور بود که میدونساتم باید فکرشاو ازسرم بیرون کنم..از همون روزی که رفتم سرارش باور کن به خاطر تو دس به هر کاری زدم..میخواستم اون شیفته ی من بشه..اما کم کم خودم شیفته اش شادم.تیلو پسار خوبییه..اون نمیخواهات من گ\*ن\*ا\*هکار بشام..هر بار که میرفتم سرارش بهم میگفت دست از سرش بردارم و برم سیبی خودم..اما من دیگه دس بردار نبودم..دیگه اشاقش شاده بودم.صادای قلبم بیشاتر از قلم شده بود.بهش التماس کردم اما جوابی نداد..آخرش برای اینکه شقمو بهش ثابت کنم ماجرای تو رو براش تعریف کردم.این که تو منو فرساتادیو خواساتی سارشاو رم کنم..اولش باور نمیکرد ولی یه بار بهت زنگ زدم و داشاتم رو آیفون.همین که صاداتو شانید باورش شاد..اولش میخواست تو رو به روش خودت تنبیه کنه به خاطر همین ازم خواسات یه مدت نقش دوس دخترشاو بازی کنم تا تو فک کنی نقشه ات داره ملی میشه..مثلا قد آیدا رو یادته اونشب من دم در خونه آیدا اینا تیلو رو دیدم.قرار بود از همونجا با هم بیایم.بعدنمیدونم چی شد از من چی دید که فت باید برم.بازم التماسش کردم به پاشاف تادم ولی فت نه..بی رحم بودم.ته سا ننگ!تو این مدت یه بار ن گاهمم نکرد..یه بار د ستمو لمس نکرد.خیلی خوددار تر از این حرفا بود.اون کاری به کار من نداشت. فت منو میبخشه به شرطی که به تو چیزی نگم.



سارمو بلند کردم و زل زدم به چشامای بارونیش. بغضام داشات خفه ام میکرد. دستمال  
کارذی از کیفم بیرون آوردم دادم دستش و فتم: خب بعدش دستمالو رفت و فت: آخر شم  
آب پاکی رو ریخت رو دستمو و دست رد به سینه ام زد...

-اینا که بد نیستن... تو خودت فتی اون حتی دستتو هم لمس نکرده همونطور که اشکاشو پاک  
میکرد فت: آره اینا بد نیستن برای تو بد نیست.. تا اینجای قصه زخم خورده من بودم اما از این  
به بعدشو باید خوب وش بدی تمام وجودم وش شد و زل زدم به لبای لروزنش تا ادامشو  
بشنوم.

-پارلا میدونم ساخته ولی باید بدونی... تیللو اومد سارارت تا ازت به روش خودت انتقام  
بگیره.. اون فت پارلا میخواست منو بازی بده و منو وارد یه بازی شقی کنه حالا من همین بازیو  
سر خودش درمیارم... اون اومد سرارت تا تو وابسته اش بشی و بی خیال بورسیه بشی  
سارمو تکون دادم و فتم: نه امکان نداره... باور نمیکنم. تیللو خیلی وقتا منو حتی تشویق میکرد  
که درس بخونم

-منم باور نمیکردم ولم کنه بره... حقیقته تلخه ولی باید قبولش کنی.  
از جام بلند شدم و فتم: اون نمیتونه انقد بی رحم باشه... اون.. اون آدم سنگدلی نیس  
-سنگ دله به خدا سنگ دله... دلش مته سنگ سرد وسخت نبود که اینطوری احساس هر  
دوتامونو له نمیکرد

کم کم بغضم داشت لب باز میکرد. نمیخواستم شک ستتمو فرشته ببینه. باید میرفتم. فتم: تو  
میخوای زندگی مارو به هم بزنی... میدونم چشام دیدن خوشبختی ما رو نداری

-کاش اینطوری بود که تو میگی...کاش من آدم بد بودم.ولی هرچی شانیدی ین حقیقت بود پارلا.میتونی بری از خودش پیرسای.ا ه واقعا دوسات داشاته باشه نباید ازت چیزی رو پنهون کنه

-اون به من درو نمیگه

بدون این که خداحافظی کنم خواساتم دور بشام که بلند شاد و فت:راساتی نمیخوای بدونی چرا تیلو میخواد بره پاریس؟مطمئن باش دلیلش درس ودانشگاه نیس...

بر شاتم ساامتش.دیگه ریه نمیکرد.تیلو بهم فته بود که یه دلیل مهم برای رفتن به فرانسه داره اما همیشه از فتنش امتناع میکرد...میگفت وقتش که برسه خودم همه چیز رو میفهمم اما نمی فت وقتش کی؟!نگاه منتظرمو دوختم به چشمای سیاهش.سرشو انداخت پایین و فت:فقط اینو بدون که اون یه دلیل خیلی مهم داره...اون برای رفتن به پاریس همون قدر دل یل داشات که توداشتی..همون قدر مصر بود که تو بودی...

-چیه؟چرا تیلو میخواد بره پاریس؟

- لت رفتن شو نمیتونم بگم...این به زندگی خ صویه تیلو مربوط می شه منمیتونم بیشتر از این چیزی بگم

رفتم سمتش چنگ انداختم به شال زر شکیش و فتم:بگو فرشته...تیلو چرا میخواد بره پاریس؟

سعی کرد دستمو کمی قب بکشه و فت:آروم باش...من نمیخوام تو مسائل شاخصای آدما دخالت کنم..ا ه میبینی الان اینجام به خاطر اینه که تا اینجای قصه منم بودم.میخواستم همه چیو

بہت فته باشم. امشب سرمو راحت میزارم رو بالش... میدونی چن وقته ذاب وجدان مٹہ کنه چساایده به زند یم؟ تو میگی اون دوسات داره.. برو از خودش پپرس اون باید اون قدری مرد باشاه که بتونه بہت بگہ -چیو فرشته؟

دستمو که دوباره داشت میرفت سمتش تو هوا رفت و فت: بہش بگو خودش میودنه باید چی بگہ...

دیگہ نمیخواستم بی شتر از این اح ساس جز کنم. دستمو ک شیدم قب. بغض لعنتیم داشات خفہ ام میگرد... احساسا سار یجہ میگردم ولی نباید جلوی فرشاتہ از خودم ضاعف نشااون میدادم. پارلا باید همون پارلای با شاهامت بمونہ... همون پارلای شجاع!

قب رد کردم و راه افتادم. نمیخواستم بیشتر از این قیافہ اشو تحمل کنم. باید خودمو میرساووندم به ماشاینم و اونجا تو خلوت خودم با اشاکام دردو دل میگردم. تا خونہ چطور اومدم خدا میدونہ.. خاک بر سار من کہ زود دلمو بہش باختم.. اولش بہش تردید داشتم ولی انقد خوب نق ش شو بازی کرد کہ منم خرشادم و فک کردم اون واقعا از روی شاق اومده سارارم. تیلو چرا با من این کارو کردی؟ چرا با دل من این کارو کردی؟ وشایم رو ویرہ بود و مدام میلرزید. حت ما تیلو بود کہ ز نگ میزد. ہمین کہ خونہ رسا ایدم جلوی در ماشاینشاو دیدم. حتما اومده بود خونہ ام. یہ کلید زاپاس داشاتم کہ دادہ بودم دستش تا ہر وقت اومد دید خونہ نی ستم بیرون نمونہ. دیروز ہم حتما با همون کلید درو باز کردہ بود. دساتمال کارذی ماشاین دیگہ تموم شادہ بود. با آساتین مانتوم اشاکامو پاک کردم تو آینہ بہ قیافہ بی روح خودم نگاہی انداختم و پیادہ شادم. توی آینہ مٹہ ہمیشاہ یہ دختر شاد و شانگول رو نمیدیدم. از پلہ ہا بالا رفتم. نفس میقی ک شیدم وارد خونہ شدم. سر شو بین دو دستش رفتہ

بود و نگاهش به من نبود. زل زده بود به زمین. کلافه و آشافته به نظر میرساید. با اون همه حرفی که شنیده بودم بازم تحمل دیدن این اخماشو نداشتم! درو که بستم سارشاو بلند کرد و زل زد به من. رفتم سامت اپن آشاپزخونه و کیفمو ذاشاتم روش. بلند شد و وایساد همونجا و فت: لیک سلام.. منم خوبم. چه خبر؟ لحنش پر کنایه بود. بدون اینکه حتی نگاهش کنم رفتم آشاپزخونه سامت ظرفشویی. شیر آبو باز کردم و مشتمو پر اب کردم و ریختم رو صورتم. بلند تر فت: پارلا چی شده که من نمیگی؟ یه لیوانو تا نیمه پر آب کردم و رفتم سمتش. -میخواستی چی بشه؟ هیچی نشده؟

لیوان آبو لاجره کشایدم. اومد جلو لیوانو از دساتم رفت و فت: چرا رفتارت وض شاده پارلا؟ این اشاکا به خاطر چیه؟ من چیکار کردم که ازم دوریمیکنی؟ تو رو خدا بگو پوزخندی زدم و فتم: تو کاری نکردی.. من خودمو زده بودم به نفهمی -دوس ندارم حرفتو با نیش و کنایه بزنی.. چی شده رک و راست بگو خواستم برم که محکم منو بین ح صار دستاش ا سیر کرد و بازو هامو رفت تو دستاش و با خشم فت: یا میگی چی شده یا ... -یا چی؟

-به زودم که شده از زیر زبونت میکشم بیرون - هه ترسا ایدم. میدونی چیه؟ من فقط میخوام تو بری.. برو از زندیم بیروووووووون. -الکی بی دلیل... نه کور خوندی من همینجوری دست از سرت برنمیدارم. تا آخر مرت بیخ ریش خودتم -شتر در خواب بیند پنبه دانه

بازو هامو محکم تر فشار داد و این با ث شد صدام دربیاد. نالیدم: بسه... چقد میخوای زجرم بدی؟ با احساساام بازی کردی با زندیم بازی کردی کافی نبود؟ میخوای اینبارم اینجوری اذیتم بکنی؟ دست از سرم بردار دستاشو کمی شل کرد و فت: چی میگی تو؟ از چی حرف میزنی؟

- بساه دیگه... تو بازیگر خوبی بودی. من تسالیم. آره من خرت شادم. اینو میخواستی بدونی؟ دستامو ول کرد و مات و مبهوت سر جاش ایستاد.

- من بدبخت فک می کردم دوسام داری.. فک می کردم از رو شاق و لاقهاومدی سمتم. من بزر ترین اشتباه زندیمو مرتکب شدم

با دست چپم اشکامو که صورتمو پوشونده بودن پاک کردم و انگشت اشاره ی دست را ستمو رفتم سمتش و داد ک شیدم: اون اشتباهم تویی تیلاو.. من ول ظاهر تو خوردم.

نشستم روی زمین و خدارو از ته دل صدا زدم.

- خدا..... چرا من؟ من که تو کل زندیم فقط یه ذره احساس داشتم چرا اون احساسم به لجن کشیده شد.. چرا چرا؟

اومد کنارم نشست روی زمین و دستامو خواست بگیره که داد زدم: به من دس نزن.. هرکاری خواستی کردی حالا دیگه چی از جونم میخوای؟

نفسشو با فشار بیرون داد و فت: آروم باش... من همه چیو بهت توضیح میدم - چیو میخوای

توضایح بدی؟ هان؟ فرشاته همه چیزایی رو که باید میفهمیدم بهم فت. رفتی تهدیدش کنی که

چی بشاه.. منو بیشاتر از این خر کنی آره؟ آره دیگه من شده بودم مته یه روسک خیمه شب

بازی تو دست توی نامرد.. من احمق دوست داشتم. حیف من! حیف احساسی که به پای تو حروم شد

سرم داد ک شید طوری که چهارستون بدنم لرزید و فت: خفه شو... اون دختره رلپ کرده.. تو هم رلپ کردی به حرفای اون وش دادی فهمیدی رلپ کردی نگاهم چشامای از خشام سارخ شاده اشاو نشاونه رفت و فتم: رلپ بزرگ زندیم تویی.. تو

فک منقبض شاده اش لرزید و فت: با حرف یه دختر روانی اینجوری به هم ریختی؟ اون همه چیز رو بهت نگفته پارلا. اون همه چیو نمیدونه باور کن - خب بگو بدونم...

- به من فرصت بده بهت میگم

- فرصات بدم که چی بشاه.. که این دفعه یکی دیگه بیاد پرده از اسرارارت برداره؟ زل بزنه تو چشامامو بهم بگه خیلی ساااده ای بازیت داده! ررورمو زیر سوال ببره اینو میخوای؟

- فک کردی فقط خودت داری زجر میکشای؟ من بیشاتر از تو، تو ذابم. آره فرشته راس فته من اولش با نق شه اومدم سرارت ولی باور کن بعدش اصلا نق شه نبود. تو با من کاری کردی

که نمیدونم اسم شو چی بزارم.. پارلا باور کن من رفته رفته اشقت شدم. الانم اه انجام به خاطر خودته باور کن. به خاطر اینه که نفسام بند به نفساهات. دسات خودم نبود. تو خودت این

بازیو شروع کردی اون دختره رو فرستادی سرا من.. فک میکردم تو منو چقد احمق فرض کردی که فک کردی میتونی منو شاییه آدمای دختر باز بکنی و بعدش من قید بورسیه ر

وبزنم...

-بورسیه ارزش بازی با احساس منو داشت؟

-پارلا منو ببخش..خواهش میکنم.الان اون بورسیه برای من پیشیزی هم ارزش نداره.من قیدشو میزنم خوبه؟فقط تو منو ببخش نگام ن

- چه جوری ببخشا مت وقتی هنوزم میخوای این بازیو ادا مه بدی..هنوز میخوای بگی دوسام داری در حالی که تو دلت داری به احمق بودن من میخندی؟نه آقا تیلانو من نمیتونم ببخشم از همون روزی که فرشته اومد پیشام همه چیو فت به رورم بر خورد فتمباید همین بلا رو سار خودت بیارم اما دلم نمی اومد که کس دیگه ای رو بفرساتم سارارت..ته دلم هیچ وقت رضای به این کار نمیشاد.یعنی از همون اولشام برام بودی فرق داشاتی با بقیه دخترا...خودم وارد ود شادم..تو کاری کردی موند ار بشام پارلا.تو منو اسایر خودت کردی.الانم اسایرتم.ما میتوینم کنار هم بریم فران سه بریم اونجا کنارهم درس بخونیم زندگی کنیم..ما کنار هم خوشبخت میشیم.

بلند شدم و فتم:دیگه مایی وجود نداره...من میرم فران سه درس میخونم ولی بدون تو. اومد ستم لحنش پر شده بود از التماس و خ شم..دوتا حس مت ضادو ریخته بود رو کلماتشو سعی داشت منو قانع کنه:ببین خانومی من قسم میخورم الان دی گه اونجوری نیس که تو میگی..الان حس من نسا بت به تو فقط دوس داشتته.باور کن من دوست دارم. انگار از دساتش فرار میکردم هر چقدر که اون نزدیک میشاد من ازش فاصله میگرفتم.رفتم رو مبل یه نفره ای که بود نشستم و فتم:دلیل اصلیت برای رفتن به پاریس چیه؟



-اون دلیل دیگه مهم نیس.

-چرا مهمه..برای من مهمه.این دلیل چیه که فرشاته ازش خبر داره ولی من که نامزدت بودم ازش بی خبرم؟دلیلتو بگو

او مد جلوم زانو زد و فت: به خدا مهم نیس..فرشاا ته میخواد ند بز نه بهز ند یمون..تو چرا داری ول ح قه ی کثیف اونو میخوری؟اون نمیخواد خوشبخت باشیم.اون افریته با تو چیکار کرده؟دختره ی آشغال!

-حداقلش اون انقدی معرفت داشت که بیاد همه چیو راست و حسینی به من بگه ولی تو... اینبار تیلانو بود که بلند شد و کمی فاصله رفت.پشتش به من بود.انگار فتن این دلیل براش خیلی سخت تر از چیزی بود که ت صور شو میکردم. فتم:چرا نمیگی تیلانو...یا امشب همه چیو میگی یا همه چی بین ما همینجا تموم میشه -پارلا به خدا مهم نیس بزار همه چی همینجوری آروم پیش بره

-بگو تیلانو...بگو هم خودتو راحت کن هم منو

بر شت سمتم و فت:باشه من میگم اما باید بهم قول بدی وش بدی و بعدا تصمیم بگیری که کنارم بمونی یا نه.نمیخوام الان احساسی برخورد کنی چشامامو با اشاتیاق به دهنش دوختم.میدونساتم چیزی که میخواد بگه داره آزارش میده اما نمیدونستم این حرف قراره منو بیشتر آزار بده.سرشو تکون داد یه نفس میق کشاید و فت:همه چی برمیگرده به دو سال پیش...تارا اون موقع ایران بود.تارا یه دوستی داشت که چن سال از خودش کوچیک تر بود.یه ساللی هم ازمن کوچیکتر بود.با هم میرفتن کلاس موسایقی.اسامش رها بود.قشنگ بود یعنی



دختر خوبی به نظر می رسید من هم فک میکردم دوشش دارم... یعنی باور کن همه اش وهم و خیال بود. من به تارا فتم که با رها حرف بزنه و نظر شو راجب من بدونه... اون هم از من خوشش میومده اما وقتی رفتم پیش مامان و ازش خواستم بریم خواستگاریش همه اش بهونه آورد بهونه پشت بهونه.. اولش میگفت تو بچه ای دهنتم بوی شایر میده اما یه کم ه ذشات همه اش تفره می رفت و میگفت اونا وصاله تن ما نیساتن... دیگه تارا هم مثله قبل با رها تا نمیکرد. اونا چیزی میدونساتن که به من نمیگفتن و همه اش ازم میخواستن از فکر رها بیام بیرون ولی من فک میکردم اشق شدم...

سوزش اشک روی پوست صورتمو حس کردم و فهمیدم اشکام خیلی وقته بدون اینکه من اجازه ای بهشون بدم صورتمو پوشوندن. انگار جلوی چشمامو یه پرده از اشک رفته بود چون چیزی نمیدیدم.

- نمیخواستم بهت بگم چون میدونساتم اذیت میشای... تو دختر حساسای هستی میدونم الان این مساله خواب و خوراکتو ازت میگیره پارلا. الان رها تو قلب من جایی نداره. باور کن من مدتها بود که حتی به اون دختر فکرم نکرده بودم اما تو امروز یادم آوردیش...

- تو داری دور میگی... ربط این مساله به بورسیه چیه؟

کمی من کرد و بعد فت: خب اون... خب رها.. الان پاریساره. برای اینکه بتونه موسیقی بخونه و آزاد باشه رفت اونجا... اون موقع هر چقدر من خواستم برم دنبالش بابا و مامان اجازه ندادن. بابا فت ا ه برم دنبالش اقم میکنه. من هیچ وقت رو حرف پدر و مادرم حرفی

نزد... صابر کردم تا به روز خودم بی منت برم دنبالش.. بابا نه اجازه میداد من برم نه پولشو میداد. کله ام باد کرده بود میخواستم برم دنبالش. رها برای من خیلی وقته تموم شده

حالم داشت به هم میخورد. با احساسات من بازی کرده بود که بورسیه رو ببره و بره پیش به دختر دیگه... دستمو بردم بالا تا یکی بزمن زیر وشش. صورت شو خم کرد و چشماشو بست. مانعم نشد. شاید خودشم به من حق میداد... با منبازی کرده بود بدجورم بازی کرده بود. همین که مرز فاصله ی دستم و صورتش به چند میلی میتر رسید دستمو م شت کردم و همونطور که صدای هق هق ام بند نمی اومد فتم: برو.. برای همیشه برو تیلو.

- بزنی چرا نمیزی.. حق مه الان یکی بخوابونی زیر وشام.. پارلا الان هر مجازاتی رو قبول میکنم ولی ازم نخواه ولت کنم.. به پیر به پیغمبر من الان فقط تو رو میخوام

داد کشیدم: برو.. فتم برو نمیخوام دیگه نگام بهت بیفته. م شو از زندیم میخوام ستم فحشش بدم اما دلم نمی اومد... هنوزم دو سش داشتم. سر همین دوس داشتم هم بود که داشتم از مق وجودم می سوختم. من ک سی رو دوس داشتم که دل شو به کس دیگه ای باخته بود. وقتی دیدم از جاش تکون نمیخوره رفتم ساامت در با حرص بازش کردم و فتم: برو از زندیم بیرون... پارلا مرد. دیگه نمیخوام ببینمت.

کت شو که روی پ شتی مبل انداخته بود برداشت و با کلافگی بیرون رفت. همین که در رو بسااتم روی زمین وا رفتم. لعنت به زندی من.. لعنت به کسای من لعنت به همه چیز...

خدایا من چیکار کنم.. تو که دیدی من به خاطرش بی خیال پاریس شدم. تو که دیدی من شاب و روزم شاده بود تیلو تو چطور دلت اومده.. خساسته ام. خیلی خسته! دوباره جواب این همه سوال



من بدترین و بهترین روزای مرم باتو بود تصورم خوب بود ازت اما

چ سود اما چ سود

ی اشتباه چی داشت واسم؟! خودخوری و هی سرزنش از این ب بعد من این

دل و دست کسی نمیدمش از این ب بعد من این دل و دست کسی نمیدمش

.

.

.

نه قحطی ی چیزی بود فهمیدم اینو این دفعه

ک تو وجودت این روزا. پیدا نمیشه اطفه

قحطی چی بود واسه من!؟

ی دل ک زود دل نبره

دل پر احساس من ب درد تو نمی خوره .

من بدترین و بهترین روزای مرم باتو بود تصورم خوب بود ازت اما

چ سود اما چ سود

ی اشتباه چی داشت واسم؟! خودخوری و هی سرزنش از این ب بعد من این

دل و دست کسی نمیدمش از این ب بعد من این دل و دست کسی نمیدمش

.

من بدترین و بهترین روزای مرم باتو بود تصورم خوب بود ازت اما

چ سود اما چ سود

ی اشتباه چی داشت واسم؟! خودخوری و هی سرزنش از این ب بعد من این

دل و دست کسی نمیدمش از این ب بعد من این دل و دست کسی نمیدمش

(آهنگ سرزنش - محمد لیزاده)

ساارمو تکیه دادم به پنجره و تو فکر فرو رفتم. چقدر این آهنگ حال دل من بود. من مدام خودمو ساارزنش میکردم. منم اف تاده بودم به جون خودم و خودخوری میکردم.. دلمم که داده بودم دسات تیلوو.. اصالا مگه میشاد حالا دلمو بدم به یکی دیگه. هنوزم دو سش داشتم هنوزم دلم براش پر می ک شید اما نمیتونستم ببخشمش. نمیتونستم این موضوع رو تحمل کنم که اون تو قلبش به جای من یه دختر دیگه رو جا داده. هیچ کس هم نمی دونسات چرا ما یهو تو اوج شاق و لاقه به هم زدیم.. دوباره بغضام از درد قلبم خبر میداد اما دیگه باید ادت میکردم که پنهونش کنم. نه راه پس داشتم نه راه پیش. اون روزی که رفتم خونه پدریش تا خرت و پرتامو جمع کنم و بیارم خونه یادم نمیره. چقدر اون روز مامان ریه کرد. هرچقدر ب\*و\*سیدمش و فتم ما قسمت هم نیستیم قانع نشاااا. میگفت چشاممون زدن. ولی من و تیلوو که م ی دونساتیم چیشده.. نمی شد که سر خودمون کلاه بزاریم. رفتم اتاقش و تک تک لباسامو کتابا و جزوه هامو لوازم آرایشایمو جمع کردم. تنها چیزی که پیداش نکردم شایشاه طرم بود. هرچقدر دنبالش شتم نبود. چمدون کوچیکمو پر کردم و خواستم ب یام بیرون که تیلوو ساار رساااا.. ساااا راهم شاااا. دو باره همون حرفا رو زد. نمیخواست پا روی ررورش بزاره و به التماس بیفته ولی نگاهش ملت سمانه تر از هر زمانی بود. دساتمو رفت و فت نرو

پارلا به ردوتامون بد نکن...اما من وشام بدهکار نبود.مامان هم چمدونمو رفت و  
فت:نرووووببخش این پساارمو.میدونم تیلو کاری کرده که دلت شااکساته ولی تو اونو به خاطر  
من ببخش زیزم

دخترم فرصت خوشبختی رو از خودت و تیلو بگیر..شما بدون هم به هیچی نمیرسین..شما  
دوتا باهم معنا پیدا میکنین.

چمدونو داشتم روی زمین.دوباره صورتشو ب\*و\*سیدم. ونه های خودمم از اشک خیس شده  
بود.دستای یخ زده ام دستای سرد شو رفت و فتم:مامان جان ما با هم نمیتونساتیم به  
خوشابختی برساییم..این جدایی ما یه جدایی توافقیه.شاما هم ناراحت نباش و ریه نکن.خوبه  
که زود فهمیدیم و همه چی همینجا تموم شد...و رنه بعدا بی شتر پ شیمون می شدیم..ازتون  
میخوام حلالم کنین.من تو این مدت از شما جز خوبی چیزی ندیدما ه ناخواسته بی احترامی  
کردم حرفی زدم دلخورتون کرده باشم منو ببخشین.توی ب\* \*لش منو جا دادو فت: زیز  
دلم با این رفتن هم خودتو نابود میکنی هم پساارک له شااقمنو..ولی حالا که اینطور فک  
میکنی برو.

آخرش طاقت نیاوردم و آروم دم وشش فتم:موظب تیلو باشین اینجا صدای هق هق مامان  
بیشتر شد.نمیتونست منو از خودش جدا کنه.آخر سار هم تیلو فت:بزار بره مامان..هر چی  
التماساش کردم بساه.بزار هر طور خودش میخواد بقیه راهو بره.

ساه روز پیش بود.تموم شاد.حالا حتی یه یاداری هم از من نداشات.تو این مدت که امتحانی  
ترم آخر شروع شده بود بیشتر از قبل خودمو اذیت میکردم تا بتونم این ترمو اول بشام.حالا

دیگه تنها دلیل رفتنم رفتن سار قبر پدر و مادرم نبود..میخواسااتم یه مانع بشام بین رسایدن تیلو به پاریس. نفرت نبود اما یه حسای اجازه نمیداد حتی به این موااع فک کنم که تیلو بخواد بره پاریس و دنبال رها بگرده. نمیتون ستم ازش دل بکنم. ا ه حتی بورسیه رو خودمم نمیبردم نمیداشاتم اونم ببره. شاب و روزم شاده بود ریه. شاب و روزم شاده بود هق هق. اهی اوقات وقتی درس میخوندم صافحه های کتاب از اشاکام خیس می شد... آیدا د وام میگرد مه ن صیحتم میگرد که سر قل پیام ولی بی فایده بود. همه میگفتن تیلو مرد زنده یته دو ست داره اما من باور نمیکردم... صدای آیدا منو از منجلااب فکرام بیرون کشید: نمیخوای پیاده بشی؟ بر شتم زل زدم تو چشماش و فتم: چی؟

-میگم پیاده نمیشی رسیدیم دانشگاه...

ماشاین ایساتاده بود. انقدر حواسام پرت شاده بود که نفهمیده بودم کی رسیدیم. دستمو بردم سمت کیفم تا کرایه رو حساب کنم که آیدا دستمو رفت و فت: بزار تو کیفیت اون پولتو... پول شو به رخ من میک شه. شما لطف کن پیادهشو مادمازل. حساب کردم من پیاده شدم بدون اینکه حرفی بز نم. راه افتادیم سمت دانشگاه. ماشینش همونجا بود. با دیدنش انگار دنیا رو به من دادن.. همین دنیای بی رحمی که روی سارم خراب شاده بود. بوی تیلو رو حس میکردم. شاااید همین نزدیکی ها بود. آیدا فهمید و ایسام دارم بر و بر ماشینشو نگاه میکنم دستمو رفت و آهی کشید و منو کشون کشون سمت دانشگاه کشید و فت: این امتحان



آخرم بدیم یه نفس راحتی میکشیم!!!!..چه زود تموم شد. ۴سال ذشت. اصلا باورم نمیشه..یادته ترم اول؟

سرمو تکون دادم. ادامه داد: آره من خاک بر سر بی جنبه چه دسته لایی که به آب ندادم..چه ساوتی هایی که ندادم. یادته بعد اینکه ترم اولمون تموم شاد چیکار کردم؟  
انتظارش برای جواب دادن از طرف من بی نتیجه بود. خودش جواب خودش داد: آی جوونی کجایی یادته به خیر..بعد اینکه ترم اول تموم شد مته این ندید بدیدا نشستم کنارت و حساب کردم بینم چن تا پسر ازم جزوه رفتن..خاک بر سرم. آخر شم دیدم توی نکبت به یه نفر از پ سرا بی شتر از من جزوه دادی چقد جوش زدم..یادته پارلا؟ فک میکردم الان که از تو بیشتر جزوه رفتن یعنی برای من قحطی شوهر میاد...

و بعد شاروع کرد به خندیدن. مدتها بود کنارم اینجوری از ته دل نخندیده بود. لبخند کمرنگی روی لبام نقش بسات. یاد اون ترمای اول افتادم. همونروزها هم تیلو برام یه کم با بقیه پسارا فرق داشات. اهی اوقات زیر نظر میگرفتمش و دوس داشتم یه سوتی بده و آتو بده دستم...چه روزایی بودن! تنهادر دره ام درس دادن تو آموز شگاه و خوش ذرونی با آیدا بود. بار سیدن به برد سبز رنگ سالن ورودی یاد همون روزی افتادم که همه بچه ها جمع شده بودن و داشاتن ا لان بورسایه رو میخوندن. امروز هم همونجوری بچه ها جلوی الانات جمع شده بودن. من با فاصله ایستادم و آیدا رفت تا سرو وشی آب بده بینم چه خبره...وقتی بر شت ازش پرسیدم چی نوشتن که فت: نوشته که کی بریم سایت نتایجو ببینیم..اینم فتن که ۱۶ تیر مشخص میشه



کی این ترم اول شده وبعدهش تکلیف بورسیه هم مشخص میشه.وای پارلا این امتحان آخر رو خسایس بازی درنیار بهم برساوناللا.به خدا تقلب ندی بعدا به بچه هات میگم خاله این مادرت یه آدم خسیس بخیل رد قده ای بود که نگوووو -باشه بریم.

وقتی از جلسه بیرون اومدیم همه خوشحال به نظر میرسیدن اما انگار سنگینی رم های دل من بی شتر شده بود.از امروز تیلو رو نمی دیدم.حداقل تا حالا، تا امروز با اومدن به دانشگاه میتونستم حسش کنم اما حالا باید قبول میکردم که دیگه باید فراموشش کنم..ولی اون تو تک تک لحظه هام جلوی چشمم بود.تو تک تک ثانیه ها صداس تو و شم میپیچید..با من چیکار کرده بود که حتی با وجود اینکه انقدر ازش دلخور و دلگیر بودم هنوزم دوساش داشاتم..هنوزم از خدا میخواستام یه راهی جلو پام بزاره! شاق من یه شاق ساده نبود.ولی این شق یه طرفه من به چه دردی میخورد؟وقتی اون اشق رها شده بود..دختری که ندیده نشااناخته ازش کینه به دل رفته بودم.نمیشاد ازش دل بکنم!بعد امتحان هم ندیدمش.انگار آب شده بود رفته بود تو زمین.میخواست ست دار شو تاابد رو دلم بزاره.به درک!همه با هرهر و کر کر با هم خداحافظی کردن.یه ده از ارشاد حرف میزدن یه ده از اینکه نمیخوان ادامه بدن هرکس تو دنیای خودش بود..منم دنبال یه مجال که ببینمش ولی نشد.به کسی هم نگفته بودیم بینمون شکر آب شده.یعنی تیلو نخوا سته بود.جالب بود من نخواستم کسی بدو نه ما باهم نامزد کردیم تیلو هم نخواستات کسای بدو نه از هم جداشادیم.هرچند میدونم از این ساردی ما همه فهمیده بودن که دیگه حسای بین ما نیس.لا اقل من ح سی از تیلو دریافت نمیکردم.دوباره شده بود همون پسار مغروری که فکر و ذکرش فقط درساه.پرهام و آیدا میخواستاتن برن به منا سبت تموم شدن ترم یه ج سن دونفره بگیرن و نهارو برن ر ستوران.آیدا ازم خواسات منم باهاشااون برم ولی ا ه میرفتم هم این جشانو برای اونا کوفت

میکردم هم با دیدن شق و لاقشون خودم کوفتم میشد. نرفتم. خودم راه افتادم برم. دم در دوباره ماشاینشو دیدم. انگار تو ماشاین نشاساته بود و منتظر کسای بود. خودم از قصاد سارت قدم هامو کم کردم تا بیشاتر زیرچشامی نگاهش کنم. اونم یه کم صبر کرد ولی نمیدونم چی شد که یه دفعه پا شو داشت رو از و رفت. هی به خودم میگفتم باید هرچه زودتر فاتحه این شق و اشقیتو بخونی و رنه فاتحه خودت خونده اس بیچاره... وقتی اون دوسالت نداره باید بیخیالش بشی بی برو بر شت. به خودم اولتیماتوم داده بودم.

حواسم نبود چقدر راهو پیاده اومدم. یه لحظه با شانیدن صادای لاساتیک یهماشاین به خودم

اومدم. تا چشم باز کردم دیدم وساط خیابونم و یه ماشاین بافاصله ی خیلی کم روبروم

وایساده. راننده که یه مرد نسبتا میانسال بود پیاده شد و شاروع کرد به فریاد کشایدن: اوی

خانوم مگه کوری... ماشاین به ندی رونمی بینی؟ چیه لالی جواب نمیدی؟ این روزا خیابونا پر

شاده از آدمای روانی دیونه.. اوی دختر با تو اوم. خوبی چیزیت که نشد؟

یه خانوم چادری اومد طرفم بازومو رفت و بالحن مهربونی فت: حالت خوبه زیزم؟ آروم

فتم: بد نیستم - چیزیت که نشد

مرد میانسال اومد سامت و همونطور که ساارم داد میکشاید فت: اینا فیلمشاونه... میان وساط

خیابون خودشاونو میزنن به موش مردی تا یه دیه ای چیزی یرشون بیاد.. الان یه تار مو از

سرش کم شده بود اینجا رو داشته بود رو سرش

خانوم چادری رو کرد به مرد و فت: آقا چی میگی؟ این بیچاره که معلومه تو حال وهوای

خودش نیس.. بهش نیاد این کاره باشه چرا تهمت میزنی نگاهم بین جمعیتی چرخید که

دورمونو رفته بودن. حس کردم تیلو هم همین جاس. به حرفای مرد که داشات د وام میگرد  
 اهمیتی نمیدادم. با دیدن یه پسار قد بلند که ینک به چشاماش زده بود و بین جمعیت نگاهم  
 میگرد شاا کم به یقین تبدیل شد. مطمئن بودم خودشه... هنوزم میتونستم نگاهشو تشخیص بدم  
 حتی ا ه اون میخواست این نگاهو پشات اون شایشاه های ساییه پنهون کنه.. خودش  
 بود. دستاش می لرزید. انگار خیلی ترسیده بود. از همون جا رو به خانوم چادری داد  
 کشاید: خانوم با این آقا دهن به دهن نشاو... ببین اون خانومچیزیش شده یا نه.. رنگ به رو  
 نداره

هنوزم نگرانم بود. چرا فک میگرد من صداشو تشخیص نمیدم. من با این صدا زندگی میگردم.  
 خانوم دوباره بهم نگاهی انداخت و فت: زیزم سااالمی سلامتی؟ -بله.. خوبم  
 با دیدنش انگار خوب شده بودم.

مرد صاداها دوباره برد بالا و فت: چیه جم شادین اینجا.. دیدین که خودش فت حالش  
 خوبه.. برین بابا برین

کم کم جمعیت پراکنده شاد و اون خانوم یه بطری آب از کیفش بیرون آورد و کمی ازش  
 نوشاایدم و بعد از اینکه بهش اطمینان دادم که حالم خوبه راهشاو رفت و رفت. کنار خیابون  
 ایساتادم و تاکسای رفتم و رفتم خونه. مطمئن بودم که اون تیلو بود. حتما داشته دنبالم  
 میکرده...

+++++

آیدا با شااور و شاوق پرید و شاروع کرد به وورجه وورجه کردن... همه اش می خندید و داد میکشاید: خدایا نوکرتم این ترمم تموم شاد... همه واحدا رو قبول شدم.. دمت رم منم به نمره های خودم نگاهی انداختم و لبخندی روی لبام نقش بسات. همه بیسات نوزده بودن. همه نمره هام الف شاده بود. نمیدونسااتم تیلانو چیکار کرده.. اون نمره هاش چه جوریه. مته منه یا نه. نذر کرده بودم اه این ترم من اولب شم یه ماه روزه بگیرم. اه تیلانو وال می شد بورسیه به اون می رسید چون ترمقبلم اون برده بود... همون طور که میپرید اومد ساامتم و یه نیشاگون از لپم رفت و فت: بخورم اون لپا رو...

- بیخود میکنی..

- آه حالا که اینجوری شد بخورم اون لپارو بعد بالا بیارم شروع کرد به خندیدن. اومد نشست کنارم و فت: خرخون بیشعور... اا.. ببین تو رو خدا همه اش او بیسات نوزده.. بابا حالم به هم خورد از بیسات نوزده یه دوازدهی هم اون وسط واس خاطر دوستت میگرفتی

ینک مطالعه امو از روی چشامم برداشاتم و فتم: چیه چشام دیدنشاو نداری؟ بتر که چشم حسود وبخیل الهی لحنشو مظلوم کرد و فت: دلت میاد؟

- فردا ۱۶ ام.. میای با من بریم دانشگاه بینم اول شدم یا نه؟

- من دیگه پامو اونجا نمیزارم. من که اول نمیشام همین که قبول شادم باید کلامو بندازم هوا.. تعطیلاتمون تازه شروع شده

- تو که همیشه تعطیلاتی زیزم!

افتاد دنبالم وخواست منو بگیره.دیگه مثله قبلنا نبودم.زود تسلیم شدم.تا به من رسید یه نیشگون از بازوم رفت. ادتش این بود.

-پس نیما؟

-پارلا ما میخوایم بریم مسافرت

-ای بی معرفت

-به جون مادر شوهرم دارم راس میگم

-به درک..

-دلخور نشو دیگه...

-نه من ادت دارم

-بابا جذبه بابا اخم و تخم...اونجوری نگام کنی تا دو دقیقه دیگه خشکم میزنه ها

-برو به سلامت...

افتاد به جونم و ملچ مولوچ صورتمو ماچ و موج کرد. فت:اوللا دوست رامی ل خوشگل دلبند

دوست داشتنی خودم -سه بابا...

مجبور بودم تنهایی برم.یه مانتوی چهارخونه ی بنفش با شلوار جین م شکی و کف شهای ال ا سپرت بنفش منو از تیپ سیاهی که این چن وقته ا سیرش شده بودم آزاد کرد.ب سم الله فتم و از خونه بیرون اومدم.استرس دا شتم.یعنی کی اول شده بود؟

استرس دا شتم.یعنی کی اول شده بود؟همه چی معلوم می شد.این دو ترم آخر زندگی منو کن فیکون کرد.مهم تر از هرچیزی برام این بود که تیلو اول نشاه.ا ه اون اول میشاد بورسایه



هنوزم میخواست منو بازی بده که اینطور با کلمات بازی میکرد. دوس داشتتم دلیلی نمیشد برای اون تا فک کنه من هنوزم تو حماقت خودم باقی موندم. رومو بر ردوندم و تقه ای به در زدم و وارد اتاق شادم. به دنبال من تیلو هم سالامیداد و وارد اتاق شد. معلوم بود از لحن خیلی دلگیر شده چون اخماش حسابی تو هم بود مثله همیشاه! رئیس به مبلا ی چرم قهوه ای که مقابل میزش بودن اشاره کرد و فت: بشینید

من که از شادت هیجان خفه شاده بودم تو نزدیک ترین مبل به میز اساتاد نشستم. از قصد کیمو روی مبل کناریم داشتم تا یهو نزنه به سر تیلو که بیاد پیش من بشینه... او مد روی مبل روبرویی من نشست. استاد ینکشو روی بینیش جا به جا کرد و چن تا ورقه کارذ رو نگاه کرد و فت: معلومه هر دونفر شاما خیلی برای رفتن این بورسایه تلاش کردین که اینقد مشااتاق دارین به حرفای من وش میدینظاهرا جز شما دونفر هم کسی انتظار نداشته این بورسیه رو بیره چون کسی تا حالا مراجعه نکرده

آه داشت حوصلمو سر میبرد... هی کبری صغری میچید که چی بشه؟ تیلو هم مثل من کلافه شاده بود. ادامه داد: آقای ملکی شاما این ترم خیلی زحمت کشیدین....

همین جمله رو که فت من تا تهش او خوندم یعنی آقای ملکی شاما اول شدین... دنیا داشت روی سرم خراب میشد که فت: اما خانوم ادهمی این ترم وی سبقت رو از شما ربودن و ایشون این ترم اول شدن

چی؟؟؟ جون من یه بار دیگه هم بگو... من... یعنی من اول شادم؟ به خودم اشاره کردم و فت: یعنی من اول شدم؟



-بله... به شما تبریک میگم این ترم شما اول شدین  
 وای خداجون مخلصتم... همین که یه شانس دیگه بهم دادی تا آخر مر بندهی خوبی می شم  
 برات. الان که یک یک م ساوی شدیم چه اتفاقی می افتاد؟ به تیلو نگاه کردم. آروم نشسته بود  
 سر جاش. خیلی ریلکس و راحت نشسته بود سر جاش. اصلا انگار نه انگار... رئیس به سوال ذهنم  
 جواب داد: شما دو نفر به شرط دان شگاه مل کردین و در و طول این دو ترم شای ستگی  
 خودتون ن شون دادین اما یه نفر میتونه از این بورسایه اساتفاده کنه... من دوراه پیش پای  
 شاما میزارم. اول اینکه میتونیم بین شاما دونفر یه آزمون بر زار کنیم و هر کس تو اون آزمون  
 اول شاد بره پاریس راه دومم اینه که خودتون به توافق برساین کی بره پاریس یعنی یکیتون  
 منصرف بشه. نظرتون چیه؟

قبل از اینکه من چیزی بگم تیلو فت: به نظر من راه دوم معقول تره معقول و درد! من مرا  
 بخوام دو باره با تو حرف بزنم آقا پساار! با همون لحن خشنم فتم: ولی من راه اولو ترجیح میدم  
 آقای ملکی

هر چند خودمم واقعا از کتاب و درس خساتاه شاده بودم و بوی کارذ که میومد حالم به هم  
 میخورد اما این راه بهتر بود.

رئیس: به نظر من برید با هم صحبت کنید.. به نتیجه که رسیدید با من درمیون بگذارید

تیلو: بله.. همینطوره



بلند شاد و خداحافظی کرد و به راه افتاد. منم به تبعیت از تیلو خداحافظی کردم و رافتادم دنبالش. کمی ازم فاصله داشت از همون جا صدامو کمی بلند تر کردم و فتم: آقای ملکی فک کردی کی هساتی که خودت تنهایی میبری و میدورزی؟

- پارلا ما باید حرف بزنیم

- من حرفی با شما ندارم

بر شت سمتم و فت: چرا این قضیه رو کشش میدی؟

مثل یه مار زخم خورده بهش توپیدم: من کشاش نمیدم.. مهم نبود که کشاش بدم. شاما دوس داری دوباره فک کنی این دختری که مقابلته اینقدری احمق هست که بکشه کنار و توبری فرانسه دنبال شقت... نه آقای ملکی نه!

- خواهش میکنم این بحثو تمومش کن. من واقعا از ته دلم حرفامو بهت فتم.

- حرفی بین ما نمونده... همین الانم میری میگی راه اولو انتخاب کردیم.

- ولی من میخوام فک کنم

- فک کن آقای ملکی.. فک کن.

رفتم سمت خروجی. دنبالام می اومد فت: بزار برسونمت - یه بار فتم الانم میگم

پاتو از زندگی من بکش بیرون سریع یه تاکسی رفتم و سوارش شدم.

سازه روز ذشاته بود. خبری از تیلو نبود. نه اون زنگ میزد نه ررور من اجازه میداد که بهش زنگ بزنم و بفهمم چی شده. یه چایی برای خودم ریختم. همون آهنگ سرزنش محمد لیزاده

رو باز کردم و داشتم کم کم باهاش انس میگرفتم و نم اشاکامو حس میکردم که تلفن به صادا در اومد. رفتم سامتش و جواب دادم: بله بفرمایین

- خانوم ادهمی خودتون هستین؟ رفیعی هستم رئیس دانشگاه

- سلام استاد.. شرمنده به جا نیاوردم

- خواهش میکنم. زنگ زده بودم راجب بورسیه باهاتون حرف بزنم. آقای ملکی همین چن دقیقه پیش با من تماس رفته بودن

رادارم فعال شاد. حتما فهمیده بود که دیگه نمیتونه با من حرف بزن هو همون راه اول انتخاب کرده بود. فتم: ایشون میخوان چیکار کنن؟ - تصمیم جیبی رفتن

- چه تصامیمی؟ ته دلم فتم تصامیم کبری که نگرفته اینقد لحتو پر تعجب کردی والللا!

- ایشون به نفع شما از این رقابت کنار کشیدن

یعنی خواب نبودم؟ درست میشنیدم من؟ تیلو بی خیال بورسیه و فرانسه شده بود؟؟؟ خدای من! انگار به وشام شک داشتم چون فتم: منظور تون چیه؟ - منظورم اینه که آقای ملکی انصراف دادن. میخوان شما برین

- واقعا؟

- ب له واقعا.. شاما تا آخر مر مدیون ایشااون میمون ید خانوم... کار بزری کردن. برای شاما هم آرزوی موفقیت دارم. مدارک لازمو فردا بیارین یا با پسات بفرستین دانشگاه.

با منگی جوابسو دادم: بله... فردا میارم. ممنونم خداحافظ - خداحافظ

ولو شدم روی مبل. مگه تیلو نمیخواست بره دنبال رها؟ پس چرا این فرصتو از خودش رفته بود؟ سار ت قلبه هر لحظه بیشاتر و بیشاتر میشاد. یعنی تمام حرفایی که به من میزد صحت داشت؟ یعنی واقعا به خاطر من قید بورسیه روزده بود... دلم میخواست بهش زنگ بزنم و بگم بخ شیدمت تو شقتو ثابت کردی ولی اون چی میگفت؟ میگفت تا دیروز حاضر نبودی نگاهمم بکنی حالا که بورسیه رو دادم به تو زیز شدم مامانی شدم.. نه! به خاطر خودم زنگ نزدی! منصرف شدم. نباید بهش زنگ میزد.

دلم رفته بود.. چشم تار تر از همیشه میدید. پریا و آیدا یه دور دیگه چمدونامو چک کردن تا بینن چیزی از قلم نیفتاده باشه. خیلی منتظر موندم تا بهم زنگ بزنه ولی نزد... ررور هیچ کدومون اجازه نمیداد. فرداشاب پروازم بود. قربه های سات جله داشتن انگار. حالا که من میخواستم زمان به کندی پیش بره تا شاید فرجی بشه و تیلو زنگ بزنه سریعتر از همیشه سا تو دور میزدن... مه انقدر ریه کرده بود که چ شماش شده بود کاسه ی خون. ولی همه اش من و پوریا دلداریش می دادیم و میگفتیم همه اش دو ساله و بر میگردد... همه ناراحت بودن. هیچ کس حتی لبخند هم نمیزد. خودمم بدتر از ه مه فکرم مشاغول بود و نگاهم بارونی. پوریا و سااااا هر کدوم یکی از چمدونامو برداشتن و راه افتادن سمت ماشین. پریا تو یه سینی قرآن داشته بود و کنارش هم توی یه کاسه ی خوشاگل آبی تا نیمه آب ریخته بود و توی آب هم لبرگ های پر شده ی ل رز سرخ شناور بودن.. پرهام نیومده بود. دوست داشتم اینطوری فک کنم که پیش تیلو رفته.. نمیدونم چرا ولی حسام بهم میگفت اونم امشب مثله من دارونه.. یه بار دیگه تو خونه چرخیدم و به همه جا سارک کشایدم. آدم وقتی میخواد بره سافر همیشه ته دلش به خودش میگه حواسات باشه ها ممکنه دیگه برشتی تو کار

نباشه... منم سر همین احتمال یه دور خونه رو شاتم. دوس داشتم یه دل سایر همه رو نگاه کنم. آیدا و پریا و مه رو چندبار ب\*و\*سیدم. یه دل سیر هم تو ب\* \*ل مه بودم. من باید از این آروش رم دل میکنم و می رفتم. به یاد آروش تیلو افتادم... آروش تیلو و برای من رم و امن تر از هر جایی بود... مته یه بهشاته کوچیک بود تو این دنیای بزرگ اما حالا باید قبول میکردم که دیگه باید از این آروش دل بکنم.. از تیلو دل بکنم. قرار بود از این آروش فرسنگها دور بشم... الانم دور بودم! خودمم نمیدونستم حقو باید به کی بدم. این سالا تا آخر جلوی ریزش اشاکامو رفته بودم تا شار شار نبارن چون اینجوری مه بیشاتر بی تاب میگرد و من دلم نمی اومد خم به ابروش بیارم.

تنها کسای که تو اون جو سانگین می فت و می خندید پوریا بود. البته خنده های اونم م صنوی بود. بی شتر میخواست این جو و سکوت رو ب شکنه. دیگه بوی رفتن می اومد. از زیر قرآن رد شدم و پشت سرم مه یه کم آب روی زمین ریخت. قرار بود خونمو اجاره بدن و ما شینمو هم بفرو شم... ما شین قراضه من داشتم از دساتم خلاص میشاد. یاد روزایی که از دساتم کتک میخورد به خیر واقعا! به فرود اه ۴۵ مین زودتر رساییده بودیم. همه نشااساته بودیم تو ساالن انتظار. چشم منم از بس زده بودم به ورودی فرود اه خشاک شاده بود. دلم میخواست بیاد و بگه نرو مته این فیلما و سریالا که که میان جلوی شق شونو میگیرن و میگن نرو... ولی تیلو قرار نبود ب یاد! پوریا این ساکو تو خالی رو شااکسات و فت: بابا اومدیم دختر دایمونو بفرساتیم اونور اب.. چیه همتون آبغوره رفتین... پریا تو چرا اخمات تو همه؟ مگه تو نبودی میگفتم میرم پیشفک و فامیل سامان کلاس میزارم که دختر داییم میره فرنگ... پس چی شده؟ پریا لب شو به دندون رفت و با سر اشاره ای به سامان کرد و فت: چی میگی تو... نمیتونی دو دقیقه مته آدم بشینی...

-مگه دور میگم خواهرم

--هیسس..هیچی نگو

سامان پوفی کرد و فت: پرواز نیم سات هم تاخیر داره

پوریا: ای بابا بین هی به خاطر این پارلا ما معطل بشیم...خدا شانس بده لبخندی زدم و فتم: یه

کم هم صابر کنی میرم همتون از دساتم یه نفسای میکشین

مه که انگار دا دلش تازه باز شده بود آهی ک شید و فت: تو بری من تازه درد و بلام شاروع

میشاه دختر..اینجا دانشاگاه نبود ..اینجا نمیشاد بری درس بخونی.اونجا تو رربت میخوای چه

جوری سرکنی آخه؟

دوباره ب\*و\*سیدمش و فتم: تنها که نیستم زیزم.میرم پیش مامان بابام..

-زبونتو از بگیر دختر.. خدا نک نه تو بری پیش او نا..هنوز جوونی من کلی آروز برات دارم.

دوباره پوریا بحثو وض کرد و کم کم همه مشاغول خنده شادن..منم مجبور بدوم بخندم ولی

تو دلم خون ریه میکردم...خدا میدونه تو دلم چقدر زجه میزدم..تیلاو نیومد و آخرش هم بین

من ورورش,رورش,رورش,رورش انتخاب کرد.چه حال بدی داشتم.داشتم میرفتم ولی پام نمیکشید که

برم..داشتم میرفتم با پا نه با دل..دلم میموند همی جا ک نار تیلاو.آخرین باره مه

روب\*و\*سای و خداحافظی کردم و راه افتادم.داشتم روی پله برقی بالا میرفتم...دیگه کسای

صورتمو نمیدید.پ شتم به اونا بود.دوس ندا شتم بر ردم.حالا به اشکام اجازه دادم که آزادانه

صورتمو ببین شونن..دیگه اشکام بند نمی اومد...تیلاو باید تنبیه می شد..مجازاتش این دوری

بود در سته خودمم کم زجر نمیک شیدم اولی باید اونو تنبیه میکردم..باید میفهمد که داشتن

من به هر قیمتی ممکن نیس. بخشیده بودش. تمنای وجودم اون لحظه شده بود یه نگاه و یه صدا از تیلو که تقدیم کنه و از ته دل بگه منو ببخش اما بی جواب موند.

آب پاشاو داشاتم روی زمین و خم شادم یکی از رزهای سافیدی رو که تو بارچه کاشاته بودم بو کردم. از وقتی اومده بودم پاریس وقتمو با ل و یاهو نوشاتن و رادیو پر میکردم. تمام زندیم خلاصاه شاده بود تو اینکه صابجا از خواب بیدار بشم و برم دانشگاه بعد پیام خونه وبشینم و بنویسم و صری هم برم تو سایت شبکه جوان و صدای پیمان طالبی رو وش بدم و با صداش به یاد تنها زیز زندیم بیفتم و صداش هم نوای اشکای من بشه. شبای پاریس خیلی زیبا بود اما هیچ وقت این زیبایی به چشمم نمی اومد. یعنی بدون تیلو همه زندیم تو یه رکود میق فرورفته بود. خودمم میدونساتم دارم راهو اشاتباه میرم و ممکن نیست دوباره بینمش ولی دوس داشتم به خودم درو بگم و سر احساسم کلاه بزارم. یه ادت شده بود که نمیتونستم ترکش بکنم... خاله جسی روی صندلی چوبی اش تو حیاط نشسته بود و داشت مجله مد پاییزه اشو نگاه میکرد. از همون جا بلند فت: بیا بشین خسته شدی - نه من خسته نمیشم.. این لای سفید زندی منن

- دختر تو چرا انقد به خودت ساخت میگیری.. تو جوونی برو جوونی کن بهخودت زندی بده.. من وقتی هم سان تو بودم همه اش دنبال خوش ذرونی بودم. نمیدونم چرا تو اینجوری بار اومدی. ژاکلین هم انقد به خودش ساخت نمیگرفت.

شالمو که کمی قب تر رفته بود و موهای قهوه ایم از زیرش دیده میشادن رو کشیدم کمی جلوتر و فتم:خاله جسی من دوس دارم اینطور زندگی کنم -این زندگی تو رطه..اشاتباهه محضاه دختر..به خودت آزادی بده.حیف زیباییت نیس که میخوای پشت اون حجاب پوشونی -خاله جسای ما الان یه سال و یه ماهه که داریم راجب این موضوع بحث میکنیم.شما قانع نشدین؟

-تو رد و لجبازی

دوس داشتم بحثو به سمت دیگه ای بکشم فتم:مثله مادرم؟ -مثله مادرت

-من دوس داشتم شبیه مامانم باشم.همینطور بابا محمدم.

-محمد آروم تر از شماها بود.

-دیگه نمیخوای ازشون برام بگی؟

-صد بار تا حالا قصه ی آشنایی و ماجرای اشقانه مادرتو برات فتم..

-نه یه بار هم بگو خواهش میکنم

یکی از صفحات مجله رو رفت سمت و یه کس از یه مانکن زیبا که لباس شب آبی قشنگی به

تنش کرده بود رو نشونم داد و فت:این خوبه برای مراسم نامزدی سوزی و ریچارد؟

ساری تکون دادم و فتم:انتخابتون مثله همیشه الیه ..ولی نمیخواین برام ازاون روزا بگین؟

- خب مادرت تو یکی از یک شان به ها که دلش خیلی رف ته بود رف ته بود کلیسااا...و اونجا

از مسایح میخواد که اونو به یه آرامش ابدی برساونه..وقتی برمیگ شته توی پارک صدای ق

شنگی رو می شنوه...میره دنبال صاحب صدا و میفهمه پدرت اونجا داشته قران میخونده



خودم ادامه دادم: مامانم فک میکرد که اون داره یه آهنگ میخونه ازش میپرسااه چیه که پدرم میگه این کتاب دینی ما مسالموناس.. مامانم ازش میخواد که بیشتر درباره دینش برایش بگه و کم کم به دین اسلام لاقه مند میشه.

-تو که بهتر از من میدونی

-اولش پنهونی م سلمان می شه یه مدت میخواد ببینه میتونه یه م سلمون خوب باشاه و همه مال دینی رو انجام بده یا نه و تو همین مدت میخواد با پدرم ازدواج کنه

-ما نمیدون ستیم که ژاکلین م سلمان شده.. بعد ازدواج شون فهمیدیم. البته پاپا از اولش چندان

موافق نبود اما ژاکلین همیشه میگفت اون مرد رویاهای منه و آخرش انقد پافشاری کرد تا

اینکه بالاخره رضای شاد. مامی هم از محمد خوشش می اومد. محمد چهره ی دلن شینی دا

شت. چهره ای که با ت می شد آروم بگیری.. اه شق ژاکلین نبود ازش میدزدیمش..

-اووووه.. پس بابای من این وسط چی میشد؟ دل اون مهم نبود؟

-من وقتی جوون بودم دوس داشتم کسی رو پیدا کنم که واقعا اشقم باشه.. یاک سی که ا

شقس باشم. پیدا کردن همچین ک سی واقعا سخته. خیلیا اشقمیشن اما شق همشون ماند ار

نیس.. بعدش یه روز ژاکلین در حالیکه باردار بود اومد خونمون

-اون روز مامانم دیگه میخواست به همه بگه که من مسلمان شدم

-اون روز ژاکلین یه پارچه انداخته بود روی سرش

-اون حجاب

-من فک کردم دوباره میخواد شیطنت کنه و داره شوخی میکنه اما اون فت که مسلمون شده



-از همون روز طرد شد؟

-نه...چن روز مامی بهش اصرار کرد که از خواسته اش بر رده ولی اون فت بهترین تصمیم

مرشو رفته و هیچ وقت از این تصمیمش منصرف نمیشه -مامان خوب من

-اون خیلی زجر کشاید...تو دین شاما خیلی به احترام به پدر و مادر تاکید شاده..ژاکلین هم

میخواست مسالمان بمونه هم دل مامی و پاپا رو داشاته باشه.میومد التماس میکرد ولی

کارساز نبود

-آخرشم هم بابابزرگ مامانو رسما طرد کرد و ازش خواست دیگه پاشو اینجا نزاره

-اوهوم وولی بعد از دنیا اومدن تو من و مامی رفتیم کنار ژاکلین...تو از همون بچگی ناز و

خوشاگل بودی.از ژاکلین هم زیباتر بودی زیزم.اما اون اتفاق همه چی رو به هم زد.

مجله رو ب ست روی میز شی شه ای جلومون ذاشت و نم اشک شو پاک کردو فت:

-اون لحظه بدترین لحظه ی زندیم بود..لحظه ای که بهم خبر دادن ژاکلین و محمد تو یه

تصادف فوت کردن.ولی تنها دخترش زنده بود.ما میدونستیم که تو مسالمانی و بودن تو بین

ما درسات نیس..از طرفی پاپا که هنوز از ژاکلین دلخور بودا جازه نداد تو روب یارم این جا و

تو رو فرسا تاد ایران پیش خانواده پدریت...

منم چن قطره اشاکمو که روی صاورتم جاری شاده بود پاک کردم و فتم:اما سرنوشت دوباره

منو به این شهر رسوند خاله جسی.

وقتی که دید دوباره تو فکر رفتم مجله رو برداشت و به پهلوم زد و فت:میخوای امروز با

سوزان و ریچارد بری بیرون؟ -نه

-تو خودتو میکشی

-من حالم خوبه نگران نباشین

بلند شادم رفتم تو اتاق و دوباره ذهنم معطوف این یه سال و یه ماهی شاد که اینجا بودم. چرا ازم خبر نگرفته بود.. همه اش فک میکردم شااید واقعا دوسام نداشاته حتما دلش برام ساوخته بوده که انصاراف داده بود. اون روزای اول فک میکردم خواساته شاق و لاقشاو ثابت کنه ولی اون رفته بود... دساتمو بردم سمت لپ تاپ و رو شنش کردم. سایت رادیو جوان همراه صرونه من شده بود... با صدای سلام پیمان طالبی ا شکهام قدرت رفتن و من روی تخت ولو شدم. اینجا تنهایی تنهام نمیذاشت... باز اونجا ک سانی رو دا شتم که باها شوندرد و دل کنم اما اینجا هیچ کس برای من وش شنوا نداشت. اهی اوقات باسوزان دردودل میکردم. دختر آروم ومهربونی بود اما هیچ کس برای من مئه آیدا نمیشد. آیدا مئه خواهر هوامو داشت. سوزان یه دختر با چهره ی دوس داشتنی و قد متوسط بود.. چشمای سبز روشن و موهای بلوندش به چشمای ابی ریچارد میومد. کلا خیلی به هم می اومدن.. هر وقت پیشاشااون میرفتم دلم تاب نمی آورد و زود ترکشااون میکردم.. وقتی یادم می افتاد که روزی منم کسای رو کنار خودم داشتم که حالا ازم بریده بود دلم میگرفت. هرچقدر که برنامه ادامه پیدا میکرد اشکای منم بیشتر و بیشتر میشدن... دلم هوای دستاشو کرده بود هوای نگاههای پراز رورشو... دلم برای بودنش برای حس کردنش تنگ شده بود. یهو به سرم زد و رفتم ایمیلو چک کردم. آیدا یه ایمیل زده بود و خواسته بود حتما بهش زنگ بزnm.. شاخص دیگه ای هم بهم ایمیل داده بود که اسامش آشانانا

بود..اسام تارا به نوان فرساتنده منو فقط فقط و فقط یاد تیلو انداخت ولی حتی فکرشام احمقونه به نظر می رساید...من از تارا هیچ چیز نمیدونساتم.درساته خواهر تیلو بود اما فقط میدو ستم برای تح صیل رفته کانادا.متن نامه بی شتر از نوان و فرستنده اش منو تکون داد:

سلام پارلای زیز

این نامه رو میخونی در حالیکه فرسانگها از من دوری...من آشانای رریب تو هساتم زیزم.من تارا خواهر تیلو ملکی هساتم.همون پساری که رقیبت بود.همون پساری که فک کردی تو رو به بازی رفت.پارلا من برادرمو خوب میشاناسام.روزی فک میکرد اشاق شاده روزی فک میکرد شاق به همین سادی اتفاق میفته و فک میکرد دلداده ی ک سی شده که دو ست منه..اما این شق نبود.\*و\*س هم نبود.اما دو ست داشتن جیبی رو ن سبت به رها تجربه میکرد.دوسات داشاتنی که مرش کم بود.اون دوس داشاتن اه از ته دل بود تیلو هیچ وقت با دیدن تو اونو به باد فراموشی نمی سپرد و همی شه تو ا ماق قلبش به رها وفادار میموند...اما با دیدن تو دچار حس جیبی شد.بعد از رفتن تو مادرم به تیلو پیشان هاد کرد تا دو باره ازدواج ک نه اما هیچ وقت قبول نکرده..من دو ماه که به ایران بر شتم اما تو این مدت هیچ وقت ندیدم بخنده یا بیشاتر از چند کلمه حرف بزنه.پارلا اون به تو نیاز داره و تو هم به اون نیاز داری...میدونم که تو هم در ا ماق قلبت به تیلو فک میکنی.تیلو مدتهاس تو خونه تو زند ی میکنه.خونه تو رو اجاره کرده و همونجاس..و این با ث نگرانی بیشاتر من و مادرم شاده.من نمیخوام تک برادرمو به خاطر رورش از دست بدم.پا روی رورت بزار و این سکوتو تو بشکن...مطمئن باش هیچ وقت از اینکه شاق رو به رورت ترجیح دادی پشایمون نمیشای.من منتظرت ه ستم.دوس دارم چهره ی دل ن شینی رو که بردارم همی شه ازش حرف بزنه از نزدیک ببینم.این آهنگ همراه و همدم این یک سالل برادرم بوده..شاید با

شنیدش بتونی بفهمی اون هنوز هم دو ست دارم..اما چون فک میکنه تو ازش دل کندی  
نمیخواه بیاد دنبالت...

دوستار و منتظر همیشگی تو:تارا ملکی

آهنگی رو که ضمیمه ی نامه شده بود باز کردم و با همون جمله ی اولم دلم به آتیش کشیده  
شد:

بر رد و آتیشم بزن

شاید یه راهی باشه که این فاصله کوتاه شه قلب تو واسه یه ثانیه با  
حس من همراه شه شاید یه راهی باشه تشویشمو کمتر کنی یه مره با  
توام یه لحظه با من سر کنی تو نیستی و بودن تو با ریه خلوت میکنم  
دارم به صحبت کردن با کس ادت میکنم تو نیستی و بدون تو دچار  
بی قراری ام بی تو از این سایه ها از خودم فراری ام بر رد و آتیشم  
بزن کی فته که من مانع تنها بزار بینمت من به همینم قانعم تو  
نیستی و این فاصله این فاصله آتیش به جونم میزنه تصور لبخند تو هر  
جا که میرم با منه هر جا که هستم با منه...

شاید یه راهی باشه که باور کنی ررق توام این اوج خواسته ی منه بین  
چه کم توقعم شاید یه راهی باشه تشویشمو کمتر کنم یه مره اشق  
توام یه لحظه با من سر کنی تو نیستی و بودن تو با ریه خلوت

میکنم دارم به صحبت کردن با کس ادت میکنم تونیستی و بدون تو  
دچار بی قراری ام کاش میفهمیدی چرا من از خودم فراری ام بر رد و

آتیشم بزن کی فته که من مانعم

تنها بزار بینمت من به همینم قانعم تو نیستی و این فاصله این

فاصله آتیش به جونم میزنه

تصور لبخند تو هر جا که هستم با منه هر جا که میرم با منه..

(آهنگ بر ردو آتیشم بزن-بابک جهانبخش)

با تموم شادن آهنگ روی تخت دراز کشایدم وبالشاو رفتم به دهنم تا صدام بیرون از اتاق  
نره و تا میتونساتم زجه زدم...اون هنوزم دوسام داشات وهنوزم داشات به من فک میکرد  
اونم مثله من این یه سالل منتظر یه معجزه بود که بر ردم...تیلو!من با ید میرفتم ک نارش...ن  
با ید این ررور لعنتی تیلو منو ازم میگرفت!باید میرفتم.

شاب بعد از شام به آیدا زنگ زدم و آیدا خبر روسای پوریا و یلدا بهم داد.در اوج رم های  
خودم خوشا حال بودم..بهش تبر یک فتم و براشااون آروزیخوشبختی کردم.قرار بود  
روسیشون آخر همین ماه بر دار بشه.چند روزی باخودم در یر بودم.حالا تمام وجودم برای  
رفتن کنارش پر میکشاید.تردیدى تودلم نبود.نمیخواستم تو اوج دوس داشتن حسرت  
بخوریم.دو خط موازی هیچوقت به نمیرسان مگر اینکه یکی از اونا بشاکنه.تیلو یه بار به  
خاطر منشکست و قید بورسیه رو زد..حالا نوبت من که بشکنم..حالا نوبت ررور من بود که  
فدای شق تیلو بشه..

لباسامو پوشایده بودم...آماده و آراساته!ریچارد و سااوزان خیلی خوشاحال بودن...باید هم خوشحال می بودن..داشتن تا ابد مال هم میشدن!تو این مدت رفتاری که با هم داشاتن به من ثابت کرده بود که شاقشااون یه شاق پاکه و میتونه جاودانه باقی بمونه...شال آییم رو درست کردم.نگاه پر از تحسین تیلو یادم اومد...دلم پر میزد برای یه نگاهش...آبی رو دست دامت.خاله ج سی همون لباس شاب آبی رو پوشایده بود..می دونساتم که نمیتونم برم داخل کلیسا.چون مسلمونا حق ورود به کلیسا رو ندارن...بیرون موندم و از همونجا برای سااوزان و ری چارد دا کردم..از ته دلم دا کردم.برای خودم هم دا کردم.از مه شانیده بودم که اه وقتی دو نفر دارن ازدواج میکنن دا بکنی دات به مقصد میرساه...منم میخواساتم دام \*س\*تجابه شاه...خودم و دام با هم به مقصد برسیم.مرا سم تموم شده بود و سوزی و ریچارد با هم بیرون اومدن...چشمهای سبز سوزان بیشتر از هر موقعی می خندیدن...دسته لشاو پرتاب کرد و یکی از جوونا رفت...از دیدن چهره ی شادااا من کمی تعجب کرده بودن.شاید تا حالا اینجوری کنارشون نخندیده بودم...

صابر کردم تا یه هفته از ازدواج ریچارد بگذره..بالاخره دلو زدم به دریا وبعد از یه هفته به خاله جسای وریچارد فتم که مخیوام برم ایران...مخالفت نکردن و مانع ن شدن.میخواستن هرطور که دوس دارم زندگی کنم...خود ریچارد برام بلیط تهیه کرد وکمکم کرد تداراکات بر شتو بچینم...روز آخر به قبرستان رفتم و یه دسته ل رز سفید روی قبر هر کدومشون داشتم.هنوزم مثله همون روز اول که اومده بود سار قبرشااون دلم می لرزید..اون روز هم مثله امروز مات و مبهوت به سنگ قبرشون نگاه کردم و اشک ریختم.مادر من زنده بود پدرم هم همینطور..این سانگا میخواساتن چی بگن؟که اونا مردن نه اونا زنده بودن تو قلب من نفس

میکشیدن..هرروز با یادشون زندگی میکردم و با شقشون نفس میکشیدم..این سنگا رو دوس نداشتم.با این سنگا بیگانه بودم.قبرشون کنارهم بود.انگار اینجا هم نمیخواستن از هم دور باشان..همیشه فک میکردم بابا دست مامانو تو دستش رفته که مامان شبانترسه...همی شه فک میکردم شبان مامانو دلدار میده تاز فضاای خفقان آور قبرساتان چیزی نفهمه...چه فکرای داشتم!حالا اومده بودم ازشاون خداحافظی کنم.ساوزان و ریچارد تو ماشاین منتظرم بودن.نگاه کردم به سانگ قبر مامان و فتم:سالام ژاکلین خانوم..بابا چگونه خوبه؟حال تو رو هم باید از بابا پرسم.خاله جسی میگفت شامان بهتر از خودتون هم دی گه رو میشان ناخستین.مان دلم رف ته از این روزا.میدونی خدا یه بار بهم فرصت داد و شخصی رو وارد زندیم کرد تا بشه همه کسام..شامان دو تارو ازم رفت ولی تیلارو به من داد تا همه بی کسای هامو پر کنه...ومن قدرشو ندونستم.

سارمو رفتم سمت قبر بابا و فتم:حال مامان چگونه خوبه؟بابا اومدم ازتون اجازه بگیرم.میگن اجازه پدربرای ازدواج دختر شرطه...اون روز تو نبود ازت اجازه بگیرم اما حالا اومدم ازت اجازه بگیرم که برم دنبال ازدواج.برم دنبالتیلارو..حتما میگی چه دختر پرویی دارم. با باجون خودم من دوساش دارم بدون اون دیگه نمیتونم..دیگه بریدم..خواهش میکنم بزاین برم.برای من شمامیشه هستین...من هیچ وقت دوس ندارم شما رو زیر خاک تصور کنم دوس دارم همیشه تو یذهنم با صلابت باقی بمونین...خواهش میکنم منو ببخشین.



از همون اولشام من مال اینجا نبودم...خدایا خودت میدونی که تیلو نیمه ی م شده ی من  
نیس...تیلو تمام م شده ی منه.این سالها درواقع من دا شتم دنبال شاق میگشاتم که با تیلو  
پیدا کردم..دنبال کسای که فقط مال من باشه..باشه همدردم همراهم هم نفسم...خدایا یه کاری  
کن برسم بهش!اشکامو پاک کردم و خیره شادم به نوشاته های روی قبر مامان...یه پروانه  
کوچولوی سافید اومد اول روی لهای سافید روی قبر نشاسات و بعد هم اومد روی انشاگت  
من ایساتاد...نمیدونم چرا ولی اینو یه نشاونه از جانب خدا در نظر رفتم..تیلو همیشه میگفت  
سفید رنگ صلحه.حالا این پروانه ی سفید یعنی برم با تیلو صلح کنم؟دوس دا شتم تو دنیای  
خیال خودم قدم بزنم و اینجوری فک کنم...بلند شدم و باهاشون خداحافظی کردم وبه راه  
افتادم.

همون پله های برقی بودن.همونایی که یه روز شاااهد اشاکام بودن..اما حالا اشک  
نمیریختم..اینبار دا شتم لبخند به روی همه میپا شیدم.فقط به آیدا فته بودم که برمیدردم.از  
دانشگاه یه ترم مرخصی رفته بودم..میخواستم پیام اینجا تکلیفم م شخص ب شه و بعد برم  
دوباره در سمو ادامه بدم.با دیدن آیدا خنده ام رفت..چاق شده بود. شکم بر آمده و دستش  
پشت کمرش حکایت از باردار بودنش میداد.همین که رسایدم بهش مته قدیما افتاد به جون  
صاورتم و ماچم کرد...پرهام هم چ مدو نامو تا ماشاین جا به جا کرد. یه ماشاین خریده  
بودن. فتم:به به....بزنم به تخته تکون نخوردی...من انتظار داشاتم پیام اینجا یه زن سالخورده  
ی رو به موت ببین ولی نه خوب موندی



طبق ادتش یه نیشاگون ازم رفت و با صادای جیغ جیغوش فت: خاک بر سرت... نیومده  
میخوای روا صاب من قر بدیا!!!!

به شکمش اشاره کردم و فتم: کار دست خودت دادی. آخه تو که خودت بچه ای بچه دار  
شدنت چی بود این وسط؟

-قربونش برم... برای فینگیل من چیزی آوردی؟

-من کف دساتمو بو نکرده بودم که ببینم شاما فینگیل دار شادین.. چرا به من نگفتین؟

- فتم سوپریز بشی دیگه...

-از یلدا و پوریا چه خبر؟

-جهاز یلدا تکمیله... پوریا بهت زنگ نمیزنه؟

-چرا زنگ زد خبر بیات بهم داد. دست یلدا درد نکنه یه کم آقا تر شده

-دست پرودی خودمه

بعد با نگاه پر رروری جلو افتاد که فتم: اییییش....

توی مسیر از همه و از هر کسی صحبت کردیم... شاهین با خانواده اش رفته بود خواساتگاری  
نازنین ولی نازنین ردش کرده بود وبا یکی از شارکای پدرش که پسار جوونی بود ازدواج  
کرده بود.. فرشا ته هنوز ازدواج نکرده بود و ادا مهتحصیل میداد. خلاصه به قصه ی ما به سر  
رسید زند یشون رسیده بودن و منوتیلاو این قسامتو تجربه نکرده بودیم.. توی مسایر که نگاه  
کردم دیدم پرهاممیخواه بره سلامت خونه مه که بهش فتم بره خونه خودم... هر دوتاشاون  
از خواساته من تعجب کرده بودن. فک میکردن من از حضاور تیلاو اونجا خبر

ندارم. امروز هم که جمعه بود مطمئن بودم که تیلو خونه اس... دم در خونه پیاده شادم و از شااون خواساتم که منتظر بمونن. هنوزم همون دساته کلیدمو داشتم. خدا خدا میکردم که قفلو وض نکرده باشه... با نگاه های متعج آیدا و پرهام خداحافظی کردم و راه افتادم. برای در ا صلی زنگ یکی از هم سایه ها رو زدم و باز کرد.. یک یک پله ها رو بالا رفتم و رسایدم به در خونه.. چه روزایی اینجا داشتم. یه نفس میق ک شیدم همه چی رو سپردم دست خدا و کلیدو تو قفل چرخوندم...

شاید امیدوار بود به خونه بگردم که قفلو وض نکرده بود... با باز شدن در صدای همون آهنگ بابک جهانبخش تو وشم پیچید:

بر رد و آتیشم بزن

شاید یه راهی باشه که این فاصله کوتاه شه قلب تو واسه یه ثانیه با حس من همراه شه شاید یه راهی باشه تشویشمو کمتر کنی یه مره با توام یه لحظه با من سرکنی تو نیستی و بودن تو با ریه خلوت میکنم دارم به صحبت کردن با کس ادت میکنم تو نیستی و بدون تو دچار بی قراری ام بی تو از این سایه ها از خودم فراری ام بر رد و آتیشم

بزن

کی فته که من مانعمتنها بزار بینمت من به همینم قانعم تو  
نیستی و این فاصله این فاصله آتیش به جونم میزنه تصور لبخند  
تو هر جا که میرم با منه هر جا که هستم با منه...

شاید یه راهی باشه که باور کنی ررق توام این اوج خواسته ی منه بین  
چه کم توقعم شاید یه راهی باشه تشویشمو کمتر کنم یه مره اشق  
توام یه لحظه با من سر کنی تو نیستی و بودن تو با ریه خلوت میکنم  
دارم به صحبت کردن با کس ادت میکنم تونیستی و بدون تو دچار بی  
قراری ام کاش میفهمیدی چرا من از خودم فراری ام بر رد و آتیشم  
بزن کی فته که من مانعم تنها بزار بینمت من به همینم قانعم تو  
نیستی و این فاصله این فاصله آتیش به جونم میزنه تصور لبخند تو هر  
جا که هستم با منه  
هر جا که میرم با منه...

بوی خوبی هم از خونه می اومد. بیشتر که دقت کردم دیدم همون طریه که توخونه اش جا  
ذاشا ته بودم.. مه جای خونه دس نخورده باقی مو نده بود.. همونطوری که خودم چ یده بود  
ولی منظم تر بود. تو ا تاقم بود. آروم و آهسته رفتم سمت اتاق... درش نیمه باز بود. با دستای یخ  
زده ام در رو باز کردم و نگاهم دوختم بهش... روی خت دراز ک شیده بود. یه دستش روی پی  
شونیش بود اون یکی دساتش هم مشات کرده بود و کنارش روی تخت بود... خدای من! من  
حالا ک نارش بودم... ان گار که باور نمیکرد او مد دساتشاو از روی پیشونیش برداشت و

همونطور که با دهن باز بلند میشد و چشماش از تعجب رد شده بود فت: پ...پ...  
پار... پارلا؟؟؟؟

چشاما شاو چن بار باز وبساته کرد و فت: خودتی یا دارم خواب میبینم؟ تو  
الان.. باید... تو.. فرانسه باشی

اشکامو از روی صورتم پاک کردم و فتم: این منم.. پارلای تو.. خواب نمیبینی بلند شاد اومد  
سامتم و منو تو آروشاش جا داد... چقدر دلم برای این آروش تنگ شده بود.. سرمو داشتم  
روی سینه اش و ریه کردم...

-چرا نیومدی دنبالم؟

همونطور که ساعی میکرد آروم کنه فت: اون روز تو فرود اه اومدم.. من و پرهام قبل از شما  
رسیده بودیم و شاهد رفتنت بودم.. تو رفتی... من که فتم اون بورسایه برام بدون تو ارزشای  
نداره.. من که فتم دنیا رو بدون تو نمیخوام.. اون بورسایه که هیچی.. فک میکردم انقدری ازم  
متنفر شادی که اه پیام سارارت دوباره پسم میزنی... وای دختر تو واقعا پارلای منی؟  
منو از خودش جدا کرد دوباره تو چشامام زل زد و فت: واقعا بر شاتی؟ یعنی خدا دای منو  
م\*س\*تجرب کرده؟؟؟ خدایا شکر...

دوباره منو تو آروشاش جا داد و شاالمو از روی ساارم کنار کشاید.. موهامو ب\*و\*ساید و

فت: حالا که بر شاتی حالا که با همیم چرا ریه میکنی.. حالا که منو تو با همیم باید با هم

خوشا حال باشایم.. باید به زندگی دوباره سالام بدیم.. از روی که رفتی من زندگی نکردم پارلا.

-منم زندگی نکردم... روزا دشتن ومن فقط از روزام دشتم.

صورت‌مو رفت بین دو دستاش و روی پلکامو ب\*و\*سید. سرمو بردم بالا تر و زیر چونه اشو  
بور سیدم. محکم تر منو به خودش ف شار داد و با ولع روی لبامو ب\*و\*سید....

حالا دیگه مطمئن بودم که من هنوز تو قلبش فرمانروایی میکنم. تنها جایی که میخواستم تنها  
باشام همونجا بود قلب تیلانو... من باید تو قلبش تک و تنها میموندم.

+++++

پرده رو کنار کشایدم و رفتم تو تراس. و با حرص فتم: لاوین بیا بالا... بسااه از صب داری بازی  
میکنی

لحنش او مظلوم کرد و فت: مامان تو رو خدا... من دالم با مورچه ها باسای میکنم...

-مورچه ها ول کن بیا با خودم بازی کن

-آخه بابا فت بیام پایین با مورچه ها بازی کنم..

سرمو تکون دادم و فتم: ای تیلانو ناقلان... بچه رو فرستاده دنبال نخود سیاه. مگه من دستم به تو  
نرسه

جمله ام به پایان نرسایده بود که از پشتات دساتاشاو دور کمرم حلقه کرد. و تو همون حالت زیر  
وشم فت: با دختر من چیکار داری؟

-نه دیگه ن شد... اونو بی شتر از من دوس داری. حالا که اینطوری شد منم باید برم یه پسر

بیارم اونم بشه مال من

نگاهم سمت لاوین بود که با اون پیراهن صورتی خوشگلش روسکاشو دور خودش جمع کرده  
بود و با مورچه های توی حیاط بازی میکرد. دو سالی میشد این خونه رو رفته بودیم. خدا رو

شاکر کارتیلانو رفته بود و چن تا شاهر دیگه هم شعبه ی رستورانشو زده بود و اوضاع خوب بود. من نتونستم دوری تیلانو رو تحمل کنم وانصاراف دادم و بر شاتم ایران. اینجا تحصایلمو ادامه دادم. توی وشم فت: پسر میخوای؟

-اوهوم

-بیا بریم بهت بدم

دستمو کشید سمت خونه و داخل خونه شدیم...یه دامن کوتاه سیاه تنم بود با یه تاپ قرمز بندی...

-تیلانو لوس نشو...الان لاوین سرما میخوره

-وسط تابستون سرما نمیخوره

-زشته...ولم کن

-نه میخوام بهت پسر بدم

منو از روی زمین با یه حرکت بلند کرد و پی شونیمو ب\*و\* سید و فت: پ سر دار بشیم میخوای اسمشو چی بزاریم؟

-نمیدونم

-خب اسم دخترمونو که تو داشتی..لاوین

-خب اسمشو داشتیم لاوین که به اسم باباش بیاد

-اون بیشتر شبیه مامانش شده..مخصوصا اون چشمای آبی که هر پسری رو از راه به در

میکنه...نه باید یه پسر بیاریم براش ریرتی بشاه..اسامشاو هم میزارم پارسا

-حالا چرا پارسا؟

دمارمو فشار داد و فت:که به اسم مامانش بیاد سرمو داشتم روی سینه ی  
ستبرش و فتم:دیووونه

-آره من دیووونه ی تو واین زند یمونم

صادای جیغ لایین بلند شاد.ساربع منو داشات روی زمین ودوتایی رفتیم سمت تراس...

لایین خندید و فت:مامان ربه میخواستات از ساوپ مورچه من بخوره روسکمو پرت کردم  
سمتش

تیلاو خندید و فت:اینم مته مامانش از هر انگشاتش یه هنر میریزه و همه رو میزنه -تیلاو

-جونم؟

-هیچی

-چرا میخواستی یه چیزی بگی

-نه

-بزار من بگم...ته دلم مونده زیزم امروز بهت این جمله رو نگفتم

-چی رو؟

-اینکه دوست دارم...

لبخندی از شق تحویلش دادم و زل زدم به دخترم که داشت لی لی کنان می اومد سمت  
خونه...و بعد هم زل زدم به آسمون و زیر لب خدارو شکر کردم که خدا منو در یر این بور

سیه کرد...بور سیه ای که فقط منو به پاریس نر سوند منو به تمام خواساته هام و مهم تر از همه به یه شاق حقیقی یعنی تیلو رسوند..